



آشارات دانشگاه تهران

۱۳۳

واژه نامه کرگانی

از

دکتر صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۰

لایحه چاپ

۳۳

۵

۷

سید علی

عبدالله

کتابخانه ملی

واژه نامه کلمات



اشارات دانشگاه تهران

۱۳۳

این کتاب تعلق دارد به

کتابخانه تخصصی
تاریخ و جغرافیا

www.historylib.com

Email: info@historylib.com

م، خ شهید رجایی، ک ۱۱، شماره ۸

تلفن: ۷۷۳۱۳۵۵

فاکس: ۷۷۴۲۷۰۰



آشعارات دانشگاه تهران

۱۳۳



واژه نامه کرگانی

از

دکتر صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۰

ناشر: پاپا

ده سال پیش روزی کتاب «مجموعه رسائل حروفیه» (چاپ هوارت) بدست نگارنده افتاد و برای نخستین بار با چند نوشته حروفی آشنایی یافت. یکی از این نوشته‌ها (محرم نامه) چون به گویش پیشین گرگان (استرabad) بود بیش از همه مرا بخود سرگرم کرد. چندین بار آنرا خواندم و دریافتم که متن گرگانی و ترجمه فرانسه آن هر دو غلط دارد. از آن پس آرزو داشتم که نوشته‌های دیگری از این گویش پیدا کنم تا آنکه چهار سال پیش دوست مهربان دیرینم آقای منوچهر آدمیت که پایان نامه دکتری خود را درباره دین حروفی مینویسند عکس دستنویسی از جاودان نامه و نوم نامه فضل استرabadی را که برای ایشان از لندن فرستاده شده بود به نگارنده نشان دادند. از ایشان خواهش کردم که برای بررسی در گویش گرگانی آنرا چندی در دسترسم گذارند شاید که این بررسی در کار پایان نامه ایشان نیز سودمند افتد. ایشان این خواهش را پذیرفتند و عکس‌ها را بمن سپردند. یکسال پیش نیز آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی تهران دستنویسی از محبت نامه فضل را که بتازگی بدست آورده بودند و در آن نیز گاه گاهی گویش گرگانی بکار رفته است برای چند روز در دسترسم گذاشتند. پس از بررسی این متنها و اژه نامه‌ای از گویش گرگانی (بایوستانهای ۲۰۳ و ۵) فراهم شد. چون تاکنون نوشته‌ای که در آن چنانکه باید از فضل وزندگان و نوشته‌های اوسخن رفته باشد نشر نیافته و خوانندگان این جزوه بدان نیاز دارند پیشگفتاری در این باره برواژه نامه افزودم.

هنگامی که نیمی از این جزوه چاپ شده بود آقای سیمیلی خوانساری دستنویس چند نوشته حروفی فارسی را در کتابخانه ملی ملک پیدا کردند و در دسترس نگارنده گذاشتند. این نوشته‌ها برخی نکته‌های تاریک پیشگفتار را روشن کرد و از این رو بخشهایی از آنها در پیوستی جداگانه (پیوست ۴) آورده شد. همچنین هنگامی که این جزوه بچاپ میرسید

فرستی بدست آمد و چند بار دیگر محرم نامه را خواندم و آنکاه آنچه در بررسیهای خود
از این متن یادداشت کرده بودم بصورت پیوستی (پیوست ۶) برای این جزوه افزودم.
بایسته است که از دوستان مهربان و دانشمند خود آقایان منوچهر آدمیت و دکتر
مهدی بیانی و سهیلی خوانساری که از راه مهر و دوستی مرا در نوشتن این جزوه یاری
کرده اند سپاسگزاری کند. امید است که با نشر یافتن پایان نامه آقای آدمیت خوانندگان
آگاهی بسنده از دین و نوشته های حروفیان بدست آورند

صادق کیا

فهرست

۹-۴۷	پیشگفتار
۹-۳۲	فضل استرآبادی
۳۲-۳۳	دین حروفی پس از فضل
۳۴-۳۸	نوشته‌های گرگانی
۳۹-۴۰	نشانه‌هایی که بجای برخی واژه‌ها در نوشته‌های حروفی دیده میشود
۴۰-۴۲	کوبش گرگانی
۴۲-۴۷	نسخه‌های متناهی حروفی
۴۸-۲۰۹	واژه نامه
۲۱۰-۲۴۶	پیوست ۱: نمونه‌هایی از جاودان نامه و نوم نامه
۲۱۰-۲۳۶	از جاودان نامه
۲۳۶-۲۴۶	از نوم نامه
۲۴۷-۲۵۲	پیوست ۲: یادداشتی درباره واج شناسی کوبش گرگانی
۲۵۳-۲۷۹	پیوست ۳: یادداشتی درباره دستور کوبش گرگانی
۲۸۰-۳۱۳	پیوست ۴: یادداشتهای افزوده به پیشگفتار
۳۱۴-۳۳۳	پیوست ۵: یادداشتی درباره چندواژه گرگانی
۳۳۴-۳۴۷	پیوست ۶: یادداشتی درباره محرم نامه
۳۴۷-۳۵۰	غلطنامه و چند یادداشت

پیشگفتار

فضل استرآبادی

در سده هشتم هجری در روزگار پادشاهی تیمور مردی گرگانی (استرآبادی) ^(۱) بنام فضل الله بایبان معنی های شکفت انگیز نوآئین برای آیه های قرآن و سخنان پیغمبر اسلام دین نوی پدید آورد . چون بنیاد تفسیر های او بر اصالت حروف بود ^(۲) و میگفت هر که میخواهد که راه بمعنی راستین کتابهای آسمانی و سخنان پیغمبران پیشین ببرد باید که با معنی و خواص و راز حروف آشنا شود و او خود نیز معنی های شکفتی که برای قرآن و سخنان پیغمبر اسلام بیان میکرد از همین راه بدست آورده بود ^(۳) بنام فضل یا فضل الله حروفی شهرت یافت و پیروانش بنام حروفیه خوانده شدند .

فضل در جاودان نامه ^(۴) که بزرگترین کتاب اوست بتفسیر قرآن با آوردن سخنانی از پیغمبر اسلام و گاهی از انجیل پرداخته ^(۵) و بیشتر خود را « ومن عنده علم الكتاب »

۱- خود فضل گاهی در نومنامه نام این شهر را بهمین صورت و گاهی بصورت استاروا و استارباد مینویسد . فخرگرگانی در ویس ورامین (تهران ۱۳۱۴ صفحه ۴۰) میگوید: « چو بر خیزد ز خواب بامدادی / زمن خواهد حریر استرآبادی » .

۲- بیست و هشت حرف الفبای عربی و سی و دو حرف الفبای فارسی که حدیث لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری گواه آنست . بنظر فضل و پیروانش هیچ زبانی بیش از سی و دو حرف ندارد و این حرفها و مظاهر آنها قدیمند و اسمائی که خدا به آدم آموخت علم آدم الاسماء کلها و آدم بفروشتگان آموخت یا آدم انبئهم باسمائهم همین حرفها بود و این حرفها اصل قرآن و همه کتابهای آسمانی و اصل نامهای خدائی است .

۳- وی خود را نخستین کسی میداند که پرده از این راز برداشته و مردم را بعلوم و خواص و راز حروف که اصل کلام است آشنا کرده و از این راه معنی راستین قرآن و کتابهای آسمانی را بیان نموده .

۴- در این جزوه هر جا از جاودان نامه یاد شده اشاره بنسخه دانشگاه کبریج است که شرح آن خواهد آمد.

۵- فضل چند بار حدیث ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الى سبعة ابطن را یاد میکند و خود را نخستین کسی میداند که به بطن اصلی قرآن که تفسیر و معنی حقیقی آنست رسیده .

خوانده ولی در همین کتاب و کتابهای دیگری و در نوشته‌های پیروانش این نام‌ها و لقبها و صفتها نیز برای او دیده میشود: «مسیح»^(۱) و «مهدی» و «قائم آل محمد» و «خاتم اولیا» یا «ختم اولیا» و «خاتم ثانی» یا «ختم ثانی» و «مظهر الوهیت» و «صاحب ولایت»^(۲) و «شهید» یا «شهید محمد»^(۳) و «صاحب بیان» و «صاحب تأویل» یا «صاحب علم تأویل» (تأویل قرآن و حدیث) و «مظهر کلام قدیم» و کسی که راه بسرایر کتابهای آسمانی یافته و بسراوحی الی عبده ما اوحی رسیده و روح او بر ملاء اعلی و آسمانها گذر کرده و از پیش خدا و بهشت آمده و بمقامی رسیده که شیطان را در آن راه نیست و کسی که در عالم ارواح و ذات و صفات ملکوت رسیده و مشاهده ماکان و مایکون کرده و راه بعلم خدائی برده و علم خدائی نزد اوست و کسی که گروه ناجی را از میان مسلمانان می‌شناسد^(۴) و «حضرت رسالت»^(۵) و «صورت اصل خدائی» و «ذبح عظیم» و «شهید اعلا»^(۶) و پیروانش بیشتر او را خدا و حق (یا نامهای دیگر خدا با صفتهای خدائی) میخوانند و در نشر بیشتر از او

۱- مسیح که در پیدایش نخستین خویش بسیاری از سخنان را بر رمز و اشاره گفته و اینک در این پیدایش معنی آنها را آشکار میکند و مصحف حیات را که بهفت انگشتی مهر است می‌گشاید و در پیش پدر خود بصورت بره هفت شاخ قربان میشود.

۲- حروفیه ظهور حق را در سه مرتبه میدانند نبوت، ولایت، الوهیت و میگویند «در دو مرتبه اول اساء در کسوت ترکیب است و در برده‌های اختلاف و در مرتبه سوم حق باسواء مفرد (حروف) ظاهر میشود و رفع هر شائبه میکند» و میگویند که نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته و ولایت از او آغاز شده و وی که ختم اولی خوانده میشود هم صاحب نبوت است و هم صاحب ولایت و پس از او علی با یازده فرزندش و پس از او (صاحب ولایت) و دوازده‌همین ایشان هم صاحب ولایت است و هم مظهر الوهیت و چنانکه پس از پیغمبر اسلام نبی نخواهد آمد پس از مهدی نیز ولی نخواهد آمد و از اینرو او را ختم یا خاتم ثانی و ختم یا خاتم ولایت و با پیغمبر اسلام ختمین میخوانند و پس از فضل جانشینان او را فقط مظهر الوهیت میدانند و نخستین ایشان که بنام «کلمة الله هی العلیا» خوانده شده ظاهراً دختر فضل است که بنص صریح وصیت نامه جانشین او گردیده.

۳- بحکم آیه یقول الذین کفروا لست مرسلًا قل کفی بالله شهیداً بنی و بینکم و من عنده علم الکتاب و آیه و کذلک جعلناکم امة وسطا لئلا تكونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً.

۴- چون در حدیثی از پیغمبر اسلام آمده است که پیروان من هفتاد و سه گروه میشوند و همه بدوزخ میروند جز یک گروه از ایشان.

۵- این نسبت به فضل در جاودان نامه داده شده.

۶- چون او را کشته اند.

بنام « صایل » یا « حضرت صایل »^(۱) و « حضرت بزرگوارى » یاد میکنند و صفت او در نوشته های ایشان « عز فضله » یا « جل عزه » یا « جل عزه و عز فضله » است^(۲).
 فضل گواه حقانیت دعوپهای خود را بیان معنی های تازه ای میداند که برای قرآن و سخنان پیغمبر اسلام و گاهی انجیل آورده که بنظر او معنی راستین آنهاست و کسی جز وی بدان راه نیافته است و از همین رو خود را « ومن عنده علم الکتاب » میخواند. فضل کتاب آسمانی که وحی باشد و جبرئیل یا فرشته دیگری از آسمان آورده باشد ندارد زیرا او پذیرد و میگوید که نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته و پس از وی باب وحی مسدود است و آخرین کتاب آسمانی قرآن است ولی از این سخنان فضل نباید گمان کرد که پیروان او گروهی از مسلمانانند زیرا اندیشه ها و سخنان و تفسیرهای او باندازه ای بامسلمانی و آنچه مسلمانان از دین و قرآن و سخنان پیغمبر خود فهمیده اند فرق دارد و دعوپهای او چنانکه گذشت باندازه ای بزرگ است که پیش پیروان خود و بگفته خود برتر از هر پیغمبری است و آنچه برای هیچ پیغمبری بوحی و الهام روشن نشده برای او آشکار است و آنچه هیچ پیغمبری نگفته او میگوید. از این رو با آنکه بنیاد را بر مسلمانی نهاده باید او را پدید آورنده دین نوی دانست و خود او این معنی را در نامه ای که از شروان در پایان زندگانی یکی از یاران خویش نوشته و در ذیل آورده خواهد شد آشکارا میگوید.

نوشته های فضل و پیروانش نشان میدهد که وی با اندیشه های صوفیان و اسماعیلیان و زبانهای عربی و ترکی آشنائی داشته و برخی از نوشته های عیسوی و شاید توریه را دیده است.

برای آگاهی بیشتر از فضل و زندگانی او آنچه در نوشته های گذشتگان در این باره دیده شد در ذیل نقل میشود :

۱ - فصیحی خوافی در کتاب مجمل (در رویداده های سال ۸۲۹) و میرخواند در

۱- صایل صورت کوتاه نوشته دوبا چند واژه است که برای نگارنده روشن نیست.

۲- این صفت ها بیشتر بشیوه کوتاه نویسی حروفیه ع • یا ج • یا ع • و ج • نوشته

می شود.

دو کتاب خود **حبیب السیر** (جزء سوم از جلد سوم ذیل « ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد هرات از دست احمد لر) و **خلاصة الاخبار** (ذیل عنوان ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه) و قاضی زاده تتوی در تاریخ الهی (ذیل رویداده های سال ۸۳۰) و کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی در **مطالع السعدین** (جزء اول جلد دوم ذیل رویداده های سال ۸۳۰) شرحی در کارد خوردن شاهرخ پسر تیمور نوشته اند که خلاصه آن اینست :

در روز آدینه بیست و سوم ربیع الاخر سال ۸۳۰ پس از آنکه شاهرخ نماز آدینه در مسجد جامع هرات گزارد کپنک پوشی بنام احمد لر از پیروان **مولانا فضل الله اسقر** - ابا دی نامه ای در دست بر سر راه آمد . چون نامه از او گرفتند پیش دوید و کاردی بشکم شاهرخ زد . زخم کاردوی کار گر نیفتاد . علی سلطان قوجین از شاه رخصت گرفت و در همانجا او را کشت . شاهرخ پس از چندی درمان بهبود یافت . بایسنقر و بزرگان کشور از کشتن احمد لر پشیمان شدند و چون بیاز جستن حال او پرداختند در میان رختهای وی کلیدی یافتند که بدان در خانه ای از شهر هرات گشوده شد . چون از مردم پیرامون آن از حال مردم آن خانه پرسیدند نشانیهای احمد لر را دادند و گفتند که وی در این خانه طاقیه^(۱) میدوخت و بسیاری از بزرگان بخانه او میآمدند و یکی از ایشان مولانا معروف خطاط بود و این مولانا مردی بود بسیار بزرگ منش و آراسته بهنرهای گوناگون و نخست پیش سلطان احمد جلا پر در بغداد میزیست و از او رنجیده بشیر از نزد میرزا اسکندر رفته بود . شاهرخ پس از گشودن شیراز او را بهرات فرستاده و در کتابخانه پادشاهی بکتابت گماشته بود . زمانی بایسنقر نامه ای بدو نوشته و از وی خواهش کرده بود که خمسۀ نظامی را برای او بنویسد و او این نامه را پس از یکسال ننوشته باز فرستاده بود و از این کردار وی بایسنقر سخت دلتنگ بود . چون دوستی او با احمد لر آشکار شد فرمان بکشتن وی داد و او را سه بار تا پای دار بردند و سرانجام در چاه قلعه اختیار الدین زندانی کردند .

و نیز در همین بازجویی به بایسنقر رسانیدند که احمدلر گاهی بخدمت شاه قاسم انوار میرفته و بایسنقر فرمان داد که قاسم انوار از خراسان بیرون رود و او ناچار بمرقند رفت و بالغ بیک ویرابزرگ و گرامی داشت و همچنین در این بازجویی **خواجه عضدالدین** نوۀ دختری مولانا فضل الله استرآبادی و گروهی دیگر از همراهان احمدلر کشته و سوزانیده شدند.

۲- شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی (مرگ او در سال ۹۰۲) در کتاب **الضوء الالامع لاهل القرن التاسع** ^(۱) مینویسد:

«فضل الله ابو الفضل استرآبادی عجمی و نام او عبدالرحمن است ولی به سید فضل الله حلال خور شهرت داشت باین معنی که حلال میخورد ^(۲). او باندازه ای پارسا و پرهیزکار بود که درباره وی آورده اند که در همه زندگانی خویش از خوراک کسی نجشید و از کسی چیزی نپذیرفت و طاقیه های عجمی میدوخت و از بهای آن روزی میخورد و با این وصف از دانش ها و نظم و نثر بخوبی برخوردار بود و از وی سخنانی حفظ شد که بسبب آن مجالسها در گیلان و جز آن در پیشگاه علما و فقها برای وی برپا شد تا آنکه در مجلسی در سمرقند فرمان بریختن خون او داده شد و پس ویرادر النجاء از توابع تبریز در سال ۸۰۴ کشتند و او پیروان فراوان در همه جهان داشت که از بسیاری بشمارش نمی آیند و بداشتن نمذ سبید بر سر و در تن خویش مشخص اند و تعطیل و مباح بودن محرمات و ترك واجبات را آشکار میدارند و بدان عقاید گروهی از جفتای و عجمیان دیگر را فاسد کردند و چون فساد ایشان در هرات و جز آن فزونی گرفت خاقان معین الدین شاه رخ پسر تیمور لنگ فرمان داد که ایشانرا از شهر های وی بیرون کنند و بدان (مردم را) برانگیخت. پس دومرد از ایشان هنگام نماز آدینه که او در مسجد جامع بود بوی حمله کردند و او را زدند و بسختی زخمی نمودند که ناچار دیر زمانی بستری شد و هم در پی آن مرد و آن دو مرد در همان زمان بسخت ترین

۱ - چاپ قاهره در ۱۳۵۴.

۲ - پس از این جمله این عبارت دیده میشود که معنی آن برای نگارنده روشن نیست «وینظران کان هو الماضی قبل انین».

کشتاری کشته شدند و این در عقود^(۱) مقریزی آمده .

۳- تقی الدین اوحدی در اوایل سده یازدهم در **عرفات العاشقین**^(۲) مینویسد:

« سید فضل نعیمی نعیم جنت جاودانی و نفخه فردوس زندگانی صاحب کمالات ظاهری و باطنی حقیقی و مجازی بوده در جمیع علوم و رسوم سیما علوم غریبه و تصوف و حکمت مرتبه عالی دارد تصانیف مشکله کامله شامله ازو در میانست همه مرموز چون جاودان کبیر و صغیر و ساقی نامه و غیره و بسیاری از مقبول و مردود در حلقه ارادت او در آمده غاشیه متابعت او بردوش هوش کشیده اند بغایت صاحب ترك و تجرید و تفرید و توحیدست صاحب سلسله حرف و غرقه محیطی بس شگرف آمده سید نسیمی و محمود مطرود پسیخانی از جمله مریدان او بوده اند گویند محمود را بسبب انانیت از در خود رانده مردود [نمود] و از نظر انداخت و او در برابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخت (خود را) مطرود و ملعون ازل و ابد ساخت^(۳) غرض که وی بعد از آنکه از مجلس او رانده شد هزار و یک رساله و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امتای^(۴) او متداولست پرداخت اما سخنان سید نعیمی بسیار بزرگانه و کاملانه [و] اصلانه است و نسبتی بزخارف آن مطرود ندارد که از هر طایفه سخنی برداشته مذهبی نام کرده و سید نعیمی با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده اوراست حکایت نقلست که بسبب تعبیر خوابی که وی را کرده بود امیر شاه رخ با او دشمن شده بود بعد از فوت پدر کس فرستاد تا او را در قصبه باوانات شهید کردند و قاتل او را نیز کشت و وی قبل از قتل از آن احوال همه نشان داده اشاره کرده بود چه در جفر جامع و خافیه و خابیه و ابیض و احمر و اسود بغایت متبحر [بود] و قصیده که بعضی حالات بعد از زمان خود را گفته مشهورست اما بعضی از آنها را بعضی الحاقی دانسته اند والله اعلم.

۱ - عقود شاید اشاره به درر العقود القریده فی تراجم الاعیان المفیده باشد.

۲ - نسخه خطی کتابخانه مای ملک . در این نسخه نقطه بسیاری از واژه ها اقتاده است و غلط نیز در آنها راه یافته و در اینجا نقطه برخی که خواندن آنها روشن بود گذاشته شده .

۳ - این اشاره برای شناختن بنیاد نهنده دین قطوی و چگونگی پیدایش آن دین ارزش بسیار دارد .

۴ - شاید امتای یا امتهای .

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز
 ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
 بریده باد مرا شهر کبوتر روح
 اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز^(۱)



ارواح مردمانی کز دام این (شایدنن) جدا شد
 ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد
 گر بود خانه اش بد بر خیر رفت در وی
 و ربود جای نیکو از وی بدر چرا شد
 نه نه که درزی ما هر جبه که دوزد
 بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد
 از عالم جمادی ناگاه خاك رائی (شاید راهی)
 از خویشتن سفر کرد با نشو و با نما شد
 شد طعمه بهایم بی اختیار ناگاه
 در نطفه چون بهایم او سر بار هاشد
 چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی
 زان نطفه گشت بید (شاید پیدا) و آن نطفه نقش مآشد
 هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش
 او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
 گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را
 بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
 و از سر تکبر پوشید کسوت قهر
 مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد

در عالم طبیعت خاصیتی و کشی
 حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
 تا او بماند دایم در عالم معانی
 آن نقش و آن صفاتی کواری آشنا شد
 بر مسند جلالت سلطان بی نیازست
 روح بزرگواری کز حوی (شایدخوی) بد جدا شد
 زین روح لامکانی کاندرا مکان نگنجد
 گمراه ماند و باطل گر پیرو هوا شد
 دیدی نهیمی آخر کز گردش سفر خون (شاید چون)
 ناگاه خاک زاهلی (شاید راهی) جام جهان نما شد

☆☆☆

در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
 با ملك ژنده پوشان خاقان چه کار دارد
 پیش خدا شناسان علم و عمل چه باشد
 با عاصیان عصیان عاصیان چه کار دارد
 ایمان ز ما چه پرسی ای بیخبر ز ایمان
 در کیش بت پرستان ایمان چه کار دارد
 ای حافظ خطا خوان قرآن و سینه تو
 در سینه ملوث قرآن چه کار دارد

☆☆☆

اگر مردان راحت را حجاب از پیش برخیزد
 هزارانی انالله گو ز هر سو بیش برخیزد
 نهیمی گره در مات سراندازی کند روزی
 ازین خجالت، به پیش تو سراندر پیش برخیزد

وقتست که چون چشم بتان مست نشینیم
وقتست که چون زلف سر از شانه بر آریم
وقتست که يك جرعه ز جام تو بنوشیم
سرمست شده نعره مستانه بر آریم

☆☆☆

ببند رخت هوس را در آستان قناعت
که هست در سر این کره توسنی و شموسی
کجا بمعرکه دار و گیر راه دهند
چو تو همیشه پی رنگ و بوی همجو عروسی
بر آوری سر نشو و نما بعالم باقی
اگر چو دانه در زیر کاه نقش ببوشی (شاید پیوسی) (۱)

☆☆☆

روا مدار که بیرون روم ز عرصه هستی
نکرده دست بمتی بگردن تو حمایل
گرفته موی ترا در بهشت رو بتو آیم
که در بهشت در آیند مردمان بسلاسل

☆☆☆

من نور تو در جبه ازرق دیدم و ز نور تو جبه نور مطلق دیدم
چون روی ز غیر حق بگردانیدم سرتا بقدم وجود خود حق دیدم

☆☆☆

بی خال و خط توای بت با خط و خال
از مویه (در اصل موی) شدم چو موی وز ناله چو نال

۱- این سه بیت با فرق اندک در یکی دوجا در محرمانه سید اسحق نیز آمده . نگاه کنید

شب ها بسر سوزن اندیشه کشم
بر کار گه دیده خیالت بخیال

صبح سحر قدس مرا در جانست (۱)
سرانا در میان او بهاست (شاید پنهانست)
قول از من دین و فعل ازو ایمانست
سر تا بقدم وجود من قرآنست

کسی گشت مجرد از محرم حاصل
وز (شاید ور) گشت بقول عام چون شد فاضل
ای هستی سرشی عجبم میآید
ار دبدبه که شد فلانی واصل

من هستی باده درسبو می بینم
عکس رخ ساقی اندر او می بینم
در جام جهان نما که این مظهر اوست
هستی وجود او باو می بینم

وجودم زمانی که پیدا نبود	بجز مظهر حق تعالی نبود
وجودی که مشهود از و شد خیر	خبر دار از من همانا نبود
من آن دم دم از زندگی میزدم	که در نفس مریم مسیحا نبود

فرشته مرا سجده آن روز کرد	که با آدم ای خواجه خوان بود
بمصر وجود آن زمان آمدم	که بایوسف جان زلیخا نبود
زمانی دم از سر عزلت زدم	که در قلعه قاف عنقا نبود
پرستنده آنکه هستی تو سم	پرستنده جز نقش ما را نبود
سخن گفت موسای ماباخدای	زمانی که گوینده گویا نبود
بچشم خدا بین خود دیده‌ام	صفاتی که ذات خدا را نبود ^(۱)
چرا دیده‌ام نقش اشیا درو	چو در ذات او نقش اشیا نبود
ز دانش چرادم زند نقش کل	چو پیش ازین ^(۲) آن نقش دانا نبود
همه موبمو دیده‌ام سر کن	که موئی از آن زیر و بالا نبود ^(۳)
خدا را از آن می‌پرستد خدا	که علم پرستیدن از ما نبود ^(۴)

☆☆☆

آن نقطه که مرکز جهانست توئی
و آن نکته که اصل کن فکانتست توئی
وان حرف که از اسم بیانست توئی
وان اسم که از ذات نشانست توئی

☆☆☆

آن حرف که او اصل کتابست توئی
و آن فرد که مبدأ حسابست توئی

۱- این بیت در محرم‌نامه از فضل یاد شده. نگاه کنید به Textes Houroufis صفحه ۲۰.

۲- حرف یا حرفهای بیش از «ن» در نسخه خوانده نمی‌شود.

۳- این بیت بر ورق ۶۴ جاودان‌نامه از فضل یاد شده.

۴- این غزل با حذف چند بیت در ریاض‌الشعر او ریاض‌العارفین نیز از فضل آمده و تربیت نیز در «دانشمندان آذربایجان» دو بیت آنرا آورده است.

از روی یقین دایره هستی را
آن نقطه که مبدأ و مآبست توئی

هم مظهر علم لایزالی مائیم
هم مظهر سر ذوالجلالی مائیم
هم آینه ذات کز و ظاهر شد
اوصاف جلای و جمالی مائیم

ای دل بسا بون سفالی نهی
لب بر لبم از (شاید ار) آب زلالی نهی
هر وحی که آمد بتو از من آمد
ز نهار که وهمی و خیالی نهی

ساقی ز دو دیده ده شرابم امشب
کز مستی چشم تو خرابم امشب
افتاده ز چشم مردمانم چون اشک
زان هم نفس آتش و آبم امشب

خورشید ازل بتافت از روزن تن
تا چهره خود به بیند اندر روزن
گوید که چو روزن از میان بر خیزد
من باشم و من باشم و من باشم و من^(۱)

دلم آئینه گیتی نما بود
 بوقتی کین بدن نشو و نما بود
 سفرها کرده ام در عالم دل
 بوقتی کز خدایم^(۱) دست و پا بود
 همان خاکست خاک ما کزین پیش
 و جود انبیا و اولیا بود
 از این تن در چرا و چونم از نی
 کی اندر دست ما چون و چرا بود
 هر آن نقشی که دیدم در دو عالم
 چو نیکو باز دیدم نقش ما بود

نوشته است خدا گرد عارض دلدار
 خطی که فاعتبروا منه یا اولی الابصار

ای دل ترا که گفت براه خدا مرو
 شرم از خدا بدار^(۱) زمایی^(۲) بیا^(۱) مرو
 برتو سپاه^(۱) نقش^(۳) شیخون گر آورد
 تو شیر مرد راه خدائی ز جامرو

برو بنشین تو ای حاجی و ترک این بیابان کن
 حداب^(۴) در بیابانست ای غول بیابانی

۱- در اصل نقطه ندارد .

۲- نقطه «ی» در اصل افتاده و شاید زمانی باشد .

۳- شاید نفس .

۴- شاید خدایت .

ای دل تو چرا پیرو (۱) آزی (۱) و هوایی
 ای بیخبر آخر تو نه از نور خدائی
 در چون و چرایی تو در اینجا زچه و چون
 آخر نه تواز عالم بی چون و چرایی
 منصور صفت لاف خدائی زنی آخر
 گرزانکه چو منصور زمانی بخود آئی

۴- نیز در عرفات العاشقین مینویسد :

«سید جلال الدین نسیمی (۲) مولدش از الکای شیراز است بغایت بزرگوار و
 نامدار و اصل و متواصل است جوزیست وجود او در ظاهر و باطن از پوست برآمده
 و معشوقیست مستانه با دشمن و دوست درآمده در نعمت خانه سید نهیمی مدتها بنعمای
 حقیقت پرورده شده باده معرفت بیخودانه در کشیده منصورانه بردار جهان قدم صدق
 و راستی در نهاده عروس معارف را از پرده کتمان سرگشوده بر آورده نسیم کلماتش
 چون بر روضات جنات وزیدن گرفت و باغ خاطر شوریدگانرا بر آشفته ساخت
 رایحه آن نسیم شوری غریب در عرصه امکان در انداخت. همیشه در خلا و ملا نزد
 دشمن و دوست قابل و ناقابل برخلاف اولیای سابقه کلمه چند بر زبان می آورد که
 ظاهر اما صدق دعوای الوهیت میشد لهذا از هر گوشه جمعی نابکار بانکار او برخاسته
 رایت مخاصمت او برافراشتند. مرشد کامل آنست که جمیع اشیا را از فیض الهی محروم
 نسازد اما هر کس را در خور حوصله و گنجایش ظرف باده چشانند نه آنکه پشه را دریا
 دهد و پیل را قطره نه القصه وی در هر جا سباحت مینمود و در خزینه حال بر رخ جهان
 میگشود تا در حلب او را چنانچه معروف و مشهور است حلاجانه بردار کردند و لوز

۱- در اصل نقطه ندارد .

۲- نام نسیمی در نوشته های دیگر چنانکه در همین پیشگفتار نیز دیده میشود سید عماد الدین

یاد شده.

هستی اورا از تنك قشر ظاهری پرداختند. بلی هر که با عدم قدرت و قوت نزد علمای قشر خواهد مغز حقیقت و لب معرفت را پوست کنده بیان نماید لابد لوز وجود اورا از پوست بر آورند. والحق رتبه آن شهید سعید در حقیقت بغایت عالیت عجب مرتبه و طرفه حالتی داشته و سید نعیمی را که پیرو استاد اوست بوی نظری عالی متوالی بود و آواز و اصلاص حریم خدائی و عارفان سر ابرده کبریائیست (۱).

۵- حاجی خلیفه (مرك او در ۱۰۶۷) در **كشف الظنون** ذیل جاودان کبیر

می نویسد :

«جاودان کبیر از فضل الله حروفی است و آن کتاب فارسی است به نثر که در مذهب خود نوشته و آن مشهور و متداول است میان طایفه حروفیه. گفتم گفت علامه ابن حجر عسقلانی (مرك او در ۸۵۲) در تاریخ خود بنام انباء (انباء الغمر فی انباء العمر) فضل الله پسر ابو محمد تبریزی یکی از بدعت نهندگان متقشف (۲) بود و نخست ملحد بود و پس از آن فرقه ای پدید آورد که بنام حروفیه شناخته شد. وی گمان کرد که حروف عین آدمیاند و از این خرافاتی پرداخت که اصلی ندارد. امیر تیمور لنگ را بدعت خویش خواند و وی خواست که او را بکشد و این خبر بیسرش که فضل الله از پناهندگان او بود رسید پس گردن فضل را بدست خود زد و چون این خبر به تیمور رسید سروتن او را خواست و آنها را سوزانید در سال ۸۰۴ .»

۶- حاجی خلیفه در **كشف الظنون** ذیل **عرشنامه** مینویسد : «**عرشنامه** از

سید جلال الدین فضل الله بن عبد الرحمن استر ابادی است که برای همین کتاب بشمشیر دین کشته شده در سال ۸۰۴ (۳).

۷- حاجی خلیفه در همین کتاب ذیل دیوان نسیمی مینویسد : «**نسیمی** واو

عماد الدین مقتول است بشمشیر دین در سال ۸۲۰ و او از شاگردان **فضل الله حروفی** است...»

۱- اینجاد عرفات العاشقین از شعرهای نسیمی نقل شده است .

۲- متقشف بکسی گفته میشود که بخوراک روزانه خورسند باشد و بجامه باره و زندگانی سخت بسازد .

۳- پیدا است که سند حاجی خلیفه در این باب با سندی که ذیل جاودان کبیر یاد کرده فرق دارد .

۸- علی قلیخان داغستانی متخلص بواله در سده دوازدهم در ریاض الشعرا (۱)

مینویسد :

« سید فضل نعیمی از محققان و عارفان جهان است در علوم ظاهری و باطنی علم تفوق در عالم می افراخته و در سائر فنون شریفه مثل علم جفر و علم غریبه و علم حروف و علم اسما و هندسه و علم حکمت یگانه عهد بوده و در این علوم تصانیف عالیه دارد که اکثر آنها مرموز است جاودان کبیر و جاودان صغیر از آن جمله اند . جمعی از اهل دانش و سلوک سلسله ارداتش را برگردن و غاشیه متابعتش را بردوش داشتند . معاصر امیر تیمور و شاه رخ میرزا بوده حقیقت شهادت وی در کتب تواریخ و غیره مسطور است و این ابیات آئنه جمال شاهد کمال اوست (۲) » .

۹- نیز علی قلیخان داغستانی در ریاض الشعرا مینویسد :

« سید نسیمی شیرازی از کاملان سلسله علیه صوفیه و واصلان این فرقه ناجیه بوده از خوان فضل سید نعیمی باین نعمت عظمی بهره مند گردیده نسیم روح پرور عیسی اثرش را در احیای قلوب مرده دلان خاصیت بادبهار و رائحه کلام معجز نظامش را در تربیت ارواح افسرده طبعان تأثیر صبا در گلزار بوده . آخر مرده دلان حلب ویرا مانند منصور بردار زدند و این واقعه در سنه هشتصد و سی هفت بوده لمؤلفه :

عشقبازان سخن حق بملا میکوبند

از که ترسند سردار سلامت باشد

این ابیات از اوست (۳) » .

۱۰- رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین می نویسد :

« نعیمی مشهدی قدس سره اسم آن جناب شاه فضل و از سادات صحیح النسب بوده علوم صوری و معنوی را جمع نموده و جاودان کبیر و جاودان صغیر از تصانیف

۱- نسخه خطی کتابخانه ملی تهران

۲- از تکرار شعرهایی از فضل که در ریاض الشعرا آمده و پیش از این از عرفات العاشقین نقل شده خودداری میشود .

۳- اینجا از شعرهای نسیمی چندین بیت در ریاض الشعرا نقل شده است .

مرموزه اوست و در علوم عربیه (شاید غریبه) و علم جفر و علم حروف و اسماء و حکمت متبحر بوده و جناب سید نسیمی شیرازی را تربیت نموده و کرامات و خوارق عاداتش موفور است و معاصر شاه رخ میرزا و امیر تیمور عارفی ذیجاه و محقق آگاه بودی و پیوسته کشف استار نمودی. میران شاه اورا از شیروان احضار نمود و بفتوای جهلای علمای عصر در سنه ۷۹۶ شهادت یافت و ازوست (۱):

نور رخت افتاد شبی در دل منصور فریاد انا الحق ز سماوات بر آمد
در صومعه تا زمزمه عشق تو افتاد صوفی چو من از توبه و طامات بر آمد

چنان نهفته ام اسرار عشقت اندر دل که از دلم بزبانم نمیرسد آواز

۱۱ - نیز رضا قلیخان در ریاض العارفین مینویسد:

« نسیمی شیرازی (۲) طاب ثراه نام آنجناب سید عماد الدین از سادات رفیع الدرجات شیراز و از محققین زمان خود ممتاز ارادت بجناب سید شاه فضل متخلص به نعیمی داشته و در سنه ۸۷۳ (۳) منصور وار پا بردار شهادت گذاشته بعضی گویند در حاب شهید شد و بعضی مرقش را در خارج ضرقان شیراز میدانند و دیوانش دیده شد سه هزار بیت متجاوز است (۴) ».

۱۲ - شمس الدین سامی در قاموس الاعلام ترکی (اسلامبول ۱۳۱۶ قمری) از دو شاعر بنام نعیمی یاد میکند و در وصف دومین مینویسد: « نعیمی سید فضل الله از سادات و مشایخ عرفای تبریز است و این شعر از اوست:

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز

۱۳ - محمد علی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (تهران ۱۳۱۴ مینویسد):

۱ - از تکرار شعرهایی از فضل که در ریاض العارفین آمده و بیش از این از عرفات العاشقین نقل شد خودداری میشود.

۲ - نسیمی را بیشتر از مردم نسیم نزدیک بغداد نوشته اند.

۳ - سال کشتن نسیمی ۸۲۰ است. برای آگاهی بیشتر از او نگاه کنید به جلد اول -

E. J. W. Gibb: A History of Ottoman Poetry, London 1900.

۴ - در این جا رضا قلیخان از غزلیات و رباعیات او نقل کرده.

« شاه فضل الله ابن ابی محمد تبریزی نعیمی از معاریف قرن هشتم بوده مؤسس
 طریقه حروفیه است . دو سال بعد از مردن حاجی بکتاش ولی در تاریخ ۷۴۰ تولد یافته و پس
 از بلوغ بسن رشد طایفه دوز شده و از آن حرفه کسب معیشت می نموده است و همدتی
 بسپاحت و گردش شروع کرده در ۷۷۱ باصفهان و در ۷۷۵ به مکه معظمه تشریف حاصل
 کرده و در ۷۸۸ بنشر و تعمیم عقاید خود پرداخته و در ۷۹۶ که در شهر شروان محبوس
 بوده است جاودان نامه را تألیف کرده است .

در خزینه گنج الهی مینویسد : سید فضل الله از معاصرین تیمور و از بزرگان طایفه
 صوفیه است در علوم غریبه و رموز تصوف و حکمت مرتبه عالی داشته بر اسرار حروف که
 علم جفرو اعداد بر آن مترتب است وقوف تمام داشته جاودان کبیر و جاودان صغیر از
 جمله تألیفات اوست .

بر حسب روایت عبدالمجید فرشته زاده مولانا سید فضل الله نه خلیفه برای خود
 قرارداده است که چهار نفر از آنها مجرم اسرار او بوده اند :

محرم خلوت سرای همدمی	مجد و محمود و کمال هاشمی
بوالحسن دان چار او را بازیاب	چون وصیت کرد گفت اینک کتاب

ابوالحسن در تاریخ ۷۷۱ نوزده ساله در شهر اصفهان بفیض ملاقات او رسیده
 و در موقع قتل وی ۴۲ سال داشته و در سنه ۸۰۲ جاودان نامه او را برشته نظم کشیده
 و در آنجا چنین گفته است :

فضل بود این فضل مغلوب از قضا	گشت نه از آهن زنك و صدا
از الم او آرد خبر	بهر آن رومش لقب کرد ای پسر
فضل تا مغلوب شد ای نو جوان	ادنی الارض است روم نخجوان
چون شد آن مغلوب آنجا پس یقین	غالب آید الامیران زمین
ست و تسعین ماه ذی القعدة بدان	روم شد مغلوب اما این زمان
هفتمین سال است بضع یوسفی	میشود آخر بدان گر کاشفی
سال بضع است هشتصد با سه رسید	روح پاک آمد دم عیسی دمید
مرک دجال است عمرش را زوال	آمد آورد این خبر از ذوالجلال

در روز پنجشنبه سادس ذی قعده ۷۹۶ امیرانشاه پسر سیم امیر تیمور بحکم پدرش فضل الله را از شروان احضار کرده بفتوای علمای عصر مقتولش ساخت و پباهای او ریسمان بسته در کوچه و بازار گردانید قبرش در الگای النجف نخجوانست. بعد از قتل فضل الله عقاید او بتمام عالم اسلامی منتشر شده خلفا و نواب او مانند العلی الاعلی و سید عماد الدین نسیمی و غیر آنها با ناطولی فرار کرده به تکایا و خانقاه بکتابهای داخل شده طریقه حروفیان را بجای عقیده بکتابیان ترویج دادند چون بکتابشیهاساده لوح و خالی از علم و فضل بودند ملتفت نشده عقاید آنان را قبول کردند و در این راه بسی خونهار یخته شده و قتل های فجیع بوقوع پیوسته که بیشتر از این شرح دادن آن لزومی ندارد. دختر فضل الله و یوسف نامی در عهد جهان شاه خان دوباره علم ترویج حروفیان را در تبریز بلند کردند ولی با جمعی قریب بیانصد نفر کشته و سوخته شدند و این رباعی از دختر فضل الله است :

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند لاغر صفتان زشت خورا نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنچه او را نکشند
بالجمله مولانا فضل الله حروفی قصیده ای مشتمل بر وقایع مستقبل بنظم آورده و این ابیات نمونه از افکار اوست (۱) .

۱۴- کتاب ترکی کاشف الاسرار و دافع الاشرار از اسحق افندی در رد حروفیه که در سال ۱۲۹۱ قمری در عثمانی بچاپ رسیده نسخه این کتاب در تهران بدست نیامد. برون در تاریخ ادبی ایران (جلد سوم صفحه ۳۷۲ - ۳۷۰ و ۴۵۲ - ۴۵۰) فصلهای این کتاب و برخی از مطالب آنرا نقل کرده و از آن ارزش این کتاب آشکار است .

بر آنچه از نوشته های گذشتگان آورده شد چند یادداشت ذیل افزوده میشود :

۱- از غزل های فضل جز آنچه نقل شد چنانکه بیش از این گذشت چندین بیت

۱ - از تکرار شعرهایی از فضل که در «دانشندان آذربایجان» آمده و پیش از این از عرفات الماشقین نقل شد خودداری میشود .

نیز در حاشیه برخی برگهای جاودان نامه و در متن محرمانه (که هوارت در Textes Houroûfis بچاپ رسانیده) دیده میشود. این سه بیت نمونه‌ای از آنهاست :

مرا از صورت خوبان تمتع نیست تادیدم بچشم عالم معنی پیرویان معنی را
(ورق ۲۲۰ جاودان نامه)

شوق تو نردبان تن ساخت مگر برای این تا ببرد بر آسمان از ره نردبان مرا
(ورق ۴۰۶ جاودان نامه)

سوار دولت جاوید در گذار آمد عنان او نگرفتند در گذار برفت
(ورق ۴۰۷ جاودان نامه)

فضل مثنوی نیز میسروده. خود او در جاودان نامه (ورق ۳۵۱) مینویسد : * درین باب سخن بسیار رفته و مقدار دوهزار بیت مثنوی درین معنی و غیر این معنی گفته شده است و بهامانت سپرده انشاء الله. یکی از کتابهای او بنام عرش نامه مثنوی است بشعر فارسی و چنان که برون در Journal of the Royal Asiatic Society (سال ۱۹۰۷ صفحه 533 - 581) مینویسد این کتاب ۱۱۲۰ بیت دارد (۱) و آغاز آن اینست :

بی بسم الله الرحمن الرحیم آدم خاکستای دیو رجیم
آدم خاکی که جان عالمست پیش ذات حق وی اسم اعظم است

از این مثنوی چندین بیت در حاشیه برخی برگهای جاودان نامه و همچنین در متن محرمانه و مثنوی حروفی دیگر که هوارت در کتاب Textes Houroûfis بچاپ رسانیده دیده میشود. در ذیل نمونه‌هایی از آن آورده میشود :

آدم از عرش حق گردن فراز در مقام آدم و محمود باز
تا محمد رامن از این دست راست و ا نمایم کین همه عزت چراست
(ورق ۱۵۱ جاودان نامه)

فدیه دادن بهر آرایش بود ورنه جان دادن خوش آسایش بود
(ورق ۱۷۲ جاودان نامه)

وجه آدم مظهر ذات خداست این حکایت راست دین انبیاست
(ورق ۲۱۹ جاودان نامه)

- خانه جان از هوا تاراج یافت مصطفی تا آنچنان معراج یافت
(ورق ۳۹۵ جاودان نامه)
- آدم از عرش و کرسی خدا تا کنم از دین احمد من ندا
(ورق ۴۰۰ جاودان نامه)
- چون که سنجی راست سنج و پاک سنج تا نیایی در قیامت درد و رنج
(محررنامه صفحه ۵۱)
- حق تع (تعالی) مصحف خود چون گشاد پرده از رخسار (آدم) برفتاد
جاودان نامه حق شد پدید این حکایت گوش طا (شیطان) کی شنید
(محررنامه صفحه ۵۰)
- هر چه بینی تو الف بی تی و نیست غیروه (وجه) ق (حق) تع (تعالی) هیچ نیست
(الرساله صفحه ۷۱)
- ظلمت آبادی که حق ظاهر از اوست نوره محض است دوست داند قدر دوست
(نهایت نامه صفحه ۶۵)
- شش بیت مثنوی هم در متن جاودان نامه (ورق ۳۳۸) آمده و بالای آن «ف» نوشته شده که شاید از خود فضل باشد چه «ف» در نوشته های حروفی صورت کوتاه نوشته فضل است.
- ۲- رضا قلیخان فضل را مشهدی دانسته و ابن حجر و شمس الدین سامی و تربیت ویران تبریزی خوانده اند و ابن هر دو درست نیست زیرا او خود را در نوینامه (ورق ۴۱۲) (۱) فضل استرآبادی میخواند و نیز از این کتاب پیدا است که او در استرآباد میزیسته و همچنین نویسندگان ایرانی که نزدیک بروزگار او میزیستند ویران استرآبادی خوانده اند و اسحق افندی (در کتاب کشف الاسرار) که از حروفیه و فضل آگاهی های گرانها میدهد مانند مقریزی و حاجی خلیفه (ذیل عرشنامه) او را استرآبادی میداند و سه کتاب فضل نیز بگویشی است که با گویش آذری شهر تبریز فرق بسیار دارد (۲) و آن گویش در نوشته های حروفیه بنام استرآبادی خوانده شده (۳).

۱- نسخه نوینامه دانشگاه کمبریج که شرح آن خواهد آمد.

۲- نگاه کنید به ایران کوده شماره ۱۰.

۳- در آخر بنامه ای از جاودان نامه که از آن موزه بریتانیاست و از نامه ای از واژه های گویشی آن کتب هست که عنوان آن «لف استرآبادی» است.

۳- سال کشتن او را برخی ۷۹۶ و برخی ۸۰۴ نوشته اند. گذشته از شعرهای یکی از یاران بسیار نزدیک وی که تربیت آورده و نقل شد و در آنها ۷۹۶ یاد شده یکی از پیروان دیگر او نیز بر ورق کاغذی سال چند پیشامد بزرگ دین خود را یادداشت کرده^(۱) از آن جمله مینویسد :

« ظهور و بروز فی (فضل) خدا از هجرت حبیب خدا در هفت صد و هشتاد و هشت شد و ولادت او در هفت صد و چهل واقع شد و شهادت او در هفتصد و نود و شش و مقتول شدن دجال که مارانشاه است^(۲) علیه العنه در ۸۰۳^(۳) و عمر فضل در زمان مرگ ۵۶ سال بود و مرگ خلیفه او ملقب به علی الاعلی در ۸۲۲^(۴) .

و در نومنامه که فضل در آن خوابهای خود را یادداشت کرده و برای برخی سال دیدن را داده خوابی پس از سال ۷۹۶ دیده نمیشود و فقط يك خواب از همین سال هست .

۴- گواه دیگر بر این که فضل در پایان زندگانی در شروان (باکویابا کویه) میزیسته و زندانی یا پناهنده بوده است یکی نامه ایست که از آنجا یکی از یاران خود نوشته^(۵) و بعد ها بر آن عنوان وصیت نامه افزوده اند و حال آنکه وصیت نامه ای که حروفیان از آن یاد میکنند جز اینست . اینك متن نامه :

« سواد خط مبارك ح ف ج ه (حضرت فضل جل عزه) بر قطعه کاغذ نوشته در میان اوراق محبت نامه الهی بود قطع

يك دل از شوق سخنها دارم قاصدی نیست که در پیش تو تقریر کند
خدا بر حال این فقیر گواه است که بغیر از تفرقه اطفال و مفارقت اصحاب
هیچ نگرانی نمانده است مسئله چند که نگران بود تسلیم آن عزیز و عزیزان کرده

۱- این ورق که در تاریخ ۱۱۶۳ نوشته شده در موزه بریتانیاست و برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ بخشی از متن آن را با ترجمه همه آن آورده .

۲- میرانشاه یا امیرانشاه پسر سوم تیمور را چون کشته فضل است حروفیه دجال و مارانشاه و در شعر مار شه میخوانند .

۳- امیرانشاه در سال ۸۱۰ کشته شده .

۴- از دو تاریخ آخری برون فقط ترجمه آنها را با انگلیسی داده و از آن بفارسی ترجمه شد .

۵- نگاه کنید ببقاله برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ .

است اگر حق تعالی بجمیع نیک خواسته باشد برسد باقی تا چه خواهد کرد یارب یارب
شبهای من .

در همه عمرم مرا یک دوست در شروان نبود دوست کی باشد کجای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من روز گارم جمله عاشورا و شروان کربلا
بر آن عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است سلام و
دعای ما درین آخر با صاحب و یاران و دوستان برسانند و نوع (نوعی) سازند که این
قاعده ها و این ایات و این حقایق بایشان برسد روز (روزی) چند بگوشه ناشناخت
فروکش کنند و آنرا ضبط بکنند و این آئین نواست آن فرزندان و اماندگان و آزادگان
را از ما پیرسند والسلام .

و دیگر این عبارت جاودان نامه (ورق ۷۱) که گویا پیروان او بآن کتاب افزوده اند:
«بسم الله الرحمن الرحيم دانستن تقسیم زمان و خمرت طینه آدم بیدی اربعین
صبحاً و واعد ناموسی نلثین لیلۃ و اتمنناها بعشر و اربعین گوشه نشینان و چهل سال
حضرت رسالت (فضل) در باکویه که اربعین چند ساعت بو (باشد) که خلقت آدم در
خو (او) کی (کرد) در باکویه در دوم ربیع الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائه . و این
دو بیت از قیامتنامه علی الاعلی خلیفه فضل :

« آمد چو ندا ز راه باکو برخیز بتا و دست و پا کو
آنجای نشست دلبر ماست با آنکه برفت جاش بر جاست »

و این دو بیت آخر نسخه ای از محبت نامه که شرح آن خواهد آمد و یکی از پیروان
فضل نوشته :

« ای بهشت جاودانم روی تو با محبت عرش نامه روی تو
تا بخوانم روضه باکوی تو میرسد از نامه نو بوی تو »

نامه فضل و عبارت جاودان نامه و دو بیت علی الاعلی و این عبارت که بر حاشیه
ورق ۳۷۱ جاودان نامه نوشته شده : « این سه اوراق آنست که سید احسن در تاریخ
یوم الاربعاء فی سنه ست و عشر جمادی الآخر از باکویه آورد » شاید برسانند که فضل در

شروان (باکو) برگهائی از جاودان نامه را نوشته . در اینکه همه آن کتاب در شروان نوشته نشده گواه این عبارت است که بر ورق ۱۲۲ آن بخط درشت مانند عنوان فصل دیده میشود : « مقدمه این نوشتن در بروجرد و آ (آن) خواب در آسمان و اشون (باز شدن) و خدا و ملایکه و حور » . و از اینرو آنچه تربیت یاد میکند که جاودان نامه را در شروان نوشته اگر معنی آن همه جاودان نامه باشد بنظر درست نمیرسد .

دو بیت پایان نسخه محبت نامه نشان میدهد که برای فضل روضه میخواندند و روضه باکو مانند روضه کربلا بود و این عبارت که Ettore Rossi در *Elenco dei manoscritti persiani della biblioteca vaticana, Vaticana 1945* صفحه ۱۷۵ از یکی از نسخه های حروفی کتابخانه واتیکان آورده : « هدایتی که در آخر ماه رمضان در حرم ح ف (حضرت فضل) درسنه سبع عشر و ثمانمائه باین فقیر ارزانی شده بود از جمله یکی اینست ح (حضرت) در این ماه مبارک که در لیل قدر مبارک او قرآن را اتزال فرموده اند » نشان میدهد که پیروانش برای گوراو حرم ساخته بودند .

۵ - النجاء که سخاوی بنقل از مقریزی آنرا از توابع تبریز و جایگاه کشتن فضل نوشته همان النجق نخجوان است و قلعه النجق در نوشته های دوره تیموری یکی از بزرگترین و استوارترین دژ های ایران یباد شده و نام آن بار ها در تاریخهای آن دوره دیده میشود . دکتر رضا توفیق در صفحه ۲۲۴ از کتاب *Textes Hououfis* جایگاه کشتن فضل را « انجان » مینویسد . گمان میشود انجان صورت دیگر یا غلط نوشته النجق باشد .

« دین حروفی پس از فضل »

پس از دوره تیموری در نوشته های ایرانی یادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بر بودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود . ولی با در نظر گرفتن بستگی

ایشان با **نقطویه** ^(۱) و سپس بایه میتوان گفت که برخی از اندیشه های ایشان تا زمان ما در ایران بازمانده است. دین فضل بکوشش مردی اصفهانی از یاران بسیار نزدیک و از رازداران وی بنام **شیخ ابوالحسن و بلقب علی الاعلی** که ذکرى از زندگانی و سال مرگ او گذشت در روم (ترکیه) پراکنده شد و پیروان فراوان یافت. علی الاعلی چنانکه تربیت نوشته جاودان نامه فضل را برشته نظم کشیده. دو کتاب دیگر نیز بنام **قیامتنامه** و **توحیدنامه** شعر فارسی از وی یاد شده. (آنچه دکتر رضا توفیق از این دو کتاب در *Textes Hououfis* آورده ارزش آنها را از نظر دین حروفی آشکار میکند.) وی کسانی را که بنام **بکتاشی** ^(۲) در آن سرزمین خوانده می شدند و می شوند با دین و نوشته های فضل آشنا ساخت و ایشان را بفضل گروانید. از بکتاشیان با کشتار های سخت و دلخراشی که از ایشان در عثمانی شد هنوز هزاران تن در آن کشور بسر میبرند و آنچه از نوشته های حروفیه در جهان پراکنده شده پیش ایشان بوده است. دین نوح حروفی ادبیاتی پدید آورد. با آنکه هنوز همه نوشته های آن گرد آوری نشده از مقاله ها و کتابها و فهرست کتابخانه هایی که تاکنون نشر یافته میتوان بپهنآوری دامنه آن پی برد. کتابهای حروفی از نظم یا نثر بیشتر بفارسی و ترکی است. در کتاب **شقائق النعمانیة فی علماء دولة العثمانيه** (چاپ مصر در حاشیه وفيات الاعیان صفحه ۶۶-۶۳) از گرویدن سلطان محمد پسر سلطان مراد خان خلیفه اسلام و پادشاه عثمانی بدین حروفی و سپس کشتاری از کشتار های دلخراش حروفیان شرحی دیده میشود.

۱ - شاه عباس سران این فرقه را در سال هفتم پادشاهی خویش کشت و شرح این کشتار در تاریخها دیده میشود. «نگاه کنید بعالم آرای عباسی ذیل رویداده های سال هفتم پادشاهی شاه عباس». هدایت در ریاض العارفین و علی قلیخان داغستانی در ریاض الشعرا از اشعری نقطوی بنام امری یا آمری یاد میکنند. نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ همین جزوه.

۲ - برای آگاهی از بکتاشیان نگاه کنید به بستان السیاحه و طرائق الحقائق و

John Kingsley Birge: The Bektashi Order of Dervishes, London 1927.

نوشته های گرگانی

از فضل تاکنون چهار کتاب بنظر رسیده که پیروان او آنها را بیشتر با صفت الهی یاد میکنند . یکی از آنها چنانکه گذشت مثنوی و فارسی است بنام عرشنامه و سه تای دیگر که در ذیل از آنها یاد میشود به نثر و بفارسی آمیخته بگویش استرآبادی است . گمان میشود که فضل این کتابها را بحکم آیه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء ویهدی من یشاء و هو العزيز الحکیم بفارسی آمیخته باسترآبادی نوشته است .

۱- جاودان نامه . این کتاب گاهی بنام جاودان کبیر خوانده میشود و تفسیری است که فضل بر قرآن نوشته و معنی های تازه ای را که برای آیات آن یاد کرده گواه حقانیت دعویهای خویش پنداشته . پیروان او از این کتاب جمله ها در نوشته های خود نقل کرده اند . برخی صفحه های آن سراسر بفارسی است و حتی يك واژه گرگانی ندارد . نثر آن همه جا بسیار ساده است و در آن هیچگونه صنعت بکار نرفته و حتی دقت بسیار نیز نشده و فقط فضل کوشیده است که آنچه میخواست به سادگی یادداشت کند . گاهی غلط دستوری در جمله های آن دیده میشود .

۲- نوم نامه . جزوه ایست که فضل خوابهای خود را در آن یادداشت کرده زیر اچنانکه بر ورق ۳۸۶ جاودان نامه مینویسد :

« اکنون بدان ای طالب که باب فیض الهی مسدود نیست که بعد از حضرت رسالت بابوحی مسدود است اما باب رؤیاء صالحه که حضرت رسالت فرموده است لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا و ما المبشرات قال رؤیا الصالحة یراها المسلم او تری له و قال الرؤیا الصالحة جزو من ست عشر و اربعین جزو من النبوة و در کلام الهی آمده است و نفس و ما سویها قال همها فجورها و تقویها پس باین حدیث حضرت رسالت و باین آیت

در الهام و خواب که جزو است از نبوت مسدود نیست که اگر در فیض الهی مسدود بودی حضرت احدیت نفرمودی که *كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس* حضرت رسالت فرمود من رأی فی المنام *فقد رأی الحق* پس باب فیض الهی مسدود نباشد که اگر مسدود بودی *لتكونوا شهداء على الناس* ممکن نبودی و اولیاء را در کشف هیچ معلوم نگشتی و فایده از *لم یبق من النبوة الا المبشرات* نبودی پس معلوم شد که فیض فایض منقطع نیست .

برای او باب وحی مسدود است و در فیض الهی از راه خواب گشوده است و از این خوابهای او برای پیروان و دینش ارزش دارد . فضل این خوابها را باشتاب و بی دقت نوشته و میتوان گفت که این جزو صورت یادداشت دارد و بهمین جهت برخی جمله های آن از نظر دستور درست نیست و گاهی فهمیدن آن با دانستن گویش گرگانی دشوار است .

فضل در نومنامه برای برخی از خوابهای خود روز و ماه و حتی سال دیدن آن و برای برخی جای دیدن آن را هم داده است ولی ردیف تاریخی را در نظر نگرفته . سالهایی که برای خوابهای خویش داده اینست : ۷۶۵ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۶ ۷۸۶ ۷۸۹ ۷۸۶ ۷۸۶ . نام جایهایی که فضل در آن بوده یا خواب دیده و در نومنامه آمده اینست : عمارت توقچی توخچی اصفهان باکویه بروجرد یا وروجرد یا وروکرد (مردم لرستان این شهر را وروگردیا ورویرد میخوانند) جزیره هزاره کری یا هزاره گیری (هزار جریب مازندران است که در تاریخ طبرستان هم هزارگری ضبط شده است) . خوارزم تبریز دامغان صوفیان باغ صوفیان (گمان میشود که این باغ در بروجرد بوده و امروز نام کوئی از آن شهر صوفیان است) . فقط برای دو خواب هم جای دیدن و هم سال دیدن داده و آن یکی از سال ۷۸۶ است در باغ صوفیان و دیگری از سال ۷۸۹ است در دامغان .

فضل در این خوابها نام گروهی از مردم همزمان و پیروان و یاران خود را یاد

میکند و آن نامها اینست: مجدالدین^(۱) سید تاجالدین^(۲) مولانا کمالالدین^(۳)
 مولانا محمود راشسانی^(۴) حسین کیا^(۵) سید عماد^(۶) سلامالله^(۷) یوسف
 دامغانی سید شمسالدین شیخ حسن ملک عزالدین عید میر شمس
 درویش توکل درویش مسافر درویش کمالالدین عبدالرحیم مولانا
 قوام الدین استرآبادی مولانا صدرالدین محمد رم فیروزه کوهی
 خواجه حسن ساوریج شیخ منصور فخراینبک پسر فخر مؤید خواجه
 بایزید امیر ولی پادشاه اویس^(۸) عمر باعمر سلطانیه پیر پاشا تختمش
 خان^(۹) امیر تیمور یا امیر تمور یا شل مرد^(۱۰).

از آنچه از نومنامه یاد شد ارزش آن تا اندازه ای روشن میشود. شخصیت فضل
 و آرزوهای او را این کتاب نشان میدهد.

گوش استرآبادی نومنامه کمتر از جاودان نامه بفارسی آمیخته است و برخی واژه های
 گویشی که در آن بکار رفته در جاودان نامه و محرم نامه و محبت نامه و «لغت استرآبادی»
 دیده نمیشود.

۳ - محبت نامه. در این کتاب بیشتر فضل سخن از عشق و معنی آن رانده و
 بسیاری از سخنان خویش را که در جاودان نامه نوشته در آن نیز آورده. شرمحبت نامه
 مانند جاودان نامه است ولی واژه های گریزان در آن کمتر بکار رفته و بیشتر متن آن بفارسی

۱ - مجدالدین یا مولانا مجدالدین باید همان مجد باشد که در شعرهایی که تربیت نقل کرده
 یکی از چهار تن محرم اسرار فضل خوانده شده.

۲ - این مرد از پیروان فضل است و نام او در محرم نامه آمده و در آن کتاب مینویسد
 که سید تاج الدین کهنای بهیقی «شاید بهیقی» از ملازمان مجلس فضل بود و روزی گفت در
 خواب دیده ام که من علی ام و فضل از این بر آشفت.

۳ - در محرم نامه مولانا کمال الدین هاشمیه آمده و همان کمال هاشمی است که در
 شعرهایی که تربیت آورده یکی از چهار تن محرم اسرار فضل خوانده شده.

۴ - شاید همان محمود باشد که در شعرهایی که تربیت آورده یکی از چهار تن رازدار
 فضل خوانده شده و لقب او در محرم نامه ریس یاد شده.

۵ - از یاران نزدیک فضل است و در محرم نامه نیز باین اشاره شده.

۶ - سید عماد الدین نسیمی است که ذکر او گذشت.

۷ - این مرد مانند فرزند فضل یاد شده.

۸ - سلطان اویس.

۹ - توقتش خان پادشاه دشت قباچاق و از پروردگان تیمور است.

۱۰ - نام برخی از مردانی که درین فهرست آمده مانند امیر ولی و عمر سلطانیه و
 فخر مؤید در تاریخهای دوره تیموری دیده میشود.

است و در آن واژه‌گرگانی‌ای که در جاودان نامه و نومنامه نیامده باشد دیده نمیشود.

۴- محرم نامه . گذشته از این سه کتاب فضل کتابی از یکی از پیروان ابوبگوش

گرگانی و بنام محرم نامه در دست است. هوارت این کتاب را در Textes Houroufîs

صفحه ۱۳ تا ۵۸ چاپ کرده و ترجمه‌ای از آن بزبان فرانسه در همان کتاب صفحه

۹۴ - ۲۰ داده است . متن و ترجمه هر دو غلط دارد . نویسنده محرم نامه مردی است بنام

سید اسحق که باید همشهری فضل باشد . وی سال زادن خود را در همین کتاب سال ۷۷۱

و سال آغاز نوشتن محرم نامه را ۸۲۸ مینویسد و چنانکه از صفحه ۴۴ آن برمیآید در سال ۸۳۱

هنوز آنرا مینوشته . برون در مقاله خود در سال ۱۹۰۷ Journal of the Royal

Asiatic Society از کتاب دیگری بنام شراب نامه از سید اسحق یاد میکند که در

سال ۸۱۴ بشعر فارسی سروده و نیز این رباعی را از رباعیات سید اسحق میآورد :

« سی سال ز بعد مرگ از فی (فضل) خدا

ناگاه بگویم آمد از غیب ندا

که (که‌ای) مرده صد ساله چه خفتی در خاک

بر خیز که هنگام حسابست و جزا »

و Ettore Rossi در فهرست کتاب‌های فارسی کتابخانه واتیکان از امانت نامه

سید اسحق نام میبرد که در آن از سید اسحق چنین یاد شده : « امیر کبیر حق الحق بحق

و المعارف سید اسحق ماواه الجنة » . در حاشیه ورق ۱۳۵ جاودان نامه این دوبیت از

او نقل گردیده :

« ف و ض و ل چون صورت گرفت

خوشتن را اذن و عین و انف گرفت

بست آیین نقش رویت از دورو

فضل حق با فضل حق بین روبرو »

سید اسحق در محرمنامه بسیاری از اصول عقاید و اندیشه‌های حروفیان را

شرح داده و از نیرو محرمنامه او از نظر بررسی دین‌حروفی گرانهاست. گویش گرگانی

این کتاب با گویش گرگانی نوشته‌های فضل‌فرقی ندارد و برعکس محبت‌نامه و جاودان‌نامه هیچ صفحه‌ای از آن بفارسی نیست و شرآن که تر بفارسی آمیخته شده .

هـ- لغت استرآبادی . حروفیان برای فهمیدن کتابهای فضل‌واژه‌نامه‌ای از واژه‌های گرگانی نوشته‌های او درست کرده‌اند که زمان نوشتن و نام نویسنده آن بنظر نگارنده نرسیده . عنوان این واژه‌نامه در نسخه ای از آن که در پایان نسخه موزه بریتانیاست « لغت استرآبادی » است . جز این پنج کتاب نوشته دیگری از گویش گرگانی بنظر نرسید .

نشانه‌هایی که بجای برخی واژه‌ها در نوشته‌های

حروفی دیده میشود

فضل و پیروان او بجای پاره‌ای واژه‌های فارسی یا عربی گاهی يك يا چند حرف از آنها را می‌نویند و برای بازشناختن آنها از واژه‌هایی که درست نوشته شده بر روی آنها مد می‌گذارند یا خط میکشند. گاهی در برخی نسخه‌های يك کتاب این کوتاه‌نویسی بیش از نسخه‌های دیگر بکار رفته و گاهی برای پاره‌ای واژه‌ها دو یا چند صورت کوتاه دیده میشود. خواندن نوشته‌های حروفیان بی‌شناختن این رموزها آسان نیست و ازینرو خود ایشان جزوه‌ای بنام مفتاح حروف جاودان یا مفتاح کتب حروفیان^(۱) یا مفتاح الحیات^(۲) درین باره نوشته‌اند. در ذیل نمونه‌هایی از این نشانه‌ها داده میشود:

ابم : ابراهیم	ح ف مقه : حرف مقطعه	صه : صورت
اه : الوهیت	ح ق : حضرت حق	صه د : صورت آدم
تع : تعالی	خطس : خط استوا	صه اه : صورت الله
ج : جل	خل : خلقت	ط : خط
جبل : جبریل	د : آدم	طا : شیطان
ج نامه : جاودان نامه	ذ : ذات	طس : خط استوا
جه : جل‌عزه	ذ ق : ذات حق	طف : طواف
ج ی : جاودان نامه الهی	رضه : رضی الله عنه	طو یا طوط : خطوط
چه : چه-ارده	سبعم : سبع مثانی	ط یا طی : خطوط الهی
ح : حضرت	ش نامه : عرشنامه	ظ : ظاهر
حف : حرف	ص : صلوة	ع : عرش نامه

۱ این نام را برون در مقاله خود در سال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society داده .

۲ این نام را برون در جلد سوم کتاب Literary History of Persia صفحه ۳۷۲ داده .

۴ : علیه السلام	ق تع : حق تعالی	م نامه : محبت نامه
ع م : علیه السلام	قن : قرآن	م ی : محبت نامه الهی
ع ی : عرشنامه الهی	ك : کلمه	ن : نقطه
عی : عیسی	كاه : کلمه الله	نس : انسان
ف : فضل	م : محمد	و : حوا
ف اه : فضل الله	معج : معراج	و یا وه : وجه
ق : حق	مقه : مقطعه	وم : والسلام

گرایش گرگانی

از این گرایش برخی از نویسندگان پیش از فضل یاد کرده اند. در حدود العالم که در سال ۳۷۲ نوشته شده ذیل عنوان « سخن اندر ناحیت دیلمان و شهر های وی » چنین آمده : « استرabad شهرست بردامن کوه نهاده با نعمت و خرم و آبهای روان و هوای درست و ایشان بدو زبان سخن گویند یکی بلوترا^(۱) استرabadی و دیگری پیارسى گرگانی و ازوی جامه های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم و زعفروری گوناگون ». مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (چاپ لیدن ۱۹۰۶ صفحه ۳۶۸) می نویسد : « زبان کومش^(۲) و گرگان مهم نزدیک است ها بکار میبرند میگویند هاده و هاکن و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیک است جز آنکه در آن شتابزدگی است ». گرایش گرگانی که باید همان پارسی گرگانی حدود العالم باشد در شهر گرگان (استرabad) فراموش شده. در دهات پیرامون گرگان نیز نگارنده

۱- لوتر یا لوترا زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چستان هم آمده است « برهان قاطع ».

۲- کومش بصورت قومس نیز بکار رفته و آن در نوشته های پیشین نام شهرستانی است میان ری و خراسان در دامنه البرز که از بزرگترین شهرهای آن دامغان و بسطام بوده و گاهی سمنان را نیز از این شهرستان دانسته اند.

از بودن آن آگاهی ندارد. در برخی از این دهات بطبری (مازندرانی) سخن میگویند. سند هائی که بگویش گرگانی از حروفیه در دست داریم برای شناختن بررسی آن بسنده است. این گویش چه از نظر صوت و واژه و چه از نظر دستور همچنان که مقدسی یاد میکند با گویشهای شهر سمنان و پیرامون آن^(۱) و با گویش طبری همانندی دارد^(۲). یکی از برجسته ترین نکته های دستوری این دسته از گویشهای ایرانی بکار بردن ضمیرهای ملکی و مضاف الیه و صفت است پیش از نام و مضاف و موصوف و آوردن برخی یا همه حرفهای اضافه پس از نام و ضمیر. سندهای حروفی که در نوشتن این جزوه در دست بود نشان میدهد که گویش گرگانی سنت ادبی خاص نداشته و نویسندگان آنرا در قالب فارسی زمان خود ریخته اند و مانند اینست که واژه های فارسی را برداشته و بجای آن گرگانی گذاشته اند. حتی واژه های گرگانی را در دستور فارسی و واژه های فارسی را در دستور گرگانی بکار برده اند و بیشتر جمله های نوشته های حروفی آمیخته از فارسی و گرگانی است. در ذیل نمونه هائی از بکار رفتن واژه های فارسی در دستور گرگانی و بر عکس داده میشود:

هیخواهان بجای هیخو ازان : میخوام	بخو بجای خیا : بار
هیخواهه بجای هیخو ازه : میخواهد	ورخیزه بجای وریزه : برخیزد
خواستی بجای خواشتی : خواست	کرده بو بجای کیه بو : کرده باشد
هکنند بجای هکرنند : میکنند	ساخته بی بجای ساته بی : ساخته شد
بکنه بجای بکره : بکند	دانسته بیو بجای زانایو : دانسته شود
ماه بجای آمو : ما را	دیده بی بجای دیه بی : دیده بود
لیاوره بجای فیاره : نیاورد	کنه بجای کره : کند

۱- نگاه کنید به جلد دوم A. Christensen: Contribution à la dialectologie iranienne, Kobenhavn 1935.

و A. Christensen: Le dialecte de Sämnan, Kobenhavn 1915

۲- گویش گرگانی با آثار پیشین طبری نیز فرق بسیار دارد. نگاه کنید به دیپاچه واژه نامه طبری شماره ۹ ابران کوده.

خوده بجای خشته یا خوشته : خود را
اشتا باشند بجای اشتابند : ایستاده باشند
نداده بو بجای ندابو : نداده باشد
نامه منه بیر بجای من نامو بیر : ناممرا بیر
تو خلیفه مناو نامه منا بجای تو من خلیفه یا و من نامه یا : تو خلیفه منی و نامه منی

نسخه‌های متبای حروفی

در نوشتن این جزوه نسخه‌های ذیل از جاودان نامه و نومنامه و محبت نامه و لغت
استرآبادی در دست بود :

۱- جاودان نامه و نومنامه

عکس نسخه ای از جاودان نامه و نومنامه از آن کتابخانه دانشگاه
کمبریج^(۱) این نسخه بقطع ۱۶×۲۴٫۳ سانتیمتر و بخط نستعلیق است و ۴۰۲ برك (۸۰۴
صفحه) دارد و نویسنده آن مردی حروفی است که خود را در حاشیه برخی صفحه‌ها خیری
میخواند و از شعرهای خود بیتهایی میآورد. آغاز جاودان نامه در این نسخه چنین
است : «ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجانه از اوراق دیگر که آنها مبنی
بر سوالات است که جای دیگر نیست بسم الله الرحمن الرحیم و لقد آتیناک سبعاً من المثانی»
و پایان آن چنین : «قال خلق الله تعالى رأس آدم وجهته من تربة الکعبه و صدره و
ظهره من بیت المقدس». در صفحه‌های پیرامون يك چهارم این نسخه ذیل برخی واژه‌های

۱- برای آگاهی بیشتر از این نسخه نگاه کنید به
E. G. Brown: A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge, Cambridge 1896.

گر گانی معنی آنها با جوهر سرخ نوشته شده. در این معنی ها غلط بسیار است. در ذیل نمونه‌هایی از این غلطها آورده میشود:

بی: است و باشد معنی شده بجای بود کری: کرد بجای کنی
هیگر ند: میکردند بجای میکنند هو: گفت بجای میگوید
واژ: میگوئی بجای یگو اوی: آمد بجای آورد
هدو: داد بجای میدهد نشی بی: نشد بجای نتوانی برد

پس از جاودان نامه در این نسخه چند صفحه دیگر دیده میشود که عنوانی ندارد و گمان میشود که از خود فضل باشد. این بخش که در ورق ۴۰۵ پایان میرسد مانند جاودان نامه فارسی است آمیخته بگر گانی. از ورق ۴۰۵ نومانه الهی آغاز میشود و بر حاشیه این ورق چنین نوشته شده: «اول وابتداء نونامه الهی^(۱) این حدیث قدسی است» و در برابر آن در متن این جمله دیده میشود: «بسم الله الرحمن الرحيم در حدیث قدسی حضرت عزت میفرماید که لولاك لما خلقت الافلاك» و بر حاشیه ورق ۴۰۶ نوشته شده: «و این مبشره آن زمان دیدن که بعد از او تعبیر رؤیا و تأویل منامات فتح شد در سنه خمس و ستین و سعمایه من الهجرة النبویه صلعم (صلی الله علیه و آله و سلم)» و از همین صفحه فضل خوابهای خود را پیاپی یاد میکند. در ورق ۴۱۲ که پایان نسخه و نومانه است این حدیث آمده: «ان للقرآن ظهر آو بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن».

رسم خط نسخه جاودان نامه و نومانه

۱- واژه‌های گویشی گاهی زیر و زیر دارد. زیر و زیر خی واژه‌ها در جایی با جای دیگر فرق میکند مانند:

مَن و مِن : من بَکند و بَکند : کردند

۲- حرف می در واژه‌های گر گانی و فارسی همیشه بصورت گ و حروفهای چ و ژ و پ گاهی با سه نقطه و گاهی با یک نقطه نوشته شده مانند:

۱- برون در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه کمبریج همچنان نومانه نوشته و اشاره نکرده که درست آن نومانه است.

روح و روج : روز

جن و چن : زن

واژ و واژ : باز

وریزه و وریره : برخیزد

بس و پس : پس

۳- صدای پیش در برخی واژه‌ها گاهی با واو و گاهی با نشانه پیش نشان داده شده و گاهی هیچکدام از آن دو دیده نمی‌شود مانند:

خنان و خونان و خنان: ایشان خیا و خویا و خیا: باو

خوشتن و خشتن : خویشتن

۴- گاهی و بجای ه نوشته شده مانند :

اژو کوبجای اژه کو : از آنجا درو کوبجای دره کو: در آنجا

خوو بجای خوه : اورا

۵- بجای ی در آخر واژه‌هایی مانند برای و جای همزه دیده می‌شود

۶- زیر پاره‌ای ی ها دو نقطه گذاشته شده .

۷- بجای مد گاهی زیر و بجای زیر گاهی مد نوشته شده مانند:

آوی بجای اوی : آنست اوی بجای آوی : آورد

۸- نشانه زیر از آخر برخی واژه‌ها افتاده و گاهی بجای آن حرف ه

افزوده شده و گاهی نیز هم نشانه زیر و هم ه هر دو دیده می‌شود مانند :

خوو خو و خوه و خوه : اورا او و آوه : آنرا

کی بو و کیه بو : کرده باشد کری و گریه : کنید

۹- در آخر برخی واژه‌ها گاهی ه و گاهی ی دیده می‌شود مانند :

دره و دری: است اسپه و اسپي : سفید

چی و چه : چه بمیری و بمیره : بمیرد

بگیری و بکیره : بگیرد

۱۰- از بالای برخی آها مد افتاده مانند :

اوین بجای آوین : آوردن اواژه بجای آواژه : آواز
اسه بجای آسه : آید

۱۱- ذ در برخی واژه‌ها بصورت د نوشته شده مانند :

غدا : غذا گذشتن : گذشتن

قسمت پذیر : قسمت پذیر

۱۲- جابجاشدن نقطه وافتادن و کم و زیاد شدن آن برخی واژه ها را بصورت
واژه دیگری در آورده یا صورتی ب برخی واژه‌ها داده که پی بردن بصورت اصلی ومعنی
آن دشوار است مانند :

یراسه بجای براسه : بر آید براسه بجای یراسه : فرود آید

نیکامه بجای بنکامه : نخواهد جبوی بجای جیوی : چه می‌کونی

خانین بجای خنانن : ضمیر سوم شخص جمع ملکی

خوستن بجای خوشتن : خویشتن نیکی بجای بنکی : نکرد

۱۳- در نفی برخی فعلها که باب و ن ساخته شده (مانند بنیره : نبرد) گاهی نقطه ب

بس از نقطه ن گذاشته شده و این چنانکه در پیوست ۲ خواهد آمد درست نیست.

۱۴- در برخی واژه‌ها کسره و ی بجای یکدیگر بکار رفته مانند:

اون و اوین : آنم، آن هستم ازن و ازین : چنین

بند و بیند : باشند

۱۵- برخی د ها بصورت و نوشته شده مانند:

وری بجای دری : است واشتا بجای داشتا : داشتی

۱۶- برخی واژه‌ها غلط نوشته شده مانند :

سورة بجای سورة : چهره کذاردن بجای گزاردن : گزاردن

سپری بجای سپردی : سپرد هیجینه بجای هیجنه : میزند

دینکه بو بجای دتکیه بو : نکرده باشد

۲- محبت نامه

نسخه ای از این کتاب را آقای دکتر مهدی یبانی رئیس کتابخانه ملی تهران بنگارنده دادند. این نسخه بقطع $۱۴/۵ \times ۹/۵$ سانتیمتر و قطع جدول آن ۱۰×۶ سانتیمتر است و بخط نستعلیق کتابت خفی متوسط و در سال ۱۱۰۷ نوشته شده. متن محبت نامه ۲۷۱ صفحه و آغاز آن چنین است: «هودر تقسیم وجه آدم و حوا بشناس و بخوان ای خواننده خطوط وجه کریم آدم» و پایان آن چنین: «پس منزل آخر همه از علما و زاهدان و حکما و شهدا بعالم عشق الهی میکشد که اذاکتله انادیته». پس از محبت نامه در این نسخه ۹ صفحه دیگر دیده میشود که سخنانی پراکنده بفارسی و ترکی در آن کج و راست نوشته شده و در میان آنها بخشی است در یک صفحه و نیم ذیل عنوان «تعریف قوه لیسیدشریف» بفارسی و صفحه ای ذیل عنوان «مناجات» بشعر فارسی و سپس بخشی در شانزده صفحه و نیم بی عنوان و آن همان «لغت استرابادی» است که حروفیه برای فهمیدن نوشته های فضل درست کرده اند و شرح آن در ذیل خواهد آمد. پس از «لغت استرابادی» چند سطر ذیل عنوان «مناجات حضرت علی کرم الله وجهه» عبری و بخشی پیرامون یک صفحه در پاسخ پرسش کسی که از معنی حقیقی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پیروید دیده میشود. در محبت نامه این نسخه زیر یا بالا یا پهلوی برخی واژه های گرگانی معنی آن داده شده.

شرح نسخه ای از محبت نامه را Bloche در جلد اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانه ملی پاریس صفحه ۱۲۷-۱۲۸ داده و نوشته آغاز کتاب در آن نسخه اینست: «هودر تقسیم و (وجه) و (و غلط و درست آن است که صورت کوتاه نوشته آدم باشد) و (حوا) بشناس ای خواننده طوط (خطوط) وه (وجه) کریم د (آدم)»

۳- لغت استرابادی

نسخه ای از «لغت استرابادی» که در نوشتن این جزوه در دست بود پیوسته به

نسخه محبت نامه است که شرح آن گذشت. واژه های گرگانی در آن جدا از یکدیگر
 بر ديف الفباى فارسى (فقط با در نظر گرفتن حرف اول واژه) و بخط نستعلیق نوشته
 و زیر هر يك معنى آن داده شده و باین واژه ها آغاز میشود: «اوی آوی اون»
 و بواژه «یا» پایان می یابد. گذشته از اینکه همه واژه های گرگانی نوشته های
 فضل در «لغت استرآبادی» نیامده در لغتها و معنى آنها نیز غلط فراوان دیده میشود و در این
 جزوه فقط چند واژه که در متن های حروفی گرگانی بنظر نرسید از آن نقل شده. برخی
 واژه های عربی و صورتهای کوتاه نوشته برخی واژه ها جزو واژه های گرگانی در آن آورده
 شده. بخشی از نسخه ای از «لغت استرآبادی» راهوارت در کتاب Textes Houroûfis
 صفحه 210—191 آورده که در آن نیز هم در واژه ها و هم در معنى آنها غلط
 دیده میشود.

واژه‌نامه

واژه‌های گرجانی جاودان‌نامه و نوم‌نامه و محبت‌نامه و محرم‌نامه بر دیف القبای فارسی نوشته و در برابر هر يك معنی آن داده شد. اگر واژه‌ای در این متن‌ها اعراب داشت با همان اعراب نوشته شد. هر گاه از واژه‌ای دو یا چند صورت بنظر رسید هر صورتی در جای خود یاد و در ذیل آن بصورت‌های دیگر رجوع داده شد. در فعل‌ها نیز هر صورتی (هر شخص از هر زمان) بجای خود نوشته و در ذیل یکی از آنها (هر فعل که مصدر آن بنظر رسید ذیل مصدر) همه صورت‌ها داده شد. در ذیل پاره‌ای واژه‌ها يك یا چند نمونه از طرز بکار رفتن آنها در جمله یا هنگام پیوستن بواژه دیگر نقل شد تا خواننده هم معنی واژه و هم طرز بکار رفتن آنرا بهتر دریابد و هم با نوشته‌های حروفی گرجانی آشنا شود. رقم‌هایی که پیش از برخی واژه‌ها بی نشانه (۱) دیده میشود اشاره بشماره‌ای از واژه‌نامه طبری^(۱) است که ذیل آن ریشه آن واژه آمده یا بحث شده است. هر گاه واژه‌ای در جاودان‌نامه بنظر نرسید و از متن دیگری نقل شد پس از ذکر معنی آن نشانه آن متن گذاشته شد. پس از معنی واژه‌هایی که از جاودان‌نامه آورده شده نشانه‌ای گذاشته نشد خواه در متن دیگری بکار رفته یا بکار نرفته باشد.

نشانه‌هایی که در واژه‌نامه بکار رفته

نم : نوم‌نامه

مح : محرم‌نامه

وا : لغت استرابادی

نك : نگاه‌کننده

آ

۱: ای، هستی (دوم شخص فرد از فعل هستن). (نک بین (۳).
کیا: که ای، کیستی. چه کسا:
چه کسی. تو او اکه: تو آنی که.
اژه کسانا: از آن کسانی.
اکسا: آن کسی. منا: منی،
من هستی. کافرا: کافری.
توا: توئی. توقایلا: توقایلی.
بی شریکا: بی شریکی.
آبدانی: آبادانی.
آرنده: آورنده. (نک آوین).
آره: آورد. (نک آوین).
آسند: آیند. (نک آهین (۱).
آسه: آید. (نک آهین (۱).
آفتاو: آفتاب.
آفریده بی: آفریده شد. (نک
بیافرین).
آفریده بکی: آفریده بکرد، آفرید.
(نک بیافرین).
آفریده بکی بو: آفریده بکرده

باشد، آفریده باشد.
(نک بیافرین).
آفرینه بی: آفریده شد. (نک
بیافرین).
آفرینه بکی: آفریده بکرد، آفرید.
(نک بیافرین).
آفرینه بو: آفریده باشد. (نک
بیافرین).
۵۹ آو: آب.
۸۰۹ آواژ: آواز. (نک اواژه).
(۱) آون: آورد. (نک آوین).
(۲) آون: آن. (این صورت یکبار
دیده شد). (نک آ).
حال او ای که آون وقت
که کافر کلمه توحید
گفت: حال آنست که
آنوقت که کافر کلمه
توحید گفت.
آوند: آوردند. (نک آوین).
آوه: آورد. (نک آوین،
آره).

واتی که از تحت عرش
بادی وریزه که خوین
بوازن وازن بوو بوی مسک
و کافور آوه: گفت که از
زیر عرش بادی برخیزد که
بوی او چنین و چنین باشد
و بوی مشک و کافور آورد.

(۱) آوی: آورد. (نک آوین.)

(۲) آوی: آنست. (این صورت در

سه بار دیده شد.) (نک

آ، آوی.)

(۳) آوی: آوری. (نک آوین.)

هر چیزه که در خیال

آوی همانن بو: هر چیز

را که در خیال آوری

همچنان باشد.

(۱) آوی بند: آورده باشند. (نک آوین.)

(۲) آوی بند: آورده بودند. (نک آوین.)

آوی بو: آورده باشد. (نک آوین.)

۳۴۶ آویته: آویخته.

در آویته: در آویخته.

آویته هستی: آویخته است.

۱۵۱ آوین: آوردن. (نک وراوین.)

آرنده: آورنده. آوی:

آورده. آوی: آوری.

آره، آوه، بیاره: آورد،

بیاورد. نیاورده: نیاورد.

بیارند: بیاورند. همیاره:

میآورد. آون: آوردم.

آوی، آوی، بیاوی:

آورد، بیاورد. نیاوی،

نیاوری: نیاورد. آوند:

آوردند. همیاوی: میآورد.

همیاوند: میآوردند.

بیاویه: بیاورده است.

آوی بند: آورده بودند.

آوی بو: آورده باشد.

آوی بند: آورده باشند.

دیمیاره: در میآورد.

دیمیاوی: در میآورد.

بدر آوی: بدر آورد.

بدر آوند: بدر آوردند.

آهن: آمدن. (نک آهن (۱).)

آهی بو : آمده باشد . (نك)
 آهین (۱) .
 (۱) آهین : آمدن . (نك) آهن ،
 وراهین ، پراهین ،
 پراهین .
 آهی : آمده . بیاس :
 بیا . بیاسان : بیایم .
 بیاسی : بیائی . آسه ، یاسه ،
 بیاسه : بیاید . نیاسه ،
 بنیاسه : نیاید . آسند ،
 بیاسند : بیایند . همیاسه ،
 بمیاسه ، نیمیاسه : هیاید .
 نمیاسه ، نیم یاسه : نمیاید .
 همیاسند : میایند . آهین ،
 بیاهین : آمدم . آهیا :
 آمدی ، آمده ای . آهی ،
 اهی ، یاهی : آمد ، آمده
 است . نیاهی ، نیاه :
 نیامد . آهند ، اهند ،
 آهیند : آمدند . نیاهیند :
 نیامدند . همیاهی : میآمد .

بگو آهن : باید آمدن .
 آهند : آمدند . (نك آهین (۱)) .
 آهی : آمد ، آمده است . (نك)
 آهین (۱) .
 آهیا : آمدی ، آمده ای . (نك)
 آهین (۱) .
 تاما بدانیم که تواز پیش خدای
 محمد آهیا : تا ما بدانیم که
 تواز پیش خدای محمد آمدی .
 آهی بند : آمده باشند . (نك)
 آهین (۱) .
 آهی بندی : آمده بودی (سوم شخص
 فرد شرطی) . (نك)
 آهین (۱) .
 اگر در حدیث قدسی
 ام الكتاب و مفراة
 آهی بندی متوهم
 همان توهم کیندی
 که ... اگر در حدیث
 قدسی ام الكتاب و مفردات
 آمده بودی متوهم همچنان
 توهم کرده بودی که

نیمیاهی : نیمیامد .
 همیا هند : میآمدند .
 آهی بی ، بیاهی بی :
 آمده بود . آهی بندی :
 آمده بودی (سوم شخص
 شرطی) . نیاهی بی :
 نیامده بود . آهی بو ،
 اهی بو ، بیاهی بو : آمده
 باشد . نیاهی بو : نیامده
 باشد . آهی بند : آمده
 باشند . دراسی : در آئی .
 دراسه : در آید . دراسند :
 در آیند . دنیاسند : در نیایند .
 دیمیا سه ، دیمیا سه :
 در میآید . دیمیا سند ،
 دمیاسند : در میآیند .
 دراهی : در آمد .
 دراهیانى : در آمدید .
 دراهند : در آمدند .
 دیمیا هی : در میآمد .
 دراهی بی : در آمده بود .

دراهی بی : در آمده باشی .
 دراهی بو : در آمده
 باشد . دراهی بند : در آمده
 باشند . بدراسان : بدر
 آیم . بدراسه : بدر آید .
 بدراسند : بدر آیند .
 بدر همیاسه : بدر میآید .
 بدر همیاسند : بدر میآیند .
 بدراهیا : بدر آمیدی .
 بدراهی : بدر آمد .
 بدراهیند ، بدراهند :
 بدر آمدند . بدر همیاهی :
 بدر میآمد . آهین : آمده
 است .

(۲) آهین : آمده است ؟ (نك)

آهین (۱) . (نم)

بخواودین که درویش
 کمال الدین آهین و
 منیا هواتی : بخواب
 دیدم که درویش کمال -
 آمده بمن میگفت .

(۳) آهین : آمدم . (نك آهین (۱))

آهیند : آمدند. (نك آهین (۱)).
آینه : آدینه ، جمعه .
نماز آینه : نماز آدینه .

۱

آ : آن . (نك ه (۴) .)

آژه ، آژ : از آن . دره : در آن .
بره : بر آن . بره کو : بر آنجا .
آکو : آنجا . آکه : آنکه . آچه :
آنچه . آقدر : آقدر . آوقت :
آنوقت . دره وقت : در آنوقت .
آکس : آنکس . دره کو : در آنجا .
آژه کو : از آنجا . آو ، آوه :
آنرا . آون : آنم ، آن هستم .
آوا : آبی ، آن هستی . آوه ، آوی :
آنست . آوند : آتند .

آبی : باز ، دوباره .

آپس ، آپش : پس از آن . (نك ا، پش).
محمد و همه انبیا از
ظهر آدم ظاهر بند
اپس دیدم دره کو کند :
محمد و همه انبیا از

پشت آدم ظاهر شدند
پس از آن روی در آن
جا کردند .

ارشوی : فرستاد . (نك برشوی).
آذن : چنین . (این صورت فقط یکی
دوبار دیده شد) . (نك ازن).
ازان : چنین . (این صورت یکبار
دیده شد) . (نك ازن).
آزن : چنین . (نك همانزن ، اژن،
همزن ، اذن ، اژین ، ازان .)
آزین : چنین . (نك ازن .)
۲۶۰ آژ : از .

آژا : از برای این . اژن :
از این . آژه ، آژ : از آن .
آژه کو ، آژو کو : از آنجا .
آژه رو : از آنرو . آژنکو ،
آژیکو : از اینجا .
آژ : از آن . (نك آژه .)
آژا : از برای این ، از اینجهت .
(نك آژ .)
(۱) آژن : از این . (نك آژ ، ان .)
آژنی : از اینست .

(۲) اژن : چنین . (این صورت کم

دید میشود .) (نك اژن .)

اژنكو : از اینجا . (نك اژ ، ان ، كو (۳) .)

اژنی : از اینست (نك اژن (۱) ی (۱) .)

اژو كو : از آنجا . (نك اژه كو .)

اژه : از آن . (نك اژ ، ا ، اژ .)

اژه رو : از آن رو ، از آنجهت . (نك

اژه .)

اژه كو : از آنجا . (نك اژه ، كو (۲) ،

اژو كو .)

اژیرا : زیرا .

اژیکو ، از اینجا . (نك اژنكو .)

اسا : آنوقت ، آن ساعت .

۲۲ اسا : اکنون .

اسپردی : سپرد . (نك سپرده ، سپری .)

اسپهی : سفید است . (نك اسپید ،

اسپی ، ی (۱) .)

اسپی : سفید . (نك اسپید .)

۳۰ اسپید : سفید . (نك اسپی .)

اسپیدی : سفید است .

استابند : ایستاده بودند . (نك اشتان .)

(نم)

استه : ایستد . (نك اشتان .)

شك نی که امام که در

محراب^۲ استه عقیده اوی

که خویین دیم متوجه کعبه

هستی : شك نیست که امام که

در محراب ایستد عقیده آنست

که روی او متوجه کعبه است .

استیان : ایستادن . (این صورت یکی

دوبار فقط بنظر رسید) (نك

اشتان ۰) (در لغت استر ابادی

بجای استیان اشتیان نوشته

شده .)

براء اوی که اكو ینكو

استیان : برای آنست که

آنجا باید ایستادن .

اشتا : ایستاده (اسم مفعول) (نك اشتان .)

اشتا باشند : ایستاده باشند . (نك

اشتان ۰)

اشتابی : ایستاده بود . (نك اشتان .) (نم)

۸۳۴ اشتان : ایستادن .

ینكو اشتان : می باید

ایستادن .

اشکافته : شکافته (اسم مفعول) .
(نك اشكافتن .)

اشکافته ببو : شکافته شود . (نك
اشكافتن .)

۱۲۰ (۱) اشنوا : شنیدی ، شنیده ای
(نك اشنوان .)

اگر سایل سوال کره
که توهوی که هر
جه از مادر و پدر
و مردمان و استادان
اشنوا تقلید بو :

اگر پرسنده پرسش
کند که تو میگوئی
که هر چه از مادر و
پدر و مردمان و
استادان شنیدی

تقلید باشد . آروایت
که اشنوا که در
روایت آهی : آن
روایت که شنیدی
که در روایت آمده .

(۲) اشنوا : شنید . (نك اشنوان .)
براء آواتی که دره شو

اشتان ، یشتان ، اشتیان

استیان : ایستادن .

اشتا ، استا : ایستاده .

اشته ، استه ، باشته ،

باسته ، یشته ، وشته :

بایستد . بنیشته : نایستد .

بیشتند : بایستند . همیشه :

می ایستد . نیم اشته ،

بنیم اشته : نمی ایستد .

باشتا ، ییشتی : بایستاد .

اشتایی : ایستاده بود .

استابند : ایستاده بودند .

اشتاباشند : ایستاده باشند .

اشته : ایستد . (نك اشتان .)

اشتیان : (نك استیان ، اشتان .)

اشتر : شتر .

۵۸۱ اشکافتن : شکافتن .

اشکافته : شکافته .

بشکافه : بشکافد .

بشکافتی : شکافت .

اشکافته ببو ، شکافته

ببو : شکافته شود .

محمد از خدا کلام اشنوا

و لقاء ملكوة آسمان

یافتی: برای آن گفت که

در آن شب محمد از

خدا سخن شنید و لقاء

ملكوة آسمان یافت.

(۳) اشنوا: شنیده (اسم مفعول).

(نك اشنوان .)

اشنوا بند: شنیده بودند. (نك اشنوان.)

محمد همین مفرداته

بتقلید اشنوا بی همان

که خسان اشنوا بند:

محمد همین مفردات را

بتقلید شنیده بوده چنان

که ایشان شنیده بودند.

اشنوا بو: شنیده باشد. (نك اشنوان.)

اشنوا بی: شنیده بود. (نك اشنوان.)

اشنوان: شنیدن.

اشنوا: شنیده. اشنوه،

شنوه، بشنوه: بشنود.

بشنوی: نشنوی. اشوین،

شنوین، بشوین:

بشنیدم. اشنوا، اشنوی،

شنوی، بشنوی: بشنید.

اشنوی بند: شنیدند. هشنوی

، میشنوی: میشنید. اشنوا بی:

شنیده بود. اشنوا بند،

اشنوی بند: شنیده بودند.

اشنوا بو: شنیده باشد.

میشنوا بند: میشنیده باشند.

هیشنونه: می شنواند.

اشنوه: شنود. (نك اشنوان.)

(۱) اشنوی: شنید. (نك اشنوان.)

جر را از شجر کلام

اشنوی: چرا از درخت

سخن شنید. موسی

اثر آتش آوازانی

انا الله اشنوی: موسی

از این آتش آوازانی

انا الله شنید.

(۲) اشنوی: شنیدی. (نك اشنوان.)

(مح)

اشنوی بند: شنیده بودند. (نك

اشنوان.) (مح)

اشنوین: شنیدم. (نك اشنوان.)

اشنویند: شنیدند. (نك اشنوان.)

آمه : ما .

ماه ، آمو : مارا (در ترکیب
امواژ) .

امیا : باما، بما . امین :

ضمیر اول شخص ملکی
جمع .

امیا : بما، باما . (نك آمه ، یا .) (نم)

خوین مار امیا هوآتی :

مادراو بما (باما) میگفت .

امین : ضمیر اول شخص ملکی

جمع . (نك آمه ، ین .)

امین کتاب : کتاب ما .

(۱) ان : این .

انان : اینان . ان ، انه : اینرا .

انبار : این بار . انی : اینست .

انکو : اینجا . اژن : از این .

برن : بر این .

(۲) ان : ام . هستم . (نك ن (۲) .)

آقدر : آقدر . (نك آ .)

آکس : آنکس . (نك آ .)

آکسا : آنکسی ، آنکس
هستی .

(۱) آکو : آنجا . (نك آ ، کو (۲) .)

(۲) آکو : باید . (نك کو (۱) .)

آکوی : آنجاست . (نك آکو (۱) ،

ی (۱) .)

آکه : آنکه . (نك آ .)

البک ، الیک : شکست کردن ،

شکستن کردن .

(وا)

امن : ضمیر اول شخص ملکی جمع .

(نك امین ۰) (مع)

امواژ : مارا بگو، بما بگو (نك

آمه ، واتن (۳) ۰) (در

« لغت استرآبادی » بصورت

اموواژ نوشته شده .

انی : اینست . (نک انه (۲) ، ان

(۱) ، ی (۱) .

او : آنرا . (نک ا ، اوه (۱) .

اواژه : آواز . (نک آواژ) .

اوا : آنسی ، آن هستی . (نک

ا ، آ .

تو اواکه : تو آنی که .

۶۴ اوریشم : ابریشم .

اوقت : آن وقت . (نک ا .

اون : آنم ، آن هستم . (نک

ا ، ان (۲) ، ن (۲) .

اونان : آنان ، ایشان . (نک ا ، خان) .

اوند : آنند ، آن هستند . (نک

ا .

(۱) اوه : آنرا . (نک ا .

(۲) اوه : آنست . (نک ا ، ه (۲) ،

اوی (۱) .

(۱) اوی : آنست . (نک اوه (۲) ،

ا ، ی (۱) .

من عیسی ان : من عیسی ام .

من الله ان : من خدایم .

ان : اینرا . (نک ان (۱) ، انه .

انان : اینان . (نک ان (۱) .

انبار : این بار ، این دفعه . (نک ان (۱) .

انداتن : انداختن .

ونداته : بینداخته . بنداز :

بینداز . بندازه : بیندازد .

هندازه : می اندازد .

بنداتی : بینداختم . انداتی :

انداخت . بدر انداتی :

بدر انداخت ، بیرون انداخت .

هنداتی : می انداخت .

انداتی : انداخت . (نک انداتن) .

اندازه : اندازه .

اندی : اینقدر .

انکو : اینجا . (نک ان (۱) ، کو (۲) .

(۱) انه : اینرا . (نک ان ، ان (۱) .

(۲) انه : اینست . (نک ان (۱) ، ه (۲) ، انی .

باژند : گویند . (نك واژند .)
 باژه : گوید . (نك واژه .)
 باژه باژه : بکوبگو . (این صورت
 یکبار دیده شد .) (نك
 واتن (۳) ، باژ (۲) .)
 باژی : گوئی ، بگوئی . (نك واژی .)
 باسته : بایستد . (نك باشته .)
 باشتا : بایستاد . (نك اشتان .)
 باشته : بایستد . (نك اشتان ، باسته .)
 باشه : باشد . (این صورت يك بار
 دیده شد .) (نك بو .)
 باکو : بآنجا . (نك با ، آ ، کو (۳) .)
 بان : باشم . (نك بین (۳) .)
 بانکو : باینجا . (نك انکو .)
 باین : بعدازاین ، بعداز آن .
 اول منفعت بخو عاید یبو
 باین بدیر کسان : اول منفعت
 باوعاید شود بعدازاین بدیر
 کسان .
 بیا : بشو ، بگرد . (نك بین (۲) .)
 وحدانیت خداوه و نظم

(۲) اوی : آورد . (نك آوی .)
 اوین : آنم ، آن هستم . (نك اون .)
 اهند : آمدند . (نك آهند .)
 اهی : آمد . (نك آهی .)
 اهیو : آمده باشد . (نك آهی بو .)
 (۱) ایکو : باید . (نك کو (۱) .)
 (۲) ایکو : اینجا . (نك انکو .)

ب

با : بآن . (نك آ .)
 (۱) باتن : گفتن . (نك واتن (۳) .)
 (۲) باتن : گفتم . (نك واتن (۱) ،
 (۳) .) (نم)
 باتند : گفتند . (نك واتن (۳) ،
 (۲) .)
 باتی : گفت . (نك واتن (۳) ،
 واتی .) (نم)
 (۱) باژ : باز ، دوباره . (نك واز ، واژ
 (۲) .)
 (۲) باژ : بگو . (نك واژ (۱) .)
 باژ آن : گویم . (نك واتن (۳) .) (نم)

اشیا بوین و موحد بیا :

وحدانیت خدا را و نظم اشیا

(را) بین و موحد بشو .

بیان : شوم، کردم . (نك بین (٢) .

بیخشه : بیخشد .

بیخشی : بیخشد .

اگر آدمی بکشه خوین

خون که میراث خوار

بیخشی جایزی و

خداوند مال دزده

بیخشه جایزی : اگر

آدمی (آدمی) بکشد

خون او را که میراث خوار

بیخشد جایز است و خداوند

مال دزد را بیخشد جایز

نیست .

١٤٣ بیرینند : بیرند .

بیره : بیرد . (نك بین (٢) .

بیند : شوند . (نك بین (٢) .

اشکال ازلی ابدی فرح

بخش که بر شکل صراط

مستقیم باشند و اصل بیند

و ازدوزخ خلاص یابند :

اشکال ازلی ابدی فرح بخش

که بر شکل صراط مستقیم

باشند و اصل شوند و ازدوزخ

خلاص یابند .

بیند : شدند . (نك بین (٢) .

همه آسمانها و زمین و

ما بینهما از ... موجود

بیند : همه آسمانها و زمین

و ما بین آنها از ... موجود

شدند . ابلیس اما چون

سجده آدم ... نکی اخو

تابعان خو مر دود ازل و ابد

بیند : ابلیس اما چون سجده

آدم ... نکرد او و تابعان

او مردود ازل و ابد شدند .

یسو : شود ، گردد . (نك بین

(٢) .

(١) بی : برد . (نك بین (٢) .

(٢) بی : شد ، گردید . (نك بین (٢) .

(١) بیا : برده ای . (نك بین (٢) .

اکنون ای ترسا اگر این

مسیحه ازین که واتی بر افاره

بمسیح و صورة مسیح که
صورة آدم بی بیبا : اکنون
ای ترسا اگر این مسیح را
چنان که گفتم بدانای ره بمسیح
و صورت مسیح که صورت آدم
بود برده ای.

(۲) بیبا : شدی، شده ای. (نک بین (۲)).
تو ادراک آن ذات و صفاة
بالتقوه کیا متصف بیبا
بحقیقت افلاک : تو ادراک آن
ذات و صفات بالتقوه کردی...
متصف شدی بحقیقت افلاک .
اگر تو آکسا که خدا و اتی و
من عنده علم الکتاب و بسرایر
و حقایق کتاب آسمانی
برسیا و مظهر ثم ان علینا یانه
بیبا چه معنی دارد که ... :
اگر تو آن کسی که خدا گفت
و من عنده علم الکتاب و
بسرائر و حقایق کتاب آسمانی
برسیده ای و مظهر ثم ان
علینا یانه شده ای چه معنی
دارد که

(۳) بیبا : توانی ؟

انامدینه العلم و انادار الحکمة
و علی بابها و بان دار بفضل
بیبارسان : انامدینه العلم و
دار الحکمة و علی بابها و بان
دار بفضل بتوانی رسیدن .

(۱) بیبو : برده باشد. (نک بین (۲)).
هر گاه که خوره بخوشتن
بیره و از ظلمات حجاب
خوشتن بدر آسه ره بذاة
خوشتن بیبو : هر گاه
که او راه بخوشتن ببرد
از ظلمات حجاب خوشتن
بدر آید راه بذات خوشتن
برده باشد .

(۲) بیبو ، بیبو : شده باشد. (نک

بین (۲) .

بیبی بی : شده بود. (نک بین (۲)).

(۱) بین : شدم. (نک بین (۲) .

آسمان که تجلی بکین و دره
کو ظاهر بین : آنگاه من که
تجلی کردم و در آن جا ظاهر
شدم .

(۲) بیین : شدن . (نك یین (۳) ، وایین .)

بیی : شده . بیسا : بشو .

بیان : شوم . نبان : نشوم . بیو :

شود . نبیو ، بنیو ، نبو : نشود .

بیند : شوند . هبو ، هیبو :

میشود . نبیو : نمیشود . هبند :

میشوند . بیین ، یین : شدم .

بییا : شدی ، شده ای . بیی ،

وی : شد . نبی : نشد .

بیند ، ییند ، بند : شدند .

بیی : شدی ، میشد . یییند :

میشدند ، شدند . بیی یی :

شده بود . بیی بو ، بییو :

شده باشد .

بییند : میشدند . (نك بیین (۲))

هرگاه که روح حسین در

حرکت همیاهی ارواح همه

انیا ... در حرکت همیاهند

و هرگاه که ساکن بیی همه

ساکن بییند : هرگاه که روح

حسین در حرکت میآمد ارواح

همه انیا . در حرکت میآمدند

و هرگاه که ساکن شدی

(میشد) همه ساکن شدند

(میشدند) .

بیی (شاید بیی) : شدی ، میشد .

(نك بیین (۲) ، بییند .)

پوشانی : پوشانید (سوم شخص

گذشته) . (نك پوشان .)

پوشنه : پوشاند . (نك پوشان .)

بت : گشاده . (شاید پت باشد .)

(نك ما .) (نم)

بتاشان : بتراشیدن . (نك تاشان .)

بتاشند : بتراشند . (نك تاشان .)

بتاشه : بتراشد . (نك تاشان .)

(۱) بتاشی : بتراشید (سوم شخص فرد) .

(نك تاشان .)

(۲) بتاشی : بتراشد . (نك تاشان .)

بتاشیند : بتراشیدند . (نك تاشان .)

انیا سره بتاشیند بحکم

بی : انیا سررا بتراشیدند

بحکم بود .

بتان : بتوان . (نك تیان .)

بخوانده بی: بخوانده باشی. (نک
خوندن.)

بخواندی: بخواند. (سوم شخص
گذشته). (نک خوندن.)

بخوانه: بخواند. (نک خوندن.)
بخوردی: بخورد. (سوم شخص
گذشته). (نک بخوره.)

۳۲۹ بخوره: بخورد.

بخوره، بخوری: بخورد.

هیخوره: میخورد.

بخوردی: خورد.

بخوری: بخورد. (نک بخوره.)

هر که بخوری تشنه نیبو:

هر که بخورد تشنه نمیشود.

بخوندی: بخواند. (سوم شخص

گذشته). (نک

بخواندی، خوندن.)

بداره: بدارد، نگاهدارد. (نک

داره.)

بنج بار هر دودسته در

وقت تکییر احرام در مقابله

بتان یین: بتوان مردن. بتان

واتن: بتوان گفتن. بتان

خورد: بتوان خورد. بتان

رسان: بتوان رسیدن.

بتیان: بتوان. (نک تیان.)

بتیان یین: بتوان بردن.

بتیان کی: بتوان کرد.

بجنبانی: بجنباند. (نم)

بجنبنه: بجنباند.

بجندند: بزنند. (نک جین.)

بجنه: بزند. (نک جین.) (نم)

بجی: بزد، زد. (نک جین.) (نم)

بجن: بزن. (نک جین.)

بچین: بزدم؟ بزدن؟. (نک

جین.) (نم)

بخو: باو. (نک خو.)

بخن آزان: بخوام. (شاید بخوازان

غلط و بخوازان درست

باشد). (نک خواستی.)

(نم)

بخوازه: بخواد. (نک خواستی.)

بدراسند: بدر آید. (نک آهین (۱)).

بدراسه: بدر آید. (نک آهین (۱)).

بعداژه که از احرام

بدراسه بر خوصید و

غیره حلال بو: بعد از

آن که از احرام بدر آید

بر او صید و غیره حلال

باشد.

بدر آوند: بدر آوردند. (نک آوین).

همه انیاد رشت خو

دبند جون نفخه روح

در خو (خو) کندار و اچه

از پشت خو بدر آوند:

همه انیاد رشت او بودند

چون نفخه روح در او

کردند ارواح را از پشت

او بدر آوردند.

بدر آوی: بدر آورد، بیرون آورد.

(نک آوین.)

بدر انداتی: بدر انداخت، بیرون

انداخت. (نک انداتن).

کوش و سرور و بداره

همازن بو که بنجاه انگشته

در مقابل رو داشته بو:

پنج بار هر دو دست را در وقت

تکبیر احرام در مقابل گوش

و سرور و بدارد همچنان باشد

که پنجاه انگشت را در

مقابل روی داشته باشد.

خدا آسمان بر انگشتی

بداره: خدا آسمان را

بر انگشتی بدارد (نگاهدارد).

بداشته بو: داشته باشد، نگاهداشته

باشد. (نک بداره،

داشته بو.)

بداشتی: بداشت، نگاه داشت.

(نک داشتی، بداشته بو.)

عرش برای مثال خویشتن

راست بداشتی: عرش

را برای مثال خویشتن

راست بداشت.

بدانی، بدانی: پشیمانی. (وا)

بدراسان: بدر آیم. (نک آهین (۱)).

استوا و کتابت خدائی

بدر بروند (خارج شوند).

بدر بشو: بدر برود، بیرون برود.

(نک شون.)

چون از هشتاد و دو
دو بدر بشو هشتاد بماند:

چون از هشتاد و دو

بدر برود (خارج شود)

هشتاد بماند.

بدر بشون: بدر برقتن، بیرون رفتن.

(نک شون.)

بدر بشوی: بیرون برود، بدر برود.

(نک شون.)

اجزاء حروف تهجی

هفتاد و دو هستی هفده

براء هفده بدر بشوی

بنجاه و پنج بماند:

اجزای حروف تهجی

هفتاد و دو است هفده

برای هفده بدر رود پنجاه

و پنج بماند.

بدر بشی: بدر رود. (نک شون.)

بدر بکی: بدر بکرد، بیرون کرد.

بدر دهند: بدر آمدند، بیرون

آمدند. (نک آهین (۱).)

بدر اهی: بدر آمد. (نک آهین (۱).)

بدر اهی: بدر آمدی. (نک آهین (۱).)

در سلام صلوة دیم که از

قبله بکار دانی از صلوة

بدر اهی: در سلام نماز

روی که از قبله بگردانیدی

از نماز بدر آمدی.

بدر اهیند: بدر آمده اند. (نک

آهین (۱).)

بحقیقت فرزندان آدم

همه از طهر آدم

بدر اهیند: بحقیقت

فرزندان آدم همه از

پشت آدم بدر آمدند.

بدر بشند: بدر بروند، بیرون بروند.

(نک شون.)

بر کها که یفتند و پیوسند

وظاها را از مقام استوا

و کتابت خدایی بدر

بشند: بر کها که یفتند

و پیوسند وظاها را از مقام

(نك كين (۲)) (مع)

بدریشو : بدررود . (نك شون .)

صد و چهارده سورتی

كه آهي يك دهه بسم الله

دنی پس هما زن بو

كه صد و سیزده بسم الله

آهي بو جه خو براء

مثال اصل ك بدریشو

نود و نه بماند :

صد و چهارده سوره ای كه

آمد دريك بسم الله نهاده

پس همچنان باشد كه

صد و سیزده بسم الله آمده

باشد چهارده او برای مثال

اصل كلمه بدررود نود و

نه بماند .

بدرشو : بدرود ، بیرون رود .

(نك شون .)

بدرشوی : بدررفت ، بیرون رفت .

(نك شون .)

بدر کره : بدر کند . (نك کین (۲))

يك انگشت ازده انگشت

بدر کره : يك انگشت

ازده انگشت بدر کند .

بدر گری : بدر کنی ، بیرون کنی .

(نك کین (۲))

زكوة دادن آنست كه

ازده یکی بدر گری :

زكوة دادن آنست كه

ازده یکی بدر کنی .

بدرنشو : بدرنرود ، بیرون نرود .

(نك شون .)

بدر نیشون : (نك نیشون .)

بدرهستان : بدرهستم ، بیرون هستم .

(نك بین (۳)) (نم)

از جهان بدرهستان :

از جهان بیرونم .

بدرهمیاسند : بدر می آیند ، بیرون

می آیند . (نك آهین

(۱) .)

بدرهمیاسه : بدر می آید ، بیرون

می آید . (نك آهین

(۱) .)

چهار جواز زیر خو

بدرهمیاسه : چهار

جبریل یاهی و محمد
بمعراج بی و محمد از
خوبگذشتی و بسدره المنتهی
برسی و آدمه و فرزندان
در آسمان اول بدی :

جبریل بیامد و محمد را بمعراج
برد و محمد از او بگذشت و
بسدره المنتهی بر رسید و آدم
را و فرزندان (اورا) در آسمان
اول بدید .

(۲) بدی : بداد . (نك دان .)

بدیا : بدیدی (دوم شخص فرد) .

(نك دین (۱) .)

بدیند : دیدند ، بدیدند . (نك

دین (۱) .)

بدیی ، بدیئی : بدید ، بدیده . (نك

دین (۱) .)

آ که در خواب

انیا را و ... در

آسمان دید براء

آ بدیئی که ... :

آنکه در خواب

جوی از زیر او بدر
میآید .

بدرهمیاهی : بدر میآمد ، بیرون
میآمد . (نك آهین

(۱) .)

بدر هیشو : بدر میرود ، بیرون

میرود . (نك شون .)

بدر هیشی : بدر میرفت ، بیرون

میرفت . (نك شون .)

بدمه : بدمد . (نك دمان .)

بدو : بدهد . (نك دان .)

بدوته بند : بدوخته باشند . (نك

دو ته بو .)

بدهی : بدهد . (نك دان .)

ابراهیم فرزند خوشتنه

... رو دره کو کره و

بکشد و فدیّه عوض بدهی

و سر بتاشی : ابراهیم فرزند

خویشان را ... روی در آنجا

کند و بکشد و فدیّه عوض

بدهد و سر بتراشد .

(۱) بدی : بدید . (نك دین (۱) .)

انیا را و ... در

آسمان دید برای

آن بدید که ...

چون حسن خویشان

بدی انازهکره:

چون حسن خویشان

را بدیده آن ناز

را میکند .

بر: بر آن . (نك بره (۱)، آ .)

بر: برادر . (نك برار .)

براء : برای .

براء : برای آن .

برار : برادر . (نك برار .) (وا)

براسند: بر آیند . (نك براهین .)

براسه : بر آید . (نك براهین .)

بران : برم . (نك بین (۲) .)

بطاعت سر بران: بطاعت سر

برم . (مح)

برانه : براند .

برای بو: برآورده باشد . (نك

برآوین .)

براوین : بر آوردن . (نك آوین .)

برای بو: برآورده

باشد .

براهین : بر آمدن . (نك آهین (۱) .)

براسه : براید . براسند :

بر آیند .

بردرو : برداشت ؟

از آسمانها هر بردرو ملك

بكدشتی : از آسمانها مهر

بردداشت و (از) ملك

بگنشت .

بردريه : بردواست ؟ (وا)

برسا : برسیدی (دوم شخص فرد) .

(نك رسان .)

باز اگر بسر و بعلم ازل

و ابد که عبارتی از برسا

و اکسا که من عنده علم الكتاب

و هزانی که فرقه ناجی و هالك

کی و که کامه بین : بگو

اگر بر از ... و بعلم ازل و ابد که

عبارتست از ... برسیدی و آن

کسی که من عنده علم الكتاب

و میدانی که فرقه ناجی و هالك

کیست و که خواهد بودن.

برسابو : رسیده شود. (نک رسان.)

برسابو : رسیده باشد. (نک رسان.)

برسای : رسیده بود. (نک رسان.)

برسنند : برسانند. (نک رسان.)

برسنه : برساند. (نک رسان.)

برسنی : برساند. (نک رسان.)

برسه : برسد. (نک رسان.)

برسی : برسید ، رسید. (نک رسان.)

برسی : رسیده است. (نک رسان.)

برسیا : برسیده ای. (نک رسان.)

اگر تو اکسا که خداواتی

ومن عنده علم الکتاب و

بسرایر و حقایق کتاب برسیا

و مظهر ثم ان علینا یانه

بیا : اگر تو آن کسی که خدا

گفت ومن عنده علم الکتاب

و بسرایر و حقایق کتاب برسیده ای

و مظهر ثم ان علینا یانه

شده ای .

برسیند : برسیدند. (نک رسان.)

برشان : بفرستم. (نک برشوی.)
(نم)

برشوی : بفرستاد.

برشان : بفرستم. ارشوی ،

برشوی : فرستاد. فرشوی :
نفرستاد.

برفه : ابرو. (وا)

برن : براین. (نک ان (۱).) (مع)

برنجانہ : برنجانند. (مع)

برنجانہ بو : برنجانیده باشد. (مع)

برنجنه بو : برنجانیده باشد. (مع)

(۱) بره : برآن. (نک بر.)

(۲) بره : برد. (نک لین (۲).)

۳۱۸ برینه : بخرد. (دروا درمعنی آن

تصحیف شده و بخود نوشته

اند.) (نک رین.)

۳۹۰ برهنه : برهاند.

بریتی : بریخت. (نک ریزه.) (نم)

ریزه : ریزد. فروریزه :

فروریزد . وریرژه : بریزد .

مریرید : مریزد .

بزبان : بدان . (نك زانان .)

بزانا : بدانی . (نك زانان .)

بزنان : بدانم . (نك زانان .)

بزاند : بدانند . (نك زانان .)

بزانه : بدانند . (نك زانان .)

(۱) بزانی : بدانی . (نك زانان .)

(۲) بزانی : بدانست . (نك زانان .)

۴۰۵ بزایه : بزاید . (نك بزایی ، بزهی .)

بزایی : بزاد ، زاده شد . (نك بزایه ،

بزهی .)

مسیح از دختر بکر بزایی :

مسیح از دختر بکر بزاد

(زاده شد) .

بزهی : بزاید ، زاده شود . (نك

بزایه ، بزایی .)

اژمار که بزهی بشکل

خلقت ام همیاسه : از

مادر که بزاید (زاده شود)

بشکل خلقت مادر میآید .

اول که مار بزهی : اول

که مادر بزاید .

بزوهند : عزیز . (وا) ؛ (نك

پژومنده .)

بسا : بساید .

۴۴۶ بساتا : بساختی . (نك ساتن .)

چون تو وضو بساتا : چون

تو وضو بساختی .

بساتند : بساختند . (نك ساتن .)

بساته : بساخته . (نك ساتن .)

واجبی که وضو بساته همه

طواف خو کردند : واجبست

که وضو ساخته همه طواف

او کنند .

بساتی : بساخت . (نك ساتن .)

بسازه : بسازد . (نك ساتن .)

بسازه : بسازد . (نك ساتن .)

بسوته بو : سوخته باشد . (محروم)

بسوزنه : بسوزاند .

بسوزانه : بسوزاند .

بسوزنه : بسوزاند .

ببیی : نگاه کنی ، بنگری .

د کر : چون توضو بساختی
وړوی را بښستی ... وړوی به
خانه کل کن .

بښسته : (شاید بښتنه) : بښستند .

(نك هشوران .)

بشکافتی : بشکافت . (نك اشکافتن .)

بشکافه : بشکافد . (نك اشکافتن .)

بشکستی : بشکشت . (نك نشکنه .)

بشکنه : بشکند . (نك نشکنه .)

بښند : بږوند . (نك شون .)

همه در بهشت بصورت

آدم بښند : همه در بهشت

بصورت آدم بږوند .

بشنوه : بشنود . (نك اشنوان .)

بشنوی : بشنید . (نك اشنوان .)

بشنوین : بشنیدم . (نك اشنوان .)

(۱) بشو : بږو . (نك شون .)

(۲) بشو : برود . (نك شون .)

در باب اشرط ساعة یکی

اوی که قرآن از کتابها بشو :

در باب اشرط ساعت پکی

علم کلام آلهی وجهه
و ترکیب انسانی که خدا
خوین خلقت بکی وقتی
که بنحو خوازی بښی
هنکو که بوضوی :

علم کلام آلهی وجهه و ترکیب

انسان است که خدا

خلقت او بکرد وقتی که

باوخواهی بنگری می باید

بوضو (باوضو) باشی .

بښند : رفته باشند . (درمتمن معنی

شده در آمده باشند .) (نك

شون .)

بښتمن ؟ (شاید بښتن : ایستاده بودم .

یا شاید نشتمن : نشسته

بودم .) (نك اشتهان ، نیشتمن .) (نم)

من بر بلندی در آن حالت

بښتمن : من بر بلندی در آن

حالت ایستاده بودم (یا نشسته

بودم) .

بښستا : بښستی . (نك هشوران .)

چون تو وضو بسا تا و دیمه

بښستا ... دیم بخانه کل

استوارفت چراچنین کردبرو
بتخقلوا باخلاق الله.

بشی بی : برفته بود . (نك شون.)

وعده بشی بی : وعده

رفته بسود (وعده داده

شده بود) . (لم)

بشینه : بتوانستند . (نك نشه .)

چون خان قابلیت آ
داشتند از قبل خدا که در
صوره آدمی در اسند تعلیم
آدمه فهم بشینه کین :

چون ایشان قابلیت آن

داشتند از قبل خدا که در

صورت آدمی در آیند تعلیم

آدم را فهم بتوانستند کردن.

بشیه : بتوان، میتوان . (نك نشه.)

زانی که در وقت که در

مظهري ظاهر یبو که بهمه

تلفظ بکره و بتمامی خلقت

آفرینش ک در خو ظاهر

یبو اسا ظاهر بشیه کین :

دانست که در آنوقت که در

مظهري ظاهر شود که بهمه

تلفظ بکند و بتمامی خلقت

آنست که قرآن از کتابها برود.

بشوا : بروی . (نك شون .)

بشوبو : رفته باشد . (نك شون .)

بشورند : بشویند . (نك هشوران.)

بشوره : بشوید . (نك هشوران .)

بشون : برفتن، رفتن . (نك شون.)

بشوی : برفت . (نك شون.)

اول ك خ تجلی کی

و در عالم غیب بشوی :

اول کلمه خ تجلی کرد

و در عالم غیب رفت .

بشویه : بروید . (نك شون.) (وا)

بشه : بتوان . (نك نشه.)

بشه یین : بتوان بردن .

(۱) بشی : بروی . (نك شون .)

(۲) بشی : برفت . (نك شون .)

ان دقیقه را نیکو بزان که

صانع صنعت که کی بر خط

استوا بشی ج را ازن کی

بشو بتخقلوا باخلاق الله :

این دقیقه را نیکو بدان که

صانع صنعت که کرد بر خط

آفرینش کلمه در او ظاهر
شود آنگاه ظاهر بتوان
کردن .

بطلیه : بطلید (امر) . (نك
هطلبند .)

بکارد نابو : بگردانیده باشد . (نك
بکاردنی (۲) .)

بکاردنه : بگرداند . (نك بکاردنی
(۲) .)

جون کسی دیم از کعبه
بکاردنه بخنان دکره:
جون کسی روی از کعبه
بگرداند بایشان کند .

(۱) بکاردنی : بگرداند . (نك بکاردنی
(۲) .)

شیطان تُو هم از
سجود خوازه که
بکاردنی : شیطان....

تراهم از سجود خواهد
که بگرداند .

(۲) بکاردنی : بگردانید (سوم شخص
گذشته) .

اگر سایل سوال کره

که مسلم محمد ۴
رو در موضع خلقت
صدر و ظهر کی و
پرستش خدا کی سبب
جه بی دیم اژه کو
بکاردنی و بکعبه دکی:
اگر سایل سوال کند
که مسلم محمد ۴ رو
در موضع خلقت صدرو
ظهر کرد و پرستش
خدا کرد سبب چه بود
روی از آن جابگردانید
و بکعبه کرد .

بکاردنید : بگردانید (امر) .

کاردنه ، بکاردنه ،
بکاردنی : بگرداند .

بیکاردنه : میگردداند .

کاردنی ، بکاردنی ،
بگردانی : گردانید
(گذشته) . بگردانی :

بگردانیدی . هکاردنی:
میگردانید . (گذشته) .

کارد نابو ، بکارد نابو :
گردانیده باشد .

بکاردنید : بگردانید (دوم شخص جمع) . (نك بکاردنی (۲) .

بر شمه واجب بو که
دیم از خان بکاردنید :
بر شما واجب باشد که
روی از ایشان بگردانید.
بکاردیانی : بگردانیدی . (نك بکاردنی (۲) .

در سلام صلوة دیم
که از قبله بکاردیانی
از صلوة بدر اهیا :
در سلام نماز روی
که از قبله بگردانیدی
از نماز بدر آمده ای .

بکامه : بخواند . (نك گامه .)
بکامه مین : خواهد
مردن . بکامه زانان :
خواهد دانستن . بکامه
کشتن : خواهد کشتن .

بکا می : بخواست . (نك گامه .)
همه انیا و خداشناسان

همازن که چیزی که
واقع بکامی بین از
امور دین و دینی در
کشف هدیند : همه انیا
و خداشناسان همچنان
که چیزی که واقع خواست
(خواستی ، میخواست)
شدن از امور دین و دنیا
در کشف میدیدند .

بکامینه : بخوانند . (نك گامیند ،
گامه .)

خان بهم واصل بند
و بکامینه بند : ایشان
بهم واصل بودند و بخوانند
بود . (بند بجای بین
بکار رفته) .

بکاهان : کم کن . (دروا ناقص
کرده معنی شده .)

حکم کی که محلقین
رؤسکم یعنی یش خوین
سرو موی سرو موی
خوشته بکاهان و ناقص
کر : حکم کرد که

محلّقین رؤسکم یعنی
پیش سراو سروموی
خویشتن را کم کن و ناقص
کن.

(۱) بکتی : بیفتاد . (نک کتی .)

(۲) بکتی : بگفتی (دوم شخص) .
(یکبار این صورت دیده
شد .)

ای گوینده کلمه شهادة
هرگاه که تو بیان این
خبرها آسمانی که
بکتی معلوم یبو بر طالبان
که تو شهید الهی :
ای گوینده کلمه شهادة هر
گاه که تو بیان این خبرهای
آسمانی که ... بگفتی معلوم
شود بر طالبان که تو شهید
خدائی .

بکدر : بگذر . (نک کدشتن .)

بکدرند : بگذرند . (نک کدشتن .)

بکدره : بگذرد . (نک کدشتن .)

بکدری : بگذری . (نک کدشتن .)

بکدشتی : بگذشت . (نک کدشتن .)

بگذارند : بگذارند . (نک کزاردی)
بگذاره : بگذارد . (نک کزاردی .)
نماز بر مرده بگذاره :
نماز بر مرده بگذارد .

بگر : بکن . (نک کین (۲) .)

بکران : بکنم . (نک کین (۲) .)

بگردانی : بگردانید (سوم شخص
گذشته) . (نک بگردانی
(۲) .)

حضرت رسالت دیم
از موضع صدر و سینه
و ظهر بگردانی :
حضرت رسالت روی از
موضع صدر و سینه و ظهر
بگردانید .

بگردند : بکنند . (نک کین (۲) .)

بگره : بکند . (نک کین (۲) .)

بگری : بکنی . (نک کین (۲) .)

بگرید : بکنید . (نک کین (۲) .)

بگریه : بکنید . (نک کین (۲) .)

بگزاردی : بگذارد . (نک کزاردی .)

بگزاره : بگذارد . (نک کزاردی .)

بکشند که نفس ایشان مستحق
آنست که خویشان را در راه
خدا روی بخانه کرده بکشند.

بَكُشُوا : بکشند . (نك كشتی .)

ابراهیم اسماعیل با طرف
دیم دکی که بَكُشُوا :
ابراهیم اسماعیل را بآن طرف
روی کرد که بکشد .

(۱) بکُشه : بکشد (نك كشتی .)

(۲) بکُشه : بکشد . (نك كشان .)

بَكُشِيَه : بکشد ؟ (نك كشتی .)

هرگاه خانه بحقیقت
از غیر خان کسی که
خوازه که بَكُشِيَه تا علم
خانه ظاهر نکره ...
خان بحقیقت کشته نبی
بند : هرگاه ایشان را
بحقیقت از غیر ایشان کسی
که خواهد که بکشد تا علم
ایشان را ظاهر نکند ...
ایشان بحقیقت کشته نشده
باشند .

بکُشنا : کشتی، بکشتی (دوم شخص).

(نك كشتی .)

بکشته بندی : کشته بودی (سوم شخص

شرطی) . (نك كشتی .)

فدیه بدی که باز ا کس
از پشت خوبی که ا کس
خوبکشته بندی ا کس
ظاهر نبی اثره نسل :
فدیه بداد که باز آنکس
از پشت او بود که اگر او
را کشته بودی آنکس
ظاهر نشدی (نمیشد)
از آن نسل .

بکشته بو : کشته باشد . (نك كشتی .)

بکشتی : کشت . (نك كشتی .)

بکُشنه : بکشند . (نك كشتی .)

هر که بحج بشو ... واجب
بو حیوانی بعوض نفس
خویشان بکُشنه که نفس
خان مستحق آنی بیش خدا
که خوشته در راه خدا دیم
بخانه دکی بکُشنه : هر که
بحج برود ... واجب باشد
حیوانی بعوض نفس خویشان

بکی : بکرده ، کرده (اسم مفعول).

(نک کین (۲).)

در روز جمعه که روز خلقت

آدمی پانزده بار رکوع

بکی دست و راره و اشاره

با کو کره: در روز جمعه

که روز خلقت آدم است پانزده

بار رکوع کرده دست بر آورد

و اشاره با نجا کند .

بکیا : بکردی، بکرده ای (دوم شخص).

(نک کین (۲).)

(۱) بکی بند: بکرده بودند. (نک کین (۲).)

(۲) بکی بند: بکرده باشند. (نک کین (۲).)

بکی بو: بکرده باشد. (نک کین (۲).)

(۱) بکی بی: بکرده بود. (نک کین (۲).)

(۲) بکی بی: بکرده باشی. (نک کین (۲).)

بکیتند: بگرفتند. (نک کیتن (۰).

هر کسی مذهبی بکیتند:

هر کسی مذهبی بگرفتند.

بکیته اند: بگرفته اند. (نک کیتن (۰).

بکیته بو: بگرفته باشد. (نک کیتن (۰).

بکیتی: بگرفت. (نک کیتن (۰).

بکیره: بگیرد. (نک کیتن (۰).

بکن: بکردم. (نک کین (۲).)

آمدن همه انبیا ازن بو

که من بیان بکن: آمدن همه

انبیا چنین باشد ... که من بیان

بکردم.

بکند، بکند: بکردند. (نک کین (۲).)

بکنه: بکند. (نک کین (۲). (نم)

ناگاه قصد من بکنه و منه

بکشه: ناگاه قصد من بکند

و مرا بکشد.

(۱) بکو: بیاید. (نک کو (۱).)

بکو آوین: بیاید آوردن.

بکو آهین: بیاید آمدن.

بکورسان: بیاید رسیدن.

بکو نماژ کین: بیاید نماز

کردن. بکوشون: بیاید

رفتن. بکواتن: بیاید

گفتن. بکوجین: بیاید

زدن. بکوزانان: بیاید

دانستن.

(۲) بکو: بیفتد. (نک کتی (۰).

بکی: بکرد. (نک کین (۲).)

در قبله که موضع جبهه آدم
است باید کردن و خدا را
سجده کردن .

بکین : بکردم، کردم . (نک کین (۲).
آسمان که تجلی بکین و دره
کو ظاهر بین : آنگاه من
که تجلی بکردم و در آنجا
ظاهر شدم .

بکیند : بکردند . (نک کین (۲).
ملائیکه تعلیم اسما از آدم
بکیند : ملائیکه تعلیم اسما
از آدم کردند .

بکیه بو : بکرده باشد . (نک
کین (۲).)

بکیه بی : بکرده بود . (نک کین (۲).
بگذاره : بگذارد . (مح)

۸۴۴ بمالی : بمالید (سوم شخص).
خدا دست خوششته بظهر
آدم بمالی : خدا دست
خویشان را به پشت آدم
بمالید .
دماله : مالد . دمالی :

بگیری : بگیرد . (نک کیتن .) (نم)
آمراتب منی که هر یک
بجای خویشان قرار بگیری :
آن مراتب من است که هر
یک بجای خویشان قرار
بگیرد .

بگیریه : بگیرد . (نک کیتن .)
در ماه رمضان واتی که اول
ماه بونیه روزه بگیریه :
در ماه رمضان گفت که اول
ماه را به بینید [آنگاه] روزه
بگیرید .

بکین : بکردن ، کردن . (نک
کین (۲).)

آدم کتاب الهی و نامه
الهی بی بوجه خود دیدم
چهارده علامتی که هر که
آوه بخواند رود در قبله که
موضع جبهه آدمی
دکو کین و خداوه سجده
بکین : آدم کتاب الهی و
نامه الهی بود بوجه او و روی
[او] چهارده علامت است
که هر که آنرا بخواند روی

على الكفاية كه چهار
تكبير بر خونماز بگزارند:
هر كس كه بميرد فرض است
على الكفايه كه چهار تكبير
بر او نماز بگزارند .

بمين : بمردن ، مردن . (نك مين .)
وقت بمين : وقت مردن .

بن : بودم . (نك بين (۳) .)

من بن آگاهاننده و انبا
كننده ملايكه : من بودم
آگاهاننده و انبا كننده
ملايكه .

بنبره : نبرد . (نك بين (۳) .)

بنبو : نشود . (شايد نبو .) (نك
بين (۳) .)

اگر يهود و اژه كه شريعت
منسوخ بنبو : اگر يهود
گويد كه شريعت منسوخ
نشود .

بنبي بند : (نك كشته بنبي بند .)

بتيان : نتوان . (نك تيان .)
بي وضو از اين جهت دست
بمصحف بتيان كي كه ...:

ماليد (سوم شخص گذشته).

بمانده بو : بمانده باشد . (نك ماندي .)

بماندي : ماند (سوم شخص گذشته).

(نك ماندي .)

بماني : بوديم . (نك بين (۳) .)

بچهارده هزار سال پيشتر
منه (بجاي من) و خويك
نور بماني : بچهارده هزار

سال پيشتر من و او يك نور بوديم .

آ كه و اتى منه (بجاي من)
و خوايك نور بماني يعنى
يك كلام بماني در بين
يدى الله : آنكه گفت من

و او يك نور بوديم يعنى يك
كلام بوديم در بين دو دست
خدا .

(۱) بمى : بمرد . (نك مين .)

(۲) بمى : بمرده ، مرده . (نك مين .)

بمياسه : ميايد . (نك آهين (۱) .)

بمى بو : بمرده باشد . (نك مين .)

بميره : بميرد . (نك مين .)

بميرى : بميرد . (نك مين .)

هر كس كه بميرى فرض

جميع ملايكة مقرب در
طواف بند و باشند: جميع
ملايكة مقرب در طواف بودند
و باشند.

(۲) بند : باشند . (نك يين (۳) .)

جميع اجسام خداوند شش
جهت بند : جميع اجسام
خداوند شش جهت باشند .
هر که در بهشت بوا مرد همنما
و امرد بند که همه بر خلقت ام
باشند : هر که در بهشت باشد
امر د مينمايد و امر د باشند که
همه بر خلقت ام (مادر) باشند .
هر کس در من نظر کرد در
پدر من نظر کرد و من و پدر
هر دو هي سان بند : هر کس در
من نظر کرد در پدر من نظر کرد
و من و پدر هر دو يک سان باشند
(باشيم) .

(۳) بند : بردند . (نك يين (۲) .)

خنان ره بخلقت نه قاعده
خلقت خدايي بند : ايشان راه
بخلقت نه قاعده خلقت خدايي
بردند .

بي وضو از اين جهت دست
بمصحف نتوان کرد که...

بنخوانه : نخواند . (نك خوندن) .

(۱) بند : بودند . (نك يين (۳) .)

يش از آدم جهان ه جان
داشتی ... و ملايکه همه
بند در آسمان پرستش خدا
هکينند : پيش از آدم جهان را
جان داشت ... و ملايکه همه
بودند در آسمان پرستش خدا
مي کردند . پيش از آدم هيچ
کس ره بحقيقت صورته و
ظاهر خود نبرده بود همه
در حکم حيوان بند همان
که امروز : پيش از آدم هيچ
کس ره بحقيقت صورت ظاهر
خود نبرده بود همه در حکم
حيوان بودند همچنان که
امروز . همه اهل بهشت
بصوره ... خو گامه بند
(بجای گامند يين) : همه
اهل بهشت بصوره ... او خواهد
بودند (خواهند بودن) .

صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر یکی کمتر بودی
(میبود). خلقت آدم
بحکم خمرت طینت آدم
بیدی اربعین صباحاً
بندی: خلقت آدم بحکم
خمرت طینت آدم بیدی
اربعین صباحاً بودی.

بنزانه: نداند. (نك زانان.)
بنشئوی: نشئوی (دوم شخص).
(نك اشنوان.)
سخن بنشئوی که بام
داد وریزی و نماز
بگزازی: سخن نشئوی
که بامداد بر خیزی و
نماز بگزازی.

بنشه: نتواند (در متن نبشه). (نك
نبشه، نشه.)
هر کس که خوازه که ره
بعلم خو بیره تا اثر هفت
در وجه ملک بنکدره و
خانه نبازه ره بهیچ مسئله
خوبنشه بین: هر کس که

(۴) بند: شدند. (نك بین.)

محمد و همه انبیا از ظهر آدم
ظاهر بندا پس دیم دره
کود کند: محمد و همه انبیا
از ظهر آدم ظاهر شدند پس از
آن روی در آنجا کردند.

بنداتی: بینداختم. (نك انداتن.)
(نم)

من ا کسان اثر مقام
بنداتی: من آن کسان
را از مقام بینداختم.

بندارین: پندارم؟ (نك پنداران.)

بنداژ: بینداز. (نك انداتن.)

بنداژه: بیندازد. (نك انداتن.)

بندی: بودی، میبود. (نك
بین (۳).)

اگر خلقت مرد همازن
بندی که خلقت جن:
اگر خلقت مرد همچنان
بودی (میبود) که خلقت
زن. اگر از صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر یکی
کمتر بندی: اگر از

خواهد که راه بعلم باو ببرد
تالز هفت در و چهارده ملک
نگذرد و ایشانرا نگوید راه
بهیچ مسئله او نتواند بردن .
بنکامه : نخواست . (نك نكامه ،
كامه .)

يك كافر هرگز بنکامه
مین : يك كافر هرگز
نخواهد مردن .

بنکدرند : نگذرنند . (نك كدشتن .)
بنکدره : نگذرد . (نك كدشتن .)

بنکره : نکند . (نك کین (۲) .)
بنکو : باید ، میباید . (نك کو (۱) .)
همه انبیا و ملائکه رو و
جبهه درام القری کی سجده
خدا بنکو کین : همه انبیا و
ملائکه رو و جبهه درام القری
کرده سجده خدا میباید
کردن . نماز بنکو گزاردن :
نماز میباید گزاردن . بنکو
شون : می باید رفتن .

بنکو زانان : میباید دانستن .
بنکونان : میباید نهادن .
بنکی : نکرد . (نك کین (۲) .)
ابلیس سجده آدم بنکی :
ابلیس سجده آدم نکرد .
بنکیا : نکردی (دوم شخص) . (نك
کین (۲) .)

بنما : بنماید ، نشان دهد . (نك
بنموی .)

آئینه بهیچ کار نیم یاسه
در وضع خلقت الاثر را
که روی آدم و آدمی را
بنما : آئینه بهیچ کار نمیاید
دروضع خلقت مگر برای
اینکه روی آدم و آدمی را
بنماید . جهان و هرچه
موجود بو حق خوتوانه
بین نه حق آکس که با
مقام نرسه خصوصاً که حجت
ازل و ابد بنما : جهان و
هرچه موجود باشد حق او
تواند بودن نه حق آنکس
که بآن مقام نرسد خصوصاً

که حجت ازل و ابد بنماید
(نشان دهد).

بنماندی : نماند (سوم شخص
گذشته). (نك ماندى).
ا که موسی واتی که
روز سبت که هفتم بو
خداوه هیچ کار
بنماندی : آنکه موسی
گفت که روز سبت که
هفتم باشد خدا را هیچ
کار نماند .

بنمانه : نماند . (نك ماندى).

بنموی : بنمود ، نشان داد .
خدا خوشته بصورة
امرد بنموی : خدا
خویشن را بصورت امرد
بنمود .

نما ، بنما : نماید ، نشان
دهد . هنما ، همنا : مینماید .
نموی ، بنموی : بنمود .
نمویه ، نمویی ، بنمویی :
نموده است . نموه لی :

نموده بود . وانما :
باز نما . وانما : باز نماید .
وانمان : باز نمایم .
وانمین : باز نمایند .
بنمویی : بنموده است ، نشان داده
است . (نك بنموی).
اما بحقیقت مصحف
فقط حقیقی صورت
بشریه انسان کاملی و در
خوین دیم بنمویی ..
اما بحقیقت مصحف فقط
حقیقی صورت بشریت
انسان کامل است و در
روی او بنموده است ...
بنهیی : (در متن نبهیی) نهاد .
(نك نبهیی) .
بنو : بنهد ، بگذارد . (نك نان) .
بنواتی : نگفت . (نك واتن (۳)) .
بنوشته بو : نوشته باشد . (نك
بنوشتی) .
بنوشتی : نوشت ، بنوشت .
نوشته ، نوشته ، نوشته .

بنویسه : بنویسد .

هنویسه : می نویسد .

هنویسند : می نویسند .

نوشتی ، بنوشتی :

نوشت . هینوشتی :

می نوشت . نوشتته ،

نوشته ، نوشته هستی :

نوشته است نوشته بی :

نوشته بود . نوشته بو ،

بنوشته بو : نوشته باشد .

نوشته بیی : نوشته شد .

بنویسه : بنویسد . (نك بنوشتی .)

بنوینه : ننید . (نك دین (۱) .)

بنها بو : بنهاده باشد . (نك نان .)

بنهی : بنهاد ، بنهاده . (نك نان .)

همه قاعده ها او بنهی :

همه قاعده ها او بنهاد .

از روی خلقت روشنی و

دینه در تاریکی چشم بنهی :

از روی خلقت روشنی دیدن

را در تاریکی چشم بنهاد .

بنیاسه : نیاید . (نك آهین (۱) .)

تا خوبنیاسه قیامت نبو :

تا او نیاید قیامت نشود .

رسول واتی بحکم تنزیل

که هر جا که وانك

نماژ بنیاسه او نانه بکشند

و برده واسیر بگردند :

رسول گفت بحکم تنزیل

که هر جا که بانك نماز

نیاید آنرا بکشند و برده

واسیر بکنند .

بنیشته : نایستد . (نك اشتان .)

هیچکس در بهلوی خو

بنیشته : هیچکس در بهلوی

اونایستد .

بنیشنه : نمیتوانند ، نتوانند . (نك

نشه .)

اگر همه اشجار و بحور

سیاهی و قلم ببند فیض

او تمام بنیشنه کین :

اگر همه اشجار و بحور

سیاهی (مرکب) و قلم

شوند فیض او تمام نمیتوانند

کردن .

بنیشه : نمیتواند، نتواند (نك نشه).
خوره باحاطت خدا بنیشه
یین : او راه باحاطت خدا
نمیتواند بردن .

بنیشینه : نمیتواند، نتواند . (نك
نشه.)

قسمت حق بغیر از خدا...
کسی دیگر بنیشینه کین :
قسمت حق بغیر از خدا .
کسی دیگر نمیتواند
کردن .

بنیشینی : نمیتوانست ، نتوانستی
(سوم شخص) . (نك
نشه .)

عیسی واتی که با شمه
هر چه و اتن باشاره
واتن و بتاویل انبار یاسان
تاهمه ظاهر بکران و
اسا ظاهر انیکران براء
ا که اوقت ظاهر بنیشینی
کین : عیسی گفت که با
شما هر چه گفتم باشاره
گفتم و بتاویل این بار

بیایم تا همه ظاهر بکنم و
اکنون ظاهر آن نمیکنم
برای آنکه آنوقت ظاهر
نمیتوانست کردن .

بنیشیه : نمیتواند، نتواند . (نك نشه.)

صاحب این خطوط و
خطوط ظاهر تا خداوند
خط و قلم نی و... نك ظاهر
بنیشیه کین : صاحب این
خطوط و خطوط ظاهر تا
خداوند خط و قلم نیست
و ... کلمه ظاهر نمیتواند
کردن . آدم جمال خوشتنه
و وجه خوشتنه بواسطه
خوبیشه دین که اگر از
ماه بویینه عکس خوداره
و از سیارات دیگر بنیشیه
دین : آدم جمال خویشتن
را و وجه خویشتن را
بواسطه او میتواند دیدن
که اگر از ماه ببیند عکس
اورا دارد و از سیارات دیگر
نمیتواند دیدن .

که کلمه الله است .
 ۳۶۶ بوشان : بگشایم .
 هر چه من بیندم آن من
 بوشان : هر چه من
 بیندم آن (را) من
 بگشایم .
 بوشا : بگشاد نیوشیند :
 نمی گشایند .
 بوین : بوین . (نك دین (۱) .
 بوینان : ببینم . (نك دین (۱) .
 بوینند : ببینند . (نك دین (۱) .
 بوینه : ببیند . (نك دین (۱) .
 (۱) بوینی : ببینی . (نك دین (۱) .
 (۲) بوینی : ببیند . (نك دین (۱) .
 هر چیز که در خواو هیتن
 بوینی براء اوی که خو
 سخن کو هویند و ناطق
 هویند که ... : هر چیز که
 در خواب تنی (شخصی)
 به بیند برای آنست که اورا
 سخنگو می بیند و ناطق
 می بیند که ...
 بوینه : به ببیند . (نك دین (۱) .

بنیماندی : نمی ماند . (نك ماندی) .
 بنیماشته : نمی ایستد . (نك نیماشته) .
 بنیمیله : نمی هلد ، نمیگذارد .
 (نك ییل) .
 شیطان بنیمیله که در
 نماز روبا خاك دکرند :
 شیطان نمی هلد که در
 نماز روی بآن خاك کنند .
 بو : باشد . (نك بین (۳) .
 بواتن : بگفتم . (نك واتن (۳) .
 بوازی : بگوئی . (نك واتن (۳) .
 ۱۴۵ بوریز : بگریز .
 ۱۱۶ بوسنی : بگسست ، بگسیخت . (نم)
 آواژی از آووراهی ازن
 که من احساس کین که مکر
 زمین بوسنی : آوازی از آب
 بر آمد چنانکه من احساس
 کردم که مگر زمین بگسست
 (ازهم باز باشد) .
 بوشا : بگشاد . (نك بوشان) .
 امصحف عیسی بوشا
 که کلمه الله هستی :
 آن مصحف عیسی بگشاد

(۱) بی: برد. (نک بین (۲).)

دروقت کشتن نام بینکو بی:

دروقت کشتن نام می باید برد.

محمد به بعد از شکافتن سینه و...

بهمراهی جبریل بآسمان بی:

محمد را بعد از شکافتن سینه

و... به همراهی جبریل بآسمان برد.

بی خنان ره بخنان که ک اند

نتیان بی: بی ایشان راه بایشان

که کلمه اند نتوان برد.

(۲) بی: بود. (نک بین (۳).)

هر چه از ازل بی و بو و

کامه بین: هر چه از ازل بود

و باشد و خواهد بودن. چون

آدم ظاهر بی آ نوره بدو

یکی یکی من بی که اصلی و

یکی که علی بی: چون آدم

ظاهر شد آن نور را بدو (باره)

بگردیکی من بود (بودم، شدم)

که اصل است و یکی که علی

بود.

(۳) بی: باشی. (نک بین (۲).)

هر گاه که تو یان بگری که

جرا همه انبیا رو درین دو

قبله کیند تو ا کسی که خدا

واتی و من عنده علم الکتاب

و آکس بی که خدا واتی و

کذاک جعلناکم امة وسطا

لتکونوا شهداء علی الناس

و یکون الرسول علیکم

شهیذا: هر گاه که تو بیان

بکنی که چرا همه انبیا روی

در این دو قبله کردند تو آن کسی

که خدا گفت و من عنده علم

الکتاب و آن کس باشی که

خدا گفت و کذاک جعلناکم

امة وسطاً لتکونوا شهداء

علی الناس و یکون الرسول

علیکم شهیذا. تا من بان و

زمان من بو تو بی: تا من باشم

و زمان من باشد تو باشی.

بیارند: بیاورند. (نک آوین .)

بیاره: بیارود. (نک آوین .)

بیاس: بیا. (نک آهین (۱). (نم)

بیاسان: بیایم. (نک آهین (۱).)

است بیافریه : بیافریده

است . بیافریه بی ،

بیافرینه بی : بیافریده بود .

بیافریه بو ، آفرینه بو :

آفریده باشد ، آفریده بی ،

آفرینه بی : آفریده شد .

آفریده بکی ، آفرینه بکی :

آفریده بکرد ، بیافرید .

آفریده بکی بو : آفریده

کرده باشد .

بیافرینان : بیافرینم . (نک بیافرین .)

ا که توریت ده آهی

که انسانی بیافرینان

که حاکم مرغان هوا

و ماهیان بحر و همه

چیز بو : آنکه در توریت

آمده که انسانی بیافرینم

که حاکم مرغان هوا و

ماهیان بحر و همه چیز

باشد .

(۱) بیافرینه : بیافریند . (نک بیافرین .)

من ابی یاسان و چیزها

که هستی ظاهر بکران :

من باز بیایم و چیزها

که هست ظاهر بکنم .

بیاسند : بیایند . (نک آهین (۱) .)

بیاسه : بیاید . (نک آهین (۱) .)

بیاسی : بیائی . (نک آهین (۱) .)

بیافری : بیافرید ، بیافریده است .

(نک بیافرین .)

روز جمعه آروزی که

خدا آدمه بیافری :

روز جمعه آن روز است

که خدا آدم را بیافرید .

بیافرین : بیافریدم .

بیافرینان : بیافرینم .

بیافرینه : بیافریند .

بیافرین : بیافریدم .

هیمیافرینه : میافریند .

نیمیافرینه : نمیافریند .

بیافرین : بیافریدم .

بیافری ، بیافرینه ،

بیافرینی : بیافرید ، بیافریده

یافرینه وزمینها دیر
از زیر خو بیرون آوی:
اواصل همه زمینهاست
که او را اول یافرید و
زمینهای دیگر را از زیر
اویرون آورد.

یافرینه بی: یافریده بود. (نك
یافرین .)

یافرینی: یافرید ، یافریده است.
(نك یافرین .)

واتی که روز جمعه
مردم بهشت دشنید
و آدمه روز جمعه
یافرینی: گفت که روز
جمعه مردم بهشت روند
و آدم را روز جمعه یافرید
(یافریده است).

یافریه: یافریده است. (نك
یافرین .)

شش روز که آسمان و
زمین درخو یافریه:
شش روز که آسمان و

آکه واتی که هر کسی
که در شب جمعه
با خویشتن جن نزدیک
بیو حق تعالی بهر
قطره آوی که غسل
بکوه ملکی یافریه:
آنکه گفت که هر کسی
که در شب جمعه بازن
خویشتن نزدیک شود
حق تعالی بهر قطره آبی
که غسل بکند ملکی
یافریند. چه معنی داره
که خدا بیش اژه که
آدمه یافرینه مردم
پرستش خو هکند:
چه معنی دارد که خدا
پیش از آنکه آدم را
یافریند مردم پرستش او
میکردند.

(۲) یافرینه: یافرید، یافریده است.

(نك یافرین .)

خو اصل همه زمینها
هستی که خوا اول

زمین دراو (آن) بیافریده.
 اثره سخن ازن معلوم
 بی بو که آدمه درا این
 عنقریب بیافریه : از آن
 سخن چنین معلوم بوده
 باشد که آدم را در این
 عنقریب بیافریده است .
 بیافریه بو : بیافریده باشد . (نک
 یافرین .)
 همازن بو که خلقت
 حوا بواسطه آدم بو
 و حواوه از آدم
 بیافریه بو : همچنان
 باشد که خلقت حوا
 بواسطه آدم باشد و
 حوا را از آدم بیافریده
 باشد .
 بیافریه بی : بیافریده بود . (نک
 یافرین .)
 چون خو از خاک
 بیافریه بی خانه از
 کل بساتی : چون او
 را از خاک بیافریده

بود خانه ای از گل
 بساخت .
 ۱۳۲ بیاموزه : بیاموزد .
 بیاموزنه : بیاموزاند .
 بیاموژن : بیاموزان .
 ییاو : ییاب . (نک یاوه .)
 ییاوی : ییاورد (سوم شخص گذشته).
 (نک آوین .)
 ییاویه : ییاورده است . (نک آوین)
 ییاهن : بیامدم . (نک آهین (۱) .)
 (نم)
 ییاهی : بیامد . (نک آهین (۱) .)
 ییاهی بو : بیامده باشد . (نک
 آهین (۱) .)
 ییاهی بی : بیامده بود . (نک
 آهین (۱) .)
 بی بند : بوده باشند . (نک بین (۳) .)
 (۱) بیبو : بوده باشد . (نک بین (۳) .)
 همه اشیا قابلیت آن داره
 که یک تارموی آدم بیو
 وی بو : همه اشیا قابلیت

آن دارد که يك تارموی آدم

شود و بوده باشد .

(۲) ییو : برده باشد . (نك یین (۲) .)

آما م اول هنگو که ره بحقیقت

کعبه یی بو : امام اول میباید

که راه بحقیقت کعبه برده

باشد .

یی یی ، ییی : بوده بود ، شده بود .

(نك یین (۳) .)

یییی بند : برده بوده باشند . (نك

یین (۲) .)

بحسب ظاهر آن جه

حق اقرا و مسا کین

بو که ره بچهارده

یییی بند : بحسب ظاهر

آن چهارده حق آن فقرا

و مسا کین باشد که راه

بچهارده برده بوده باشند .

یی یی بو : بوده بوده باشد . (نك

یین (۳) .)

یتوانه : میتواند . (نك یتیان .)

ییجی : بزد ؛ (نك جین (۰) (دروا برد

معنی شده و تصحیف است .)

ان آوی که دریا ییجی

وراه خشك وادی کی :

این آب بود که دریا بزد و

راه خشك پدید کرد .

ییرسند : میرسند . (نك رسان .)

ییرسند : میرسانند . (نك رسان .)

انیا اول معرفت خدا

و نفس خویشتن براء

خویشتن حاصل یکرند

و بعد از آن بمردم دیر

ییرسند : انیا اول معرفت

خدا و نفس خویشتن

حاصل میکنند و بعد از آن

بمردم دیگر میرسانند .

ییرسنه : میرساند . (نك رسان .)

افلاك و اجرام که

فیض باین جهان ییرسنه

عین وجود این چهار

طبیعت است : افلاك و

اجرام که فیض باین جهان

میرساند عین وجود این

چهار طبیعت است .

بیرسه : برسد، میرسد . (نك

رسان)

ناخن آدم وموی آدم

جزو آدم بو و وقتی

که خانه زحمت بیرسه

آدم محس نی : ناخن

آدم وموی آدم جزو آدم

باشد و وقتی که ایشان

را زحمت میرسد انسان

احساس کننده نیست .

هر نکبتی و زحمتی و

احترافی که بخندان

برسی با انسان بیرسه :

هر نکبتی و زحمتی و

احترافی که بایشان برسید

بانسان میرسد

بیرسیند : برسیدند . (نك رسان)

آدم و حوا اکو بهم

بیرسیند : آدم و حوا آنجا

بهم رسیدند .

یزان : میدان (فعل امر) . (نك

زانان)

یشتان : بایستادن ، ایستادن . (نك

اشتان .)

وقتی که طواف کامی

کین از حجر اسود

دینکو کین وشش ارش

از حجر دورتر یشتان :

وقتی که طواف خواهی

کردن از حجر اسود

میباید کردن وشش ارش

از حجر دورتر ایستادن .

یشتند : بایستند . (نك اشان)

یشته : بایستد . (نك اشان)

وقتی که امام در محراب

یشته هیچ کس در مقام

خو جانداره و در پس او

اقتدا کنندگان یشتند :

وقتی که امام در محراب

بایستد هیچکس در مقام او

جاندارد و در پس او اقتدا

کنندگان بایستند .

یشتی : بایستاد . (نك اشان)

پس اژه در روز جمعه

که دوازده ساعت دیری

بر عرش راست یشتی :

پس از آن در روز جمعه
که دوازده ساعت دیگر بود
بر عرش راست بایستاد.
بیشمه : ممکن است . (نك نشه .)
مزیت او بر سایر انبیاء بیشمه :
مزیت او بر سایر انبیاء ممکن
است .

یشو : میرود . (نك شون .)
هوا بشو یشو : میگوید
برو میرود .

بیشه : بتواند ، میتواند . (نك نشه .)
آری بیشه بین که این ظاهر
قرآن و علم خوقدیم بو
بچند وجه : آری تواند
بودن که این ظاهر قرآن
و علم او قدیم باشد بچند
وجه . خوشتنه و وجه
خوشتنه بواسطه خویشه
دین : خویشتن را وروی
خویشتن را بواسطه او بتواند
دیدن .

یشی : توانستی ، میتوانستی . (نك

نشه .)

خدا ... یشی کین که بیک
دم بیافرینه : خدا ... توانستی
کردن (میتوانستی) که بیک
دم بیافریند .

بیشمه : (شاید بیشینه) می توانند .
(نك نشه .)

خان اگر همه یکی بند
قایم مقام همه بیشه بند :
ایشان اگر همه یکی باشند
قایم مقام همه میتوانند باشند .
بیکاردنه : میگرداند . (نك بکاردنید
(۱) .)

جرا دیم از همه اشیا
با وجود اینماتولوا
فثم وجه الله بیکاردنه
رو بکعبه دیگره :
چرا روی از همه اشیا
با وجود اینماتولوا فثم
وجه الله میگردانند
روی در کعبه میکند .

بیکرند : میکنند . (نك کین (۲) .)

انبیا اول معرفت خدا
و نفس خویشتن براء
خویشتن حاصل یکنند
و بعد از آن بمردم دیر
بیرسند : انبیا اول معرفت
خدا و نفس خویشتن
برای خویشتن حاصل
میکنند و بعد از آن بمردم
دیگر میرسانند .

یکره : میکند، بکند. (نک کین (۲).)

یکو : می افتد. (نک کتی.)

هفت روز که حوا حیاض
بو صلوٰۃ اثر خو یکو :
هفت روز که حوا حیاض
باشد صلوٰۃ از او می افتد.

یگی : می کرد. (نک کین (۲).)

ان وقتی لازم همیاهی
که واضع که حضرت
عزت بی تعیین یگی که...
این وقتی لازم می آمد که
واضع که حضرت عزت بود
تعیین می کرد که ...

۱۴۹ بیل : بهل ، بگذار .

نیمله ، نیمیله ، بنیمیله :
نمی هلد ، نمی گذارد . دنیله :
در نهلد ، متوجه نکند .

ییمانان : میمانم . (نک ماندی.)

رسول و اتی اگسیا که
واتی من در خواب بامداد
ییمانان که شیطان در
کوش تو بول بکی :
رسول گفت بآن کس که
گفت من در خواب بامداد
میمانم که شیطان در
کوش تو بول بکرد .

نیمیا سه : می آید . (نک آهین (۱).)

جرا واجبی که در وقت
پرستش دیم با خانه
د کردند براء آکه آ خانه
مثال آکسی که علم خدا
اگو نیمیا سه : چرا
واجبست که در وقت
پرستش روی بآن خانه
کنند برای آنکه آن خانه
مثال آن کس است که

علم خدا آنجام آید.

(۱) بین: بودم، شدم. (نک بین (۳).)

آن نور واحد بدو نیم بکی

نیمی من بین و نیم علی:

آن نور واحد را بدو نیم بکرد

نیمی من بودم (شدم) و

نیمی علی. من ابنا کننده

همه انیا بین: من ابنا

کننده همه انیا بودم.

۷۸۷ (۲) بین: بردن.

اثر خوره باشیا بتان بین:

از او راه باشیا بتوان

بردن. نام بین: نام بردن.

فرمان بین: فرمان

بردن.

ببی: برده. بران: برم.

بره: برد. ببره: ببرد.

نبره، بنبره: نبرد.

هبره، هیبره: می برد.

نبره: نمی برد. نبرند:

نمی برند. بییا: بردی،

برده ای. نیا: نبردی،

نبرده ای. بی: بر-رد.

ببی: ببرد. نبی: نبرد.

بیند، بند: بر-دند.

بنند: نبردند. بیبو،

ببی بو: برده باشد،

ببرده باشد. نبی: نمی برد،

نبردی. بیبی بند: برده بوده

باشند. وبره: بربرد، ببرد.

۳۳۷ (۳) بین: بودن، شدن. (نک بین،

واین، دین.)

بی: بوده. آن، ن: ام.

آ، هیا: ای. ه، ع، ی:

است. یانی، هانی: ایم.

هیانی، یانی: اید. هند،

یند، ند: اند. هستان،

هستن: هستم. نیان،

نین: نیم، نیستم. هستیا:

هستی. نیا: نه ای، نیستی.

هستی: است، هست.

نی، نیه، نیی، نیستی:

بیست هستانی، هستیانی:

هستید. هستنه، هستیند:

هستند. بان: باشم.

نبان: نباشم. بی: باشی.

بو، باشه: باشد. نبو:

نباشد، نشود. بیه:

باشید. بند، ییند: باشند.

نبند: نباشند. بن، بین:

بودم. بی: بود. نبی:

نبود. بمانی: بودیم.

بند، ییند: بودند.

نبند: نبودند. بندی،

بیندی: بودی (سوم

شخص فرد). نبندی: نبود

(سوم شخص فرد).

نبندی: نبودندی (سوم

شخص جمع). نی بی،

نیبی: نمی بود. بی بی،

بیبی: بوده بود، شده

بود. بی بو: بوده باشد.

نبی بو: نبوده باشد.

بی بند: بوده باشند.

بی بی بو: بوده بوده

باشد. بین: شده است.

(۴) بین: شده است. (نک بین (۱).۰)

جون سر صلوة بخو

ظاهر بین و صلوة از

آسمان آوی: چون سر

صلوة باو ظاهر شده و صلوة

از آسمان آورده.

(۱) ییند: بودند. (نک یین (۳).۰)

جون از عناصر اربعه خاک

بی که قابلیت صورت آدم

داشتی مثال خو خانه از

کل بساتی... اگر چه

سه دیر ییند: چون از عناصر

اربعه خاک بود که قابلیت

صورت آدم داشت مثال او

خانه ای از گل بساخت...

اگر چه سه دیگر (سه عنصر

دیگر) بودند. بعضی از

درویشان دین که بغایت

ملول و متفهل ییند: بعضی

علم الكتاب که چرا از مسجد
حرام دی که بمسجد اقصی
بیندش : بگو اگر تو آنی که
من عنده علم الكتاب که چرا
از مسجد حرام دید که بمسجد
اقصی بردندش .

بیندی : بودی ، شدی . (نک بین (۳).
اگر خلقت وجه ام نبندی...
خواندن مشکل بیندی :
اگر خلقت روی ام (مادر)
نبودی ... خواندن مشکل
بودی .

بینکوی : میباید . (نک کو (۱).)

سره بینکو تا شان : سر را
میباید تراشیدن . هفت بار
طواف بینکو کین : هفت
بار طواف میباید کردن .
بخنان ایمان بینکو آوین :
بایشان ایمان میباید آوردن

بینکوی : بایستی . (نک کو (۱).)

حق تعالی چون خبر
دایندی که من الله ان یا
فرمان من ازن بکرو مکر
ومنه ازن یزان و مزان

ازدرویشان را دیدم (دیدن)
که بغایت ملول و منفعل
بودند . (نم)

(۲) بیند : شدند . (نک بین (۳) .)

چون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکیند و بعلم اسما
دانا بیند خانه عروج حاصل
ببی : چون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکردند و بعلم اسما
دانا شدند ایشانرا عروج
حاصل شد . او ناند که در
آمه ظاهر بیند : آنانند که
در ما ظاهر شدند .

(۳) بیند : باشند . (نک بین (۳) .)

هر که رو بخود کرده همازن
بو که دیم بهمه فرزندان
صالح خو که انبیا بیند
دکی بو : هر که روی دراو
کند همچنان باشد که روی
بهمه فرزندان صالح او که
انبیا باشند کرده باشد .

(۴) بیند : بردند . (نک بین (۲) .)

باثرا کرتواوا که من عنده

پرواکین : پر کردن . (ناک واکین

(۲) .

درونه پرواکین بحکمت

و ایمان : درون را پر

کردن بحکمت و ایمان .

پژو منده : عزیز . (وا) (ناک پژو هندی .

شاید پژو منده و پژو هندی

هر دو تصحیف پژو هندی

بمعنی جوینده باشد .)

(ناک ترو هندی .

پش : پس .

۱۷۸ پَلَو : پهلوی .

پنداران : پندارند ، پندارم . (بمعنی

پندارم در نمونه دیده

شد .) (ناک بندارین .

منه پنداران که آواز

کی : مرا پندارم که آواز

کرد .

پور : پسر .

پوشان : پوشیدن .

کامه پوشان : خواهد

پوشیدن . دینکو پوشان :

پس ناجار عبادتی کلی بر
مثال خنان بینکوی نان :

حق تعالی چون خبر داده

بودی که من خدایم یا

فرمان من چنین بکن و ممکن

و مرا چنین بدان و بدان

پس ناجار عبادتی کلی بر

مثال ایشان بایستی نهادن .

بینوینه : نمیگوئیم . (ناک و اتن

(۳) . (در وا بنه وینه

آمده .

آمّه بینوینه که آمّه بهتر

یانی از او نان که آهیند

بیشتر : ما نمیگوئیم که

ما بهتریم از آنان که

آمدند بیشتر .

بیوا : میگوید . (ناک و اتن (۳) .

بیه : باشید . (ناک بین (۳) .

پ

پذیر : پذیر .

قسمت پذیر : قسمت پذیر .

دلپذیر : دلپذیر .

پرسه : پرسد . (ناک هیرسی .

پیشین : ظهر .

صلوة پیشین : نماز ظهر .

۳۶۵ پیوستی : پیوست .

هر که بخو پیوستی بخدا

پیوستی : هر که باو پیوست

بخدا پیوست .

پیشینه یا ، پیشنه یا : بیشتر از آن

(وا) ؟

ت

تارك : تاریك .

تاركی : تاریکی .

۹۲ تازیه : تازیانه .

۱۹۶ تاشان : تراشیدن . (نك بتاشان .)

بتاشه ، بتاشی : بتراشد .

بتاشند : بتراشند . هتاشه :

میتراشد . بتاشی : بتراشید

(گذشته) . بتاشیند :

بتراشیدند .

ترسان : ترسیدن .

تروهنده ، تزومنده : طلب کننده .

(وا) (این

در باید پوشیدن .

پوشه : پوشد . پوشی :

پوشید . پوشیه بو :

پوشیده باشد . دپوشه :

پوشد . دپوشی : پوشید .

دپوشینه : پوشیدند .

پوشنه : بپوشاند .

پوشانی : پوشانید .

(سوم شخص گذشته) .

نپوشانی : نپوشانیدید .

پوشانیده بو : پوشانیده

باشد . دپوشا : پوشیده .

پوشانیده بو : پوشانیده باشد .

(نك پوشان .)

پوشه : پوشد ، پوشاند . (نك

پوشان .)

پوشی : پوشید (سوم شخص گذشته) .

پوشیه بو : پوشیده باشد . (نك

پوشان .)

واژه تصحیف

شده و درست

آن پژوهنده

است و در

متن جاودان

نامه نیز همه

جا پژوهنده

آمده .

تالار : تالار (نم)

تن : ضمیر دوم شخص فرد ملکی .

(نک تو، تین .) (نم)

تن زمین : زمین تو .

تنی : ضمیر دوم شخص فرد ملکی .

(نک تو .)

چن که تنی نفسی و زوجی :

زن که نفس و زوج تو است .

۲۱۶ تو : تو .

توا : توئی، توهستی . توی :

تواست .

توه ، تو : ترا . تیا : باتو ، بتو .

تین ، تن ، تنی : ضمیر دوم

شخص فرد ملکی .

تو : ترا . (نک تو .)

تو متابعت هتکو کین : ترا متابعت

می باید کردن (تو متابعت باید

بکنی) .

توا : توئی، توهستی . (نک تو، ا .)

توانه : تواند . (نک نثیان .)

جهان و هر چه موجود بو

حق خو توانه یین : جهان

و هر چه موجود باشد حق او

تواند بودن .

تود : توت . (نم)

توه : ترا . (نک تو .)

توی : تو است . (نک تو، ی (۱) .)

تیا : باتو ، بتو . (نک تو .)

همازن که تو خطوینی نوشته

خو بزبان حال تیا سخن

هوا : همچنان که تو خطیینی

نوشته او بزبان حال باتو سخن

میگوید .

تین : ضمیر دوم شخص فرد ملکی .

(نک تو .)

چه چیز است.

جه جی : چه چیز است . (نك)

ججی . ()

(۱) جی : چه . (نك جی (۱) ، جه .

آجی : آنچه .

(۲) جی : چیز (نك جی (۲) .

همه جی : همه چیز . هجی ،

هیجی : يك چیز ، چیزی .

هرجیه : هر چیز را .

جی : چیست . (نك جی (۱) ، جه .

همه انیا مفتح کتاب حیاته

بدیند که کیی و جی و بجه

نشانی : همه انیا مفتح کتاب

حیات را بدیدند که کیست و

چیست و بجه نشان است .

۱۱۴ جین : زدن .

ره جین : راه زدن . غمزه

جین : غمزه زدن . نقاره جین :

نقاره زدن . گامه جین :

خواهد زدن . بکو جین : باید

تین ان علم : این علم تو .

تین دیم : روی تو . تین

زمین : زمین تو .

ج

جبوی : (تصحیف جیوی : چه می

گوئی .) (نك جی (۱) ،

هوی .) (دروا بصورت

چوی نوشته شده .

ججی : چه چیز است . (نك

جه ، جی (۲) ، ی (۱) .

۴۰۷ جن : زن . (نك چن .)

جنان : زنان .

جنه : زند . (نك جین .)

ازسیاهی بسبزی جنه : از

سیاهی بسبزی زند .

جوا : جدا .

جوا جوا : جدا جدا . جوا

وایی : جدا شد .

۳۰۳ جه : چه . (نك جی (۱) ، جی

(۱) .

آجه : آنچه . جه جی ، ججی :

خ

۳۱۳ خجیر : زیبا . (نم)

خُدائی : خدائی .

خُدین : از آن خدا . (نک ین .)

خُدین کتابی : کتاب

خداست . وجه انسان عرش

ببی خُدین : روی انسان

عرش شد خدایرا (عرش

خدا شد) . حوا کرسی بو

خُدین : حوا کرسی باشد

خدایرا (کرسی خدا باشد) .

خدای : خداست . (نک ی (۱) .)

گاهی خو که خدی

بصورة آدم دیمپاسه :

گاهی او که خداست بصورت

آدم درمیآید .

(۱) خشتن : خویشتن . (نک خوشتن

(۱) .)

(۲) خشتن : ضمیر مشترک ملکی . (نک

خوشتن (۱) .)

خشتن پور : پسر خویشتن .

زُدن . و جین : برزدن .

جَنه : زند . بجنه : بزند .

بجَنند : بزنند . هیجَنه ،

هیجینه : میزند . هیجین :

میزنند . بجی ، لیجی : بزد .

جینده : زنده . (نک چنده ، چینده) .

چ

۲۹۱ چکوش : چکش . (نم)

چن : زن . (نک جن .)

چنده : زنده . (نک چینده ، جینده) .

چوی : (نک جبوی .)

(۱) چی : چه . (نک جی (۱) ، جه .)

بآچی که : بآنچه که .

(۲) چی : چیز . (نک جی (۲) .)

همه چی : همه چیز .

چینده : زنده . (نک چنده ، جینده) .

ح

حمدونه : بوزینه .

خانان : ایشان . (نك خو ، خونان .)

بخنان ، بخونان : بایشان .

خانه ، خونانه : ایشانرا ،

برای ایشان . خانه ،

خانان ، خونانه : ضمیر

سوم شخص جمع ملکی .

خونانیا، خانانیا : بایشان ،

بایشان .

خاناند ، خونانند :

ایشانند . خانان، خونانی :

ایشانست .

خانان : ضمیر سوم شخص جمع

ملکی . (نك خانان .)

خانان جای : جای ایشان .

(۱) خانه : ضمیر سوم جمع ملکی .

(نك خانان .)

خانه پیر بی : پدر ایشان

بود . خانه امت : امت

ایشان . خانه سخن : سخن

ایشان . خانه زوان :

زبان ایشان .

(۲) خانه : ایشانرا . (نك خانان .)

(۳) خانه : برای ایشان . (نك خانان .)

خانه درکارند : برای

ایشان درکارند .

خانان : ایشانست . (نك خانان ، ی

(۱) .)

خانانیا : بایشان ، با ایشان . (نك

خانان .)

خانان : (صحیف است از خانان) .

(نك خانان .)

خو : او .

بخو : باو . خو ، خوو ،

خوا : اورا . خیا : باو ، با

او . خون ، خوین : ضمیر

سوم شخص ملکی . خوی ،

خو : اوست . خویند، خوند :

اویند .

(۱) خو : اورا ، برای او . (نك خو .)

(۲) خو : اوست . (این صورت یکبار

دیدم شد .) (نك خوی .)

خوا : اورا . (نك خو ، خو .)

هیخواشتند یا

(هیخواستند یا هیخواستنه)

میخواستند .

خوانان : خوانم ، خوانند . (نك

خوندن .)

خوانندی : خواند . (نك خوندن .)

خوانه : خواند . (نك خوندن .)

خوانی بند : خوانده باشند ؟ (نك

خوندن .)

۳۲۲ خواو : خواب .

۳۲۴ خور : خور ، خورشید . (مح)

(۱) خوستن : خویشان . (نك خشتن ،

خوشتن .) (۱) .

(۲) خوستن : ضمیر مشترك ملكی .

(نك خوشتن .) (۱) .

خوستن مقام : مقام

خویشان .

(۱) خوشتن : خویشان . (نك خشتن ،

خوستن ، خویشان .)

خوشته : خویشان را .

خوشتیا : بخویشان ،

با خویشان . خوشتن ،

خوا اول خو بیافرینه :

اورا اول او بیافریده . خوا

بزاند یا نژاند : او را

بدانند یا ندانند .

خوازه : خواهد . (نك خواشتی .)

خوازی : خواهی . (نك خواشتی .)

خواستی : خواست . (نك خواشتی .)

خواستی : خواست .

بخوآزان (بخوآزان) :

بخوآم . خوآزی : خواهی .

خوازه ، بخوآزه : خواهد ،

بخوآهد . نخوآزه ،

(نخوآزه) : نخواهد .

هیخوآزان ، هیخوآهان :

میخواهم . هیخوآزی :

میخواهی . هخوآزه ،

هیخوآزه ، هیخوآهه :

میخواهد . خواشتی ،

خواستی : خواست .

هیخوآستن : میخواستم .

هیخوآستی : میخواست .

هیخوآسته : (بجای

خشتن، خویشتن، خوشتن:

ضمير مشترك ملكى .

(۲) خوشتن : ضمير مشترك ملكى . (نك

خوشتن (۱).)

خوشتن ادراك : ادراك

خویشتن . خوشتن كسب:

كسب خویشتن .

خوشتن : ضمير مشترك ملكى .

(نك خوشتن (۱).)

خوشتن كار : كار

خویشتن .

خُون : ضمير سوم شخص فرد ملكى .

(نك خو.)

خُون دل : دل او .

خونان : ايشان . (نك خنان .)

خونانه : ضمير سوم شخص جمع

ملكى . (نك خنان.)

بجاء خونانه بالى :

بجای بال ايشانست .

خونانى : ايشانست . (نك خنان ،

خونان ، ى (۱).)

خونانيا : با ايشان ، با ايشان . (نك

خنان .)

حق تعالى خونانيا كه

سخن واتى بلغتى واتى كه

خونان دره مقلد بند :

حق تعالى با ايشان كه سخن

گفت بلغتى گفت كه ايشان

در آن مقلد بودند .

خوند : اويند . (نك خو .)

۱۰۲ خوندن : خواندن .

هخوان : ميخوان .

مخوانيد : ميخوانيد .

خوانان : خوانم . خوانه ،

بخوانه : خواند ، بخواند .

بخوانه : نخواند .

خوانان : خوانند .

هخوانن : ميخوانم .

هيخواني : ميخواني .

هخوانه ، هيخوانه :

ميخواند . نيخوانه :

نميخواند . هخوانند ،

هيخوانند : ميخوانند .

خواندي ، بخوندي ،

(نك خو.)

خوی: اوست. (نك خو، ی (۱).)

خویستن: خویشتن. (نك خوشتن

(۱). (نم)

خویشتن: ضمیر مشترک ملکی.

(نك خوشتن (۱).)

خویشتن دین: دین

خویشتن: خویشتن مقام:

مقام خویشتن. خویشتن

پور: پسر خویشتن.

خویشتن مار و پیر:

پدر و مادر خویشتن.

خَوین: ضمیر سوم شخص فرد ملکی.

(نك خو.)

خوین دیم: روی او. خوین

مار: مادر او.

خویند: اویند. (نك خو.)

خیا: با او، باو. (نك خو، یا.)

خیاواتی: باو گفت. اخط

بحقیقت خیا سخن هوا:

آن خط بحقیقت بالوسخن

بخواندی: خواند،

بخواند. هیخواندن،

هخواندی: میخواندم.

هخواندی، هیخواندی:

میخواند. هیخواندند:

میخواندند. نخوانده:

نخوانده است.

بخوانده بی: بخوانده

باشی. خوانی بند:

خوانده باشند. خوانده بی:

خوانده شد. واخوان،

واخوانند: بازخوانند.

واخواندی: بازخواند.

خونده بی: خوانده شد. (نك

خوندن.)

خوو: اورا. (نك خو.)

خوو تفضیل بامی نهی بر

سایرانیا: اورا تفضیل بامی

نهاد بر سایر انیا.

خوه: او. (این صورت در محرمانه

بکار رفته و شاید غلط باشد.)

میگوید .

د

۳۳۷ د : در (حرف اضافه) . (نك ده .)

رو د خانه خدا کی : روی در

خانه خدا کرد .

دابندی : داده بودی (سوم شخص

فرد شرطی) . (نك دان .)

اگر کلمه نبندی حق

تعالی چون خبر دابندی

که من الله ان یا تو فرمان

من از ن بکر و مکر :

اگر کلمه نبودی حق تعالی

چون خبر داده بودی که

من خدایم یا تو فرمان من

چنین بکن و ممکن .

دابو : داده باشد . (نك دان .)

دابی : داده بود . (نك دان .)

۳۳۵ دار : درخت .

داران : دارم . (نك داشتی .)

داره : دارد . (نك داشتی .)

دارینه : دارند . (نك داشتی .)

داشتا : (در متن و اشتا) داشتی .

(نك داشتی .)

بیشتر از این علم و اعتقاد

داشتا : بیشتر از این علم و

اعتقاد داشتی .

داشتن : داشتم . (نك داشتی .) (نم)

چکوشی در دست داشتن :

چکشی در دست داشتم .

داشته بند : داشته باشند . (نك

داشتی .)

داشته بو : داشته باشد . (نك داشتی .)

داشتی : داشت . (نك و رد داشتن .)

داران : دارم . داره ،

بداره : دارد ، بدارد .

نداره : ندارد . دارینه :

دارند . هداری : میداری .

هداره ، هیداره :

میدارد . هداران :

میدارند . داشتن : داشتم .

داشتا : داشتی . داشتی ،

بداشتی : داشت ، بداشت .

نداشتی : نداشت .

هداشتند : میداشتند .

نداشته بند : نداشته بودند .

داشته بو ، بداشته بو :

داشته باشد . داشته بند :

داشته باشند . نداشته بند :

نداشته باشند .

۸۳۱ دان : دادن . (نك وادان .)

دا ، هادا : داده . هاد :

هاده بده . دو ، بدو ، هادو ،

بدهی : دهد ، بدهد .

هاندو : ندهد . هدی :

میدهی . هِدو ، هیدو ،

هیده : میدهد . نیدو ،

هانیدو : نمیدهد .

هانیدند : نمیدهند .

هادن ، هادین : دادم .

دی ، بدی ، هادی : داد .

ندی : نداد . هادیند :

دادند . ندینه : ندادند .

هدی : میداد . نیدو ؟ :

نمیداد ؟ دایی : داده بود .

نه دایی : نداده بود .

دابندی : داده بودی (سوم

شخص شرطی) . میدایی

(هدایی ، هیدایی) : میداده

بود . دابو ، هادابو ،

هادوبو : داده باشد .

نداده بو : نداده باشد .

هادبند : داده باشند . ندابند :

نداده باشند .

دانسته یبو : دانسته شود . (نك زانان .)

دانیدن : دانستن . (وا) (نك

زانان .)

۳۶۵ دبسته : بسته .

در دبسته : در بسته .

دبسته : بسته است .

بر عرفات هر کس که احرام

حج دبسته خو توقف

بیتکو کین : بر عرفات هر

کس که احرام حج بسته

که هر سه بیک خانه بودند.
همه انبیا در بشت خو
دبند : همه انبیا در بشت
او بودند .

(۲) دبند : باشند . (نک دبین .)
محمد در بهشت امر دبود
علی هم از ن... و تابعان
خان که بهشت دبند
همان شکل بند : محمد
در بهشت امر دباشد و علی
همچنان... و تابعان ایشان
که در بهشت باشند همان
شکل باشند .

۳۳۷ دبو : باشد . (نک دبین .)
دبوسا بو : نگاه کرده باشد . (نک
دبوسی .)

دبوسه : نگاه کند . (نک دبوسی .)
هر کس بدیم دبوسه
بخط و کتابت خدایی
دبوسا بو : هر کس بروی
(بصورت) نگاه کند بخط
و نوشته خدائی نگاه کرده

است او را توقف باید کردن
(او باید توقف کند) .

دبن : بودم . (نک بین (۳) .)

در خانه ... دبن : در خانه...

بودم . وقتی من در هزاره

کری دبن : وقتی من در

هزار جریب بودم . (نم)

دری ، دره : هست ، است .

دنی : نیست . درند :

هستند . دبی : باشی . دبو :

باشد . دنبو : نباشد . دیه :

باشید . دبند : باشند . دبن :

بودم . دبی : بود . دبند :

بودند .

(۱) دبند : بودند . (نک دبین .)

جبرئیل و رسوله و خشته

دین که هر سه بیک خانه

دبند : جبرئیل و رسول

را و خویشان را دیدم

باحرام ديه صيدمكره :

چرا گفت كه وقتى كه شما در

احرام باشيد صيد نميكنيد .

دپوشا : پوشيده ، تن كرده . (نك

پوشان .)

دپوشى : پوشيد ، تن كرد . (نك

پوشان .)

صورة آدمه جبريل

بعاريت آدم دپوشى : صورت

آدم را جبريل بعاريت

پوشيد .

دپوشينه : پوشيدند . (نك پوشان .)

ملك و جبريل اكسوة

بعاريت اثر آدم دپوشينه :

فرشته و جبريل آن كسوة را

بعاريت از آدم پوشيدند .

۳۴۰ دت : دخت ، دختر . (نك دوت .)

ددمان : دردميدن . (نك دمان .)

روح ددمان : روح در

دميدن .

ددمه : دردمد . ددمى :

باشد .

دبوسى : نگاه كنى .

هر طرف كه دبوسى

وينى : هر طرف كه نگاه

كنى بينى .

دبوسى : نگاه كنى .

دبوسه : نگاه كند .

ديبوسه : نگاه ميكند .

هيبوسى : نگاه ميكرد .

دبوسابو : نگاه كرده

باشد .

دبوشه : پوشد ، تن كند . (نك

پوشان .)

(۱) دى : باشى . (نك دين .)

(۲) دى : بود . (نك دين .)

باد بخوين فرمان دى :

باد بفرمان او بود . در اين

شهر اسبى دى : در اين

شهر اسبى بود . (نم)

ديه : باشيد . (نك دين .)

جراوانى كه وقتى كه شمه

دردمید .

ددمه : دردمد . (نك ددمان .)

پیش اژه که نفخه در آدم

ددمه خوین خاك میان مکه

و بطحا کته بی : پیش از آن

که نفخه در آدم در دم

خاك او میان مکه و بطحا

افتاده بود .

ددمی : دردمید . (نك ددمان .)

نفخه بنجو ددمی : نفخه باو

دردمید .

درا : در آی . (نك آهین (۱) .)

درا سند : در آیند . (نك آهین (۱) .)

درا سه : در آید . (نك آهین (۱) .)

درا سی : در آئی . (نك آهین (۱) .)

۳۴۶ دراو یته : در آویخته . (نك آویته .)

درا هند : در آمدید . (نك آهین

(۱) .)

درا هی : در آمد . (نك آهین (۱) .)

درا هیانی : در آمدید . (نك آهین

(۱) .)

شمه در تحت فرمان

خدا دراهیانی : شما

در زیر فرمان خدا در

آمدید .

درا هی بند : در آمده باشند . (نك

آهین (۱) .)

درا هی بو : در آمده باشد . (نك

آهین (۱) .)

(۱) درا هی بی : در آمده بود . (نك

آهین (۱) .)

(۲) درا هی بی : در آمده باشی . (نك

آهین (۱) .)

در کد ره : در گذرد . (نك کدشتن .)

در فشان : در خشان .

در ید : هستند . (نك دین .)

همه رودر هم دارند و

بزبان حال و رمز باهمدیر

در سخن دارند : همه روی

در هم دارند و بزبان حال و

رمز باهمدیگر در سخن

هستند .

درو ایست : در ایست ، لازم (مح)

دروایست بو : در

بایست باشد .

درو کو : در آنجا . (نک دره (۱)،

کو (۳) ، دره کو.)

(۱) دره : در آن . (نک ا .)

دره وقت : در آن وقت .

دره کو : در آنجا .

(۲) دره : است . (نک دین.)

همه بوجهی بآدم دره :

همه بوجهی در آدم است.

دره کو : در آنجا . (نک درو کو.)

۳۴۴ دری : است . (نک دین .)

هر معنی که در الحمد دری :

هر معنی که در الحمد است .

در هر درجه خاصیتی دری :

در هر درجه ای خاصیتی

است .

در یافته بو : در یافته باشد . (نک

یاوه.)

در یاوه : دریابد . (نک یاوه .)

درین کو : درین جا . (نک کو (۳).)

دشند : روند . (نک دشون .)

روز جمعه مردم خداوه

بوینند و بروز جمعه بیبشت

دشند : روز جمعه .. مردم

خدارا به بینند و بروز جمعه

در بیبشت روند .

دشو : رود . (نک دشون .)

هر که بیبشت دشو بقد و

صورت خودشو که آدمی :

هر که بیبشت رود بقد و

صورت او رود که آدمست .

دشون : رفتن . (نک شون .)

ظهور آدم و نقشه و بیبشت

دشون همه در جمعه کامه

بین : ظهور آدم و نقشه و

در بیبشت رفتن همه در جمعه

خواهد بودن .

(۱) دشوی : رفت . (نک شون .)

شیطان در جنة بصورة

مار که دو زبان داره

دشوی و ره زنی آدم بکی .

شیطان در بیبشت بصورت

مار که دو زبان دارد رفت

و راهزنی آدم بکرد .

(۲) دَشَوِي : رَوْد . (نك شون .)

دَشِي : رَوِي . (نك شون .)

پناه كير اژه شيطان رجيم
تا در صورت آدم دراهي

بِي و بيهشت دَشِي : پناه كير

از آن شيطان رجيم تا در
صورت آدم درآمده باشي

و بيهشت بروي .

دَشِينْد : رَوْنْد . (نك شون .)

روز جمعه مردم بيهشت

دَشِينْد و آدمه روز جمعه

بيا فريني : روز جمعه مردم

بيهشت روند و آدم راروز

جمعه بيا فریده است .

دَكَاْمَه : درخواهد . (نك كَاْمَه .)

و ظهور الـست بر بكم كه

ظهور خدايي بو از خو

دَكَاْمَه كيتن : و ظهور الـست

بر بكم كه ظهور خدائي باشد

از او درخواهد گرفتن .

دَكْتَه بِي : افتاده بود . (نك كَتِي .)

اَرختها اَكُو دَكْتَه بِي :

آن رختها آنجا افتاده

بود . (نم)

دَكْر : كُن . (نك دَكِين . (۱))

دِيم اژه كو بكر دان و بخانه

ابراهيم واسماعيل دَكْر :

روي از آنجا بكر دان و بخانه

ابراهيم واسماعيل كن .

دَكْرَنْد : كُنْد . (نك دَكِين (۱) .)

جرا و اجبي كه ديم اكو

دَكْرَنْد و سجده كرنـد :

چرا واجب است كه روي

آنجا كنند و سجده كنند .

دَكْرَه : كُنْد . (نك دَكِين (۱) .)

دِيمه خوشـتنه بقبـله دَكْرَه :

روي خوشـتن را بقبـله كند .

دَكْرِي : كُنِي . (نك دَكِين (۱) .)

بهر طرف كه تو ديم

دَكْرِي : بهر طرف كه

تو روي كني .

دَكْرِيَا : كُنِي . (نك دَكِين (۱) .)

تو وجه خدا هستيا و

روی بکعبه در باید کردن .
 رو در قبله که موضع جبهه
 آدمی د کو کین و خداوه
 سجده کین : روی در قبله که
 جای پیشانی آدم است در باید
 کردن و خدا را سجده کردن .
 ملایکه در شکل رجل که
 فرزند آدمند د کو آهین :
 فرشتگان در شکل مرد که
 فرزند آدمند (آدم است)
 در باید آمدن .

(۱) دکی : کرد . (نك د کین (۱) .)

جبریل دیم بکعبه دکی
 و نماز گزاردی : جبریل
 روی بکعبه کرد و نماز گزارد .

(۲) دکی : کرده . (نك د کین (۱) .)

فرزند آدم بعدد اسمادیم
 به پیر دکی سجده کرده
 تا بدوزخ نشو : فرزند
 آدم بعدد اسماروی به پدر
 کرده سجده کند تا بدوزخ
 نرود .

بهر جا که تو دیم د کربا
 وجه خدا اکو بو :

تو روی خدا هستی و
 بهر جا که تو روی کنی
 روی خدا آنجا باشد .

د کربد : کنید . (نك د کین (۱) .)

دیم با کو د کربد : روی
 بآنجا کنید .

د کربیه : کنید . (نك د کین (۱) .)

همازن که خدا حکم
 بکی که رو و دیم در
 خلیفه من د کربیه و سجده
 بکربیه : همچنان که
 خدا حکم بکرد که رو
 و صورت در خلیفه من
 کنید و سجده کنید .

د کند : کردند . (نك د کین (۱) .)

کسانی که دیم بکعبه
 د کند و نماز بکزاردند :
 کسانی که روی بکعبه
 کردند و نماز بگزاردند .

د کو : در باید . (نك کو (۱) .)

دیم بکعبه د کو کین :

دیکیره : در میگیرد .
 د کیتی : در گرفت. دیکیری :
 در نمیگیری .
 د کیتی : در گرفت . (نک د کیتن .)
 ابتدا خدا از آدم و
 حوا د کیتی : ابتدا خدا
 از آدم و حوا در گرفت.
 د کیر : در گیر . (نک د کیتن .)
 مجموع اشیا از آدم د کیر :
 مجموع اشیا از آدم در گیر .
 د کیرند : در گیرند . (نک د کیتن .)
 معنی آگامه بین که مَنن
 کتابه اثر هدهد و خوین
 سرو خلقت د کیرند :
 معنی آن خواهد بودن
 که کتاب مرا از هدهد
 و سرو خلقت او در گیرند .
 د کیری : در گیری . (نک د کیتن .)
 هر گاه که حساب ...
 ازهی شنبه د کیری ...
 لازم بو که : هر گاه که
 حساب ... از یکشنبه در
 گیری لازم باشد .

د کی بند : کرده باشند . (نک
 د کین (۱) .)
 انیا دیم بنخو و خویشتن
 د کی بند : انیا روی
 باو و خویشتن کرده باشند .
 د کی بو ، د کیبو : کرده باشد .
 (نک د کین (۱) .)
 هر که دیم بنخو
 د کره همازن
 بو که دیم بهمه
 فرزندان خو ..
 د کی بو : هر که
 روی باو کند
 همچنان باشد
 که روی بهمه
 فرزندان او ...
 کرده باشد .
 ۸۱۱ د کیتن : در گرفتن . (نک کیتن .)
 هفت طواف از خود کیتن :
 هفت طواف از او در گرفتن .
 د کیر : در گیر . د کیری :
 در گیری . د کیرند : در گیرند .

تو دیم بکعبه دکین و نماز
گزاردند : کسانی که بر
یمین و یسار تو روی بکعبه
کردند و نماز گزاردند .
آسمانها از روی وضع
دیم بزمین دکین : آسمانها
از روی وضع روی بزمین
کردند .

(۳) دکین : کرده . (نك دكین (۱) .
آکس که نفس شیطان
داره شیطان خونیميله که
دیم بمثال آدم دکین سجده
کره : آنکس که نفس
شیطان دارد شیطان اورانمی
هلد که روی بمثال آدم
کرده سجده کند . اسماعیل
خدا واتی که قربان
بگردند دیم باخانه دکین :
اسماعیل را خدا گفت که
قربان بکنند روی بآن خانه
کرده .

دکیند : کردند . (نك دكین (۱) .

(۱) دکین : کردن . (نك کین (۲) .
دیم بقبله واکعبه دکین :
روی بقبله و کعبه کردن .
دیم تر دکین : روی تر کردن .
دکی ، دکیه ، دکین :
کرده . دکر : کن . دمکر :
مکن . دکریا ، دکری :
کنی . دکره : کند . دکریه ،
دگرید : کنید . دگرد :
کنند . دنگرد : نکنند .
دبکران : میکنم . دیکره :
میکند . دنیکره : نمیکند .
دکی : کرد . دنکی : نکرد .
دکیند ، دکین ، دگند :
کردند . دکیی بی : کرده
باشی . دکی بو ، دکیه بو :
کرده باشد . دنیکه بو :
(دنکیه بو) نکرده باشد .
دکی بند : کرده باشند .
(۲) دکین : کردند . (نك دكین (۱) .
کسانی که بر یمین و یسار

همه انبیا و جبریل و ملائکه

.... دیم با خانه دیکند :

همه انبیا و جبریل و ملائکه

.... روی بآن خانه کردند .

دکیه ؟ : در کرده ؟

پرستش از شنبه دکیه تا

بنج شنبه .

دکیه بو : کرده باشد . (شاید

دکیته بو : در گرفته باشد) .

(نک دکین (۱) .)

حساب سال و ماه و قرن

... ابتدا از یکی دکیه بو :

حساب سال و ماه و قرن

.... ابتدا از یکی کرده

باشد (در گرفته باشد) .

دکی بی : کرده باشی . (نک

دکین (۱) .)

جون رو بنخوین مثال

دگری لازم بو که دیم

بهمه دکی بی : چون روی

بمثال او کنی لازم باشد که

روی بهمه کرده باشی .

دماغ : بینی .

دماله : درمالد . (نک بمالی .)

دست بنخودماله : دست

باو درمالد (مالد) .

دمالی : درمالید . (نک بمالی .)

دست راست پشت آدم

دمالی خدا اصحاب

بهشت بدر آهند : دست

راست پشت آدم درمالید

خدا اصحاب بهشت بدر

آمدند . ماهه واتی که

جبریل پره خوشتن بنخو

دمالی سیاه بی : ماه

را گفت که جبریل پر

خویشتن باو درمالید سیاه

شد .

دمان : دمیدن . (نک ددمان .)

نفخه صور... آدم داشتی

... و در فرزندان گامه دمان :

نفخه صور... آدم داشت ...

و در فرزندان خواهد دمیدن .

بدمه : بدمد . هدمه : میدمد .

دجال بهفت روز همه
جهان بگیرد و بمدینه
هفت درو چهارده ملک
دنشوی : دجال بهفت روز
همه جهان بگیرد و بشهر
هفت در و چهارده ملک
نرود . دجال درمکه هم
دنشوی : دجال درمکه
هم نرود .

دَنشین : در نشین . (نك نیشتن .)
اهل خوشه دره کو دَنشان
و تو آکو دَنشین : اهل
خویشتن رادر آنجا در نشان
و تو آنجا در نشین .
دَنشین : در نشیند . (نك نیشتن .)
آسا که کشتی دَنشین هَنکو
باز : آن ساعت که [در]
کشتی در نشیند باید بگوید .
دَنکرند : نکند . (نك دَکین (۱) .)
چرا ان صلوة درست
نی تا دیم بخانه کل
دَنکرند : چرا این نماز

دَمکر : مکن . (نك دَکین (۱) .)
شیطان منع هکره که دیم
اکو دَمکر : شیطان منع
میکنند که روی آنجا
مکن .

دمیاسند : درمیآیند . (نك آهین (۱) .)

ملایکه بصورة آدمی
دمیاسند تا وحی خدایی
بانییا برسانند : فرشتگان
بصورت آدمی درمیآیند
تا وحی خدایی بانییا برسانند .
دمیاسه : درمیآید . (نك آهین (۱) .)
در عقد مردچن که دمیاسه
اژیکوی : در عقد مردزن
که درمیآید از اینجاست .

دَنبو : نباشد . (نك دَبن .)
هر کس که در شکل بشر
دَنبو : هر کس که در شکل
بشر نباشد .

دَنشان : در نشان . (نك نیشتن .)
دَنشوی : نرود . (نك دشون .)

درست نیست تاروی

بخانه گل نکنند .

دنکی : نکرد . (نك دكین (۱) .

هر که دیم بکعبه که

ام القری هستی دنکی

شیطانی : هر که روی بکعبه

که ام القری است نکرد ...

شیطان است .

(۱) دنی : نیست . (نك دین .)

لام الف ... قایم مقام اَچار

حرفی که بقرآن دنی :

لام الف ... جانشین آن

چهار حرف است که در

قرآن نیست .

(۲) دنی : درنهاد، درنهاده . (نك نان .)

صد و چهارده سورتی که

آهی يك ده بسم الله دنی :

صد و چهارده سوره ای که

آمد در يك بسم الله درنهاد

(درنهاده) .

دنیاسند : درنیایند . (نك آهین (۱) .

تا بصورة آدمی دنیاسند

واز آدم کسب علم نکردند :

تا بصورة آدمی درنیایند

واز آدم کسب علم نکنند .

دنیشه : نمیتواند ، نتواند . (نك

نشه .)

دنیشوند : نمیروند ، نروند . (نك

شون .)

دنیشه : نمیتواند ، نتواند . (نك

نشه .)

دنیگره : نمی کند . (نك دکین (۱) .

هر که دیم اکودنیگره

خوینکو کشتن : هر

که روی در آنجا نمیکند

اورا می باید کشتن .

دنیکنجه : درنمیکنجد .

ازمان و وقت کامن

وقت و زمان بی (بی

غلط و بود درست است)

که دره زمان ملك مقرب

و نبی مرسل دنیکنجه :

آن زمان و وقت کدام

وقت و زمان بود (باشد)

که در آن زمان ملك

مقرب و نبی مرسل در نمی

گنجد .

دنیکه بو : (شاید د نکیه بو) نکرده

باشد . (نک د کین (۱) .)

هیچ قبری نبو که

سوراخی از خو و فیض

و تقه خودره قبر سر

دنیکه بو : هیچ قبری

نباشد که سوراخی از او

و فیض او در آن قبر سر

نکرده باشد .

دنیگیری : در نمیگیری . (نک

د کین .)

تا از خو و مثال خو

دنیگیری بمعرفت خدا

نیشی رسان : تا از او

مثال او در نمیگیری

بمعرفت خدا نمیتوانی

رسیدن .

دنیله : در نهلد ، متوجه نکند .

(نک ییل .)

در وقت صلوة دیم بهوا

نکره ... و چشم بر زمین

دنیله : در وقت نماز روی

بهوا نکند ... و چشم بر زمین

متوجه نکند .

(۱) دُو : دود . (نک دودمان .)

(۲) دُو : دهد . (نک دان .)

مسیح بو که از مسح و

صلوة خبر دو : مسیح

باشد که از مسح و صلوة

خبر دهد .

دُوْت : دختر . (نک دت .) (نم)

دو ته بو : دوخته باشد .

ندو ته بو : ندوخته باشد .

بدو ته بند : دوخته باشند .

ندو ته بند : ندوخته

باشند .

دودمان : دود . (نک دو (۱) .)

ده : در (حرف اضافه) . (نک د .)

وینی ده : در وینی . یک ده

بسم الله : در یک بسم الله . نماز

ده : در نماز .

(۱) دی : دید . (نک دین (۱) .)

هنکو کین : بمسجد که

میروی چرا سلام میباید

کردن .

دیگران : میکنم . (نک د کین . (۱) .

برستش هگران و دیم

بدیم ابوالبشر دیگران :

پرستش میکنم و روی

بروی ابوالبشر میکنم .

دیگره : میکند . (نک د کین . (۱) .

آسا که نمازده دیم بخانه

دیگره البته رو بجزوی

خانه داره : آن ساعت که

در نماز روی بخانه میکند

البته روی بجزوی خانه دارد .

دیگیره : درمیگیرد . (نک د کین . (۱) .

طواف از حجر جبر

دیگیره : طواف از سنک

چرا درمیگیرد .

۳۸۵ دیم : روی ؛ صورت .

دیمیاره : درمیآورد . (نک آوین . (۱) .

آکه جبریل خدا بصوره

خاله که صوره بشریتی

(۲) دی : داد . (نک دان . (۱) .

عیسی واتی که من گامان

آهین و رسول گواهی

دی که خو ییاسه :

عیسی گفت که من خواهم

آمدن و رسول گواهی داد

که اوبیاید .

دیوسه : نگاه میکند (نک دبوسی . (۱) .

هیبی : دیده بود . (نک دین . (۱) .

دیده بی : دیده بود . (نک دین . (۱) .

دیر : دیگر .

دیران : دیگران . دیرانه :

دیگران را دیرها : دیگرها .

همدیر : همدیگر . همدیر :

یکدیگر .

دیشو : میرود . (نک شون . (۱) .

زمین که آفتاب بخوین

زیر دیشو : زمین که آفتاب

بزیر او میرود .

دیشی : میروی . (نک شون . (۱) .

بمسجد که دیشی جبر اسلام

رسول اثر را اثر جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة آدم
دیمیااهی : رسول از

برای این از جبریل کلام
الهی می شنید که جبریل
بصورت آدم در میآمد.

۳۸۵ (۱) دین : دیدن .

بتیان دین : بتوان دیدن .

نتیان دین : نتوان دیدن .

دی ، دیه : دیده . بوین :

بین . هوین : می بین .

بوینان : بینم . وینی ،

بوینی : بینی ، بینی . وینه ،

بوینه ، بوینی : بیند ، بینند .

نوینه ، بنوینه : نیمند .

بوینیه : بینید . وینند ،

بوینند : بینند ، بینند .

نوینند : نیمند . هوینی ،

هوئی : می بینی . هوینه

هویند : می بیند . هوینند ،

هوینند : می بینند . دین :

دیمیاره : آنکه جبریل
را خدا بصورة خاك که
صورت بشریت است در
میآورد .

دیمیاوند : در میآیند . (نك آهین
(۱) .

ملایکه در شکل خو
دیمیاوند : ملایکه در
شکل او در میآیند .

دیمیاوه : در میآید . (نك آهین
(۱) .

گاهی خو که خدی
بصورة آدم دیمیاوه :
گاهی او که خدا است
بصورت آدم در میآید .

دیمیای : در میآورد . (نك آوین .

آ جوان ... سرخ چهره

بی نوریش دیمیای

(نم) ، آن جوان ... سرخ

چهره بود نو (تازه) ریش

در میآورد .

دیمیااهی : در میآمد . (نك آهین
(۱) .

انیا خداوه دیند که خان
 یا سخن واتی در صورۃ
 انسان : انیا خدارا دیدند
 که با ایشان سخن گفت در
 صورت انسان .
 دینکو : درمی باید . (نک کو (۱) .)
 همه انیاو ملایکه دیم اکو
 دینکو کین : همه انیا و
 ملایکه [را] روی آنجا در
 میباید کردن . در حج احرام
 دینکو پوشان : در حج
 احرام درمی باید پوشیدن .
 دیم بخو دینکو کی :
 روی باو در می باید کرد .
 دیۃ : دیده است . (مح) (نک
 دین (۱) .)
 دیه بن : دیده بودم . (نک دین (۱) .)
 (۱) دیه بند : دیده بودند . (نک دین
 (۱) .)
 (۲) دیه بند : دیده باشند . (نک دین
 (۱) .)
 دیه بو : دیده باشد . (نک دین

دیدم . بدیا : بدیدی . ندی :
 ندیدی . دی ، بدی : دید ،
 بدید . دیند ، بدیند : دیدند .
 هدین : میدیدم . هدی :
 میدید . هدیند : می دیدند .
 بدی ، بدیشی ، دیۃ ، دیی :
 دیده است . دیه بن ،
 دیه بن : دیده بودم . دیه بی ،
 دیی ، دیده بی : دیده
 بود . دیه بند : دیده بودند .
 دیه بو : دیده باشد . دیه بند :
 دیده باشند . واوینه ، وایینه :
 بازیند . وایینه : باز نیند .
 وادی : باز دید .
 (۲) دین : دیدم . (نک دین (۱) .)
 واتی که جبریل دین
 که آهی ویش نمازی
 کی : گفت که جبریل را
 دیدم که آمد و پیش نمازی
 کرد .
 دیند : دیدند . (نک دین (۱) .)

(۱. ۰)

دیه بی : دیده بود . (نك دین (۱).)

دیه بین : دیده بودم . (نك دین (۱).)

دی : دیده است . (نك دین (۱).)

و

راست وایین : راست شدن ، بلند

شدن . (نك وایین .)

رسابند : رسیده باشند . (نك رسان .)

رسابو : رسیده باشد . (نك رسان .)

رسان : رسیدن . (نك رسان .)

بهم رسان : بهم رسیدن .

بکورسان : باید رسیدن .

بتان رسان : بتوان رسیدن .

گاهه رسان : خواهد رسیدن .

رسا ، برسا : رسیده .

نرسا : نرسیده رسه ، برسه ،

ورسه : رسد ، برسد . نرسه :

نرسد . هر سه ، نیرسه :

میرسد . نیرسه : نمیرسد .

نیرسند : میرسند . برسا :

رسیدی . نرسا : نرسیدی .

رسی ، برسی : رسید

نرسی : نرسید . برسیند ،

نیرسیند : رسیدند . هرسی :

میرسید (سوم شخص) .

برسیا : رسیده ای . برسی :

رسیده است . برسا بی :

رسیده بود . نرسابند :

نرسیده بودند . نرسابی :

نرسیده باشی . رسابو ،

برسابو : رسیده باشد .

نرسابو : نرسیده باشد .

رسابند : رسیده باشند .

نرسابند : نرسیده باشند .

برسابو : رسیده شود .

رسانان : رسانیدن . (نك رسان .)

گاهه رسانان : خواهد

رسانیدن . نینکورسانان :

می باید رسانیدن .

رسنه ، برسته : برسانند .

رسنه ، برسنند : رسانند .

هر سَنَه، هر سانه، پير سَنَه:

ميرساند . هر سينه :

ميرسانيد. (دوم شخص جمع).

پير سنند: ميرسانند. برسني:

برسانيد (سوم شخص

گذشته) .

رسند: رسانند. (نك رسان .)

رسنه : رساند . (نك رسان .)

رسه : رسد . (نك رسان .)

رسي : رسيد . (نك رسان .)

اړو کورسول بآسمان اول

شوی و اول بآدم رسي :

از آنجا رسول بآسمان اول

رفت و اول بآدم رسيد .

۳۹۶ روج : روز .

روج : روز .

روژ : روز .

هر روژه : هر روزه .

۳۹۶ روژه : روزه ، صوم . (نك روژ .)

ره : راه .

ره جين : راه زدن . (نك ره ، جين .)

ره کدر : رهگذر. (نك ره ، کدر .)

ريزه : ريزد . (نك بريتي .)

۳۱۸ رين : خريدن . (نك زين .)

برينه : بخرد .

ز

زان : دان ، بدان . (نك زانان .)

(۱) زانا : دانا . (نك زانان .)

(۲) زانا : دانسته . (نك زانان .)

(۱) زانابند : دانسته باشند. (نك زانان .)

(۲) زانابند : دانسته بودند . (نك

زانان .)

زانابو : دانسته باشد. (نك زانان .)

زانايي : دانسته بود . (نك زانان .)

۳۷۰ زانان : دانستن .

زانا : دانا . زاننده :

داننده . زانا، زنا ، زانه :

دانسته . زان ، بزبان :

بدان . بيزان : ميدان .

مزان : مدان . بزبانان :

بدانم . بزانا، بزاني، زاني :

بداني . نزاني : نداني .

زانه : داند . نزانه، بنزانه :

نداند . زانند ، بزاند :

بدانند . نزانند : ندانند .

نیز آنان : نمیدانم . هزانی :

میدانی . نیزانی : نمیدانی .

هیزانه ، هزانه : میدانند .

نیزانه : نمیدانند . هزانی ،

هزانیید : میدانید . نیزانی ،

نیزانیید : نمیدانید . هزانند :

میدانند . نیزانند : نمیدانند .

زانین : دانستم . زانی ،

بزانی : دانست . نزانی :

ندانست . نزانیند : ندانستند .

هزانین ، هزانی :

میدانستم . نیزانی :

نمیدانستم . هزانی :

میدانست . هزانیند ،

هیزانیند : میدانستند .

نیزانیند : نمیدانستند .

زانایی : دانسته بود .

زانابند : دانسته بودند .

زانابو ، زنا بو : دانسته

باشد . نزانه بو : ندانسته

باشد . زانابند : دانسته

باشند . نزانابند : ندانسته

باشند .

زانند : دانند . (نك زانان .)

زاننده : داننده . (نك زانان .)

زانه : داند . (نك زانان .)

(۱) زانی : دانی . (نك زانان .)

(۲) زانی : دانست . (نك زانان .)

زانین : دانستم . (نك زانان .) (نم)

زراو : زرا ب ، آب زر . (نك

آو .) (نم)

زنا : دانسته . (نك زانان .)

زنا بو : دانسته باشد . (نك زانان .)

زوان : زبان . (نك زوان .)

زین : (شاید زین : خریدن .)

(نك زین .)

زمین کعبه یع نتوان

کین یعنی تیان زین که

ام القری هستی : زمین

سپرده : سپرده است. (نك اسپردی.)

آعهد كه از آدم هاكیتی

بحجر اسود سپرده :

آن عهدكه از آدم بگرفت

بحجر اسود سپرده است .

سپری : سپرد . (سپری غلط و

سپردی یا اسپردی درست

است .) (نك اسپردی.)

عهدی كه از فرزندان

آدم هاكیتی بحجر

الاسود سپری : عهدی كه

از فرزندان آدم بگرفت

بحجر الاسود سپرد .

سروکی : سر بکرد .

(نك وکی.)

هر جاكه ان علم و بیان

من سروکی : هر جاكه

این علم و بیان من سر

بکرد .

۴۲۸ سره : کامل . (دروانیک معنی شده.)

۱۱۷ سوزمانی : سوز ، سوزش .

مسیحی میگوید تامسیح

كعبه یبع نتوان كردن یعنی

نتوان خریدن كه ام القری

است .

ژ

ژنده : زنده . (مح) (نك چینهده ،

چنده ، چینهده .)

ژوان : زبان . (مح) (نك زوان.)

۲۶۰ ژیر : زیر .

س

۴۱۶ ساتن : ساختن .

بساته : ساخته . بسازه ،

بساژه : بسازد . هساژه :

میسازد . بساتا : بساختی .

بساتی ، ساتی : ساخت .

بساتند ، ساتند : ساختند .

هیساتی : میساخت . ساخته

ببی : ساخته شد .

ساتند : ساختند . (نك ساتن.)

ساتی : ساخت . (نك ساتن.)

ساخته بیی : ساخته شد . (نك ساتن.)

۴۵۴ سب (شاید سیب) : سیب . (نم)

۴۹۷ (۱) شو: شوی، شوهر.

(۲) شو: رود. (نك شون).

۴۸۵ (۳) شو: شب.

چهارده شوه: چهارده شبه.

هی شوه: یکشنبه.

شوبو: رفته باشد. (نك شون).

۴۹۱ شون: رفتن. (نك واشون).

شون، بشون: رفتن. شو،

بشو، بشی: رفته شو، بشو:

برو. مشو: مرو. هیشو:

میرو (امر). بشویه: بروید.

نشیان: نروم، نشوم.

بشوا، بشی: بروی. نشی:

نشوی، نگردی. شو، بشو:

رود، برود. نشو، نیشوی

(بیشوی): نرود. شند، بشند:

بروند. نشند: نشوند، نگردند.

هشو، هیشو، بیشو: میرود.

هیشوند: میروند. بشوی،

شوی، بشی: رفت. هشون:

میرفتم. هشوی: میرفت.

نیامد آدم از آن

سوزمانی خلاص

نیافت: مسیحی میگوید

تا مسیح نیامد آدم از

آن سوزش خلاص نیافت.

سیه: سه است. (نك ه (۲)).

شی

شسته بند: شسته بودند، شسته

باشند. (نم)

شکافته ببو: شکافته شود. (نك

اشکافتن.)

شمو: شمارا. (نك شمه).

شمه: شما.

شمو: شمارا. بشمه: بشما.

شمی: شماهم، شما نیز.

شمی: شماهم، شما نیز. (نك شمه،

ي (۲) (۰)

شند: روند. (نك شون (۰) (مح)

شنوه: شنود. (نك اشنوان (۰) (مح)

شنوی: شنید. (نك اشنوان (۰)

شنوین: شنیدم. (نك اشنوان (۰) (نم).

بدر رفت . بدر هیشی :

بدر میرفت .

شوی : رفت . (نك شون .)

اژو کو رسول با سمان

اول شوی : از آنجا رسول

با سمان اول رفت .

ف

فرفته : فریفته . (مح)

فرو آسه : فرود آید . (نك)

آهین (۱) .

فروریزه : فروریزد . (نك ریزه .)

ك

كارد نابو : گردانیده باشد . (نك)

بكار دنی (۱) .

كارد نه : گرداند . (نك بكار دنی)

(۱) .

كارد نی : گردانید (سوم شخص)

فرد گذشته) . (نك)

بكار دنی (۱) .

كاس : كس .

نیشوی ، نیشوی : نمیرفت ،

نرفتی . بشی بی : برفته بود .

شوبو ، بشوبو : رفته باشد .

بشبند : رفته باشند . وشون :

بررفتم دشون : رفتن ، داخل

شدن . دشی : روی . هشو ،

دشوی : رود . دنشوی :

نرود . دشند ، دشیند :

روند . دیشی : میروی .

دیشو : میرود . دنیشوند :

نمیروند . دشوی : رفت .

بدر بشون : بدر رفتن ،

بیرون رفتن . بدر بشو ، بدر

شو ، بدر بشوی ، بدر بشی ،

بدر یشو : بیرون رود .

بدر نشو : بدر نرود . بدر

بشند : بدر روند . بدر هیشو :

بدر میرود . بدر نیشون (شاید

بدر نیشوی یا بدر نیشوه) :

بدر نمیرود . بدر شوی :

بودن.

کامه : خواهد . (کامه و زمانهای

دیگر فعل کامان : خواستن

برای ساختن زمان آینده

بکار می‌رود .)

هراسم که در دو جهان

هستی و بی و کامه بی مرکب

از حروف تهجی هستی :

هراسم که در دو جهان هست

و بود و خواهد بود مرکب

از حروف تهجی است .

شکل انسان که عبارت از

دیم کامه بین : شکل انسان

که عبارت از صورت خواهد

بودن . همه اهل بهشت ...

بصورت خو کامه بند : همه

اهل بهشت بصورت

او خواهند بود (کامه بند

بجای کامند بی یا کامند بین

بکار رفته) . بسر این مرد

کامه رسان : براز این مرد

خواهد رسیدن . اگر هیتن

اگر تو آکاسی که واتی و

من عنده علم الکتاب : اگر

تو آن کسی که گفت و من

عنده علم الکتاب .

کامان : خواهم . (نك کامه .)

عیسی واتی که من کامان

آهین : عیسی گفت که من

خواهم آمدن .

کامن : کدام ، کدامین .

اگر سایل سوال کره که

آزمان و وقت کامن وقت

و زمان بی : اگر پرسنده

پرسش کند که آزمان و

وقت کدام وقت و زمان بود .

کامند : خواهند . (نك کامه .)

خنان بر فطره جاوید کامند

بی : ایشان بر فطره جاوید

خواهند بود . ره بخنان کامند

بین : راه بایشان خواهند

بردن . کامند و اتن : خواهند

گفتن . کامند آهین : خواهند

آمدن . کامند بین : خواهند

واژه این چیز چیست یعنی
آسمان ان کس بجواب
کامه و اتان که آسمان :
اگر کسی گوید این چیز
چیست یعنی آسمان این
کس پیاسخ خواهد گفتن
که آسمان . کامه شون :
خواهد رفتن . کامه دان :
خواهد دادن .

کامان : خواهم . کامی : خواهی .
نکامی : نخواهی . کامه ،
بکامه : خواهد . نکامه ،
بنکامه ، نیکامه : نخواهد .
کامند ، کامیند ، بکامینه :
خواهند . نکامند : نخواهند .
کامی ، بکامی ، کامین :
خواست . نکامی : نخواست .
دکامه : در خواهد .

واکامان : بازخواهم .

(۱) کامی : خواست . (نک کامه .)

آن دود و دخانه که
آسمان کامی بین : آن

دود و دخان را که آسمان
خواست بودن . براء
که اصل علوم بخو ظاهر
کامی بین : برای آنکه
اصل علوم باو ظاهر خواست
بودن (شدن) . جون
ظهور کامی کین خدا
دره : چون ظهور خواست
کردن خدا در آن . جون
سبع مثانی که اصل
صلوتی بخو کامی دان :
چون سبع مثانی را که
اصل نماز است باو خواست
دادن .

(۲) کامی : خواهی . (نک کامه .)

در هر عالم که وینی
تو در شکل بشر مدرک
مدرکات کامی بین :
در هر عالم که بینی تو در
شکل بشر مدرک مدرکات
خواهی بودن . وقتی که
طواف کامی کین از حجر

و جمال به بینند از غایت
عشق جمال همچنان در
سیر خواهند بود . آکسی
که مظهر خدا کامه بین
و ا حقیقت که در آسمانها
و زمین دری ظهور از
عالم خاك کامیند یافتن :
آن کسی که مظهر خدا
خواهد بودن و آن حقیقت
که در آسمانها و زمین
است ظهور از عالم خاك
خواهند یافتن .

کتنند : افتادند . (نك كتی .)
کسانی که در مثال تام کتنند
ا کسانی که . . . : کسانی
که در مثال تام افتادند آن
کسانند که . . .

کته بند : افتاده باشند، افتاده بودند .
(نك كتی .)

کته بو : افتاده باشد . (نك كتی .)
کته بی : افتاده بود . (نك كتی .)
پیش اثره که نقشه در

اسود دینگو کین : وقتی
که طواف خواهی کردن
از حجر اسود درمی باید
کردن .
کامین : (شاید گاهی) خواست . (نك
کامه .)
چون خدای تعالی محمد
بسر خلقت انسانی کامین
رسانیدن و ره بخط
خدایی و کتابت خدایی که
بر وجه انسان نوشته است
خواست رسانیدن : چون
خدای تعالی محمد را بر از
آفرینش انسانی خواست
رسانیدن و راه بخط خدایی
و کتابت خدایی که بر وجه
انسان نوشته است خواست
رسانیدن .

کامیند : خواهند . (نك کامه .)
چون حسن و جمال
بویند از غایة عشق
جمال همازن در سیر
کامیندی : چون حسن

وقتی که در گذارند: وقتی
که در گذارند.

کدر: گذر.

کدر کنی: گذر کنی. بر زبان

خو کدر کره: بر زبان

او گذر کند. البته کدر

بگوین: البته گذر بیاید

کردن.

گذشتن: گذشتن.

گذشته: گذشته. بگذر:

بگذر. بگذری: بگذری.

بگذره: بگذرد.

بگذره: نگذرد.

بگذرند: بگذرند.

بگذرند: نگذرنند.

گذشتی، بگذشتی:

گذشت. نگذشتی:

نگذشت. گذشتند:

گذشتند. نگذشتند:

نگذشته باشی.

گذشتند: گذشتند. (نك گذشتن.)

آدم ددمه خوين خاك

ميان مكه و بطحا كته

بي: پيش از آن كه نفخه

در آدم در دمد خاك او

ميان مكه و بطحا افتاده

بود.

۸۴۱ كتي: افتاد.

هر چه دوي بر اطراف

كتي و هر چه يكي درميان:

هر چه دو است (دوتاست)

بر اطراف افتاد (بر اطراف

صورت وتن) و هر چه يكي

درميان.

كو، كوه، بگو: افتد، بيفتد.

نېگو: نيفتد. بېگو: مي افتد.

كتي، بكتي: افتاد. كتند:

افتادند. كته بي: افتاده بود.

كته بند: افتاده بودند. كته بو:

افتاده باشد. كته بند: افتاده

باشند. د كته بي: در افتاده

بود، افتاده بود.

كدار: گذار، عبور.

گذشته: گذشته. (نك كدشتن .)

گذشتی: گذشت. (درمجرمانه)

گذشتی چاپ شده .)

(نك كدشتن .)

كر: كُن. (نك كين (۲).)

تکه کر، نظر کر: نگاه کن.

كران: كُنم. (نك كين (۲).)

حق تعالی واتی که خلق

اولین و آخرین را جمع

كران در زمین شام که

زمین حشر ا کامة بین:

حق تعالی گفت که خلق

اولین و آخرین را جمع

کنم در زمین شام که زمین

حشر آن خواهد بودن .

گرداهین: گرد آمدن . (نك

آهین (۱).)

کرده بو: کرده باشد. (نك کی بو،

کین (۲).)

كرن: كردن . (این صورت یکبار

دیده شد .) (نك كين (۲).)

كرند: كُنند. (نك كين (۲).)

كرنده: كُننده . (نك كين (۲).)

كرنه: كُناند . (یا شاید گردانه

بمعنی گرداندیا کره بمعنی

کند.) (نك كين (۲).)

نَفْخَةُ الهی ییاسه وزنده

كرنه: نفخه الهی ییاید و

زنده کناند .

كره: كُند. (نك كين (۲).)

(۱) كَرى: كُنید. (نك كين (۲).)

آکه خانه واتی که ابد

الابدین رو بخیمه میعاد

كرى... یعنی دیم بمحمد

د کریه: آنکه ایشانرا گفت

که ابدالابدین روی بخیمه

میعاد کنید... یعنی روی به

محمد کنید .

(۲) كَرى: كُنِی. (نك كين (۲).)

كرید: كُنید. (نك كين (۲).)

كریه: كُنید. (نك كين (۲).)

میکشیدند . کشیدند : کشیده
بودند .

کشته بنی بند : کشته نشده باشند .
(نك كشتی ، بنی
بند .)

کشته بند : کشته شده باشند .

(نك كشتی .)

کسانی که دره [ره]
کشته بند نزدیک خدا
هستند : کسانی که در
آن [راه] کشته شده
باشند نزدیک خدا هستند .

۱۲۶ کشتی : کشت .

بکشه ، بکشو ، بکشیه : بکشد .
بکشنه : بکشند . هکشه ،
هیکشه ، هکشنه : میکشد .
بکشتا : کشتی . بکشتی ،

کشتی : کشت . هکشتی :
میکشت . بکشته بندی :

کشته بودی (سوم شخص

شرطی) . بکشته بو : کشته

باشد . کشته بند : کشته شده

کزارده بو : گزارده باشد . (نك
کزاردی .)

کزاردی : گزارد .

جبریل دیم بکعبه دکی

و نماز گزاردی : جبریل

روی بکعبه کرد و نماز

گزارد .

بکزاره ، بگذاره :

بگزارد . هگزاران :

میکزارم . هگزاره :

میکزارد . هگزارند :

میکزارند . گزاردی ،

بکزاردی : گزارد .

هگزاردی : میگزارد .

کزارده بو : گزارده

باشد .

۵۷۹ کشان : کشیدن . (نم)

بکشه : بکشد . هکشه :

میکشد . هکشند ، هکشنه :

میکشند . هکشیدند :

می باید. ننگو، نینگو، نیکو :

نمی باید . دگو : در باید .

دینگو : درمی باید . وینگو :

بر می باید . ایکو : باید (۴)

هنگوی ، هینگوی :

بایستی .

(۲) کُو ، کَو : افتد . (نك كتي .)

(۳) کُو : جا .

اكو : آنجا . بره كو : بر آنجا .

باكو : بآنجا . اژه كو ،

اژو كو : از آنجا . دره كو ،

درو كو : در آنجا . درین كو :

دراینجا . کُو کُو : کجا .

کُو کُو : کجا .

اژو سو کو از قرآن معلوم

بیو هفت طواف : از کجا

از قرآن معلوم شود هفت

طواف .

کَو : افتد . (نك كتي .)

کها : کیان ، چه کسان .

أ طبایع که خداواتی ...

باشند . کشته بینی بند :

کشته نشده باشند .

کشیند: کشیده بودند. (نك كشان.)

ملایکه پردر پر آکو کشیند:

ملایکه پردر پر آنجا کشیده

بودند .

سلا پشت : نام يك گونه رخت است .

(نم)

سند : کردند . (نك سين (۲) .)

کنده بی : کنده شد .

کنه : کند . (نك کین (۲) .)

(۱) کو : باید .

قیام کونمودن : قیام باید

نمودن . طواف کو کین :

طواف باید کردن . واسر کو

کیتن : از سر باید گرفتن .

دیم در خو کو کین : روی

در او باید کردن .

کو ، بکو ، ها کو : باید ،

بیاید . نکو : نباید . بینکو ،

هنکو ، هینکو ، بنکو :

کهایند : آن طبایع که خدا

گفت ... کیانند . ا متقیان

که زمین بارث بخنان رسه

کهایند : آن متقیان که زمین

بارث بایشان رسد چه کسان

باشند .

(۱) کی : کیست . (نک کیی .)

هزانی که فرقه ناجی

و هالک کی و که کامه

بین : میدانی که فرقه

نجات یابنده کیست و که

خواهد بودن .

(۲) کی : کرد . (نک کین (۲) .)

نماز کی : نماز کرد .

بقیان کی : بتوان کرد .

(۳) کی : کرده . (نک کین (۲) .)

دیم در مغرب کی نماز

کی : روی در مغرب کرده

نماز کرد .

(۴) کی : که .

اژ لفظ انسان ان وضع

محسوس فهم کردند و

اژ آب آکی در جو هشو:

از لفظ انسان این وضع

محسوس حس کنند و از

آب آنکه در جوی میرود.

(۱) کیا : که ای، کیستی . (نک کی

(۴) ، (۱) .)

خران سماوات واتند

که تو کیا گفت جبریل :

خران سماوات گفتند که

تو کیستی گفت جبریل .

(۲) کیا : کردی . (نک کین (۲) .)

اندازه کردی مرا از

آتش ... و اندازه کیا

خواز خاك : اندازه کردی

(آفریدی) مرا از آتش ..

و اندازه کردی او را از

خاك

(۱) کیبند : کرده بودند . (نک کین

(۲) .)

(۲) کیبند : کرده باشند . (نک کین

(۲) .)

هر گاه ملایکه سجده

آدم کیبند که معلم انبیا

خناندا انبیا بطریق اولی:

هرگاه فرشتگان سجده آدم

کرده باشند که معلم انبیا

ایشانند انبیا بطریق اولی

(کرده باشند).

کیبندی: کرده بودی (سوم شخص)،

کرده بودندی. (نک کین

(۲).)

امکان آبی که جمعی

توهم کیبندی: امکان آن

بود که جمعی توهم کرده

بودندی. اگر در حدیث

قدسی ام الکتاب و

مفردات آهی بندی

متوهم همان زن توهم

کیبندی که ...: اگر

در حدیث قدسی ام الکتاب

و مفردات آمده بودی متوهم

همچنان توهم کرده بودی

که

کی بو، کیبو: کرده باشد. (نک

کین (۲).)

(۱) کیبی، کی بی: کرده بود. (نک

کین (۲).)

(۲) کیبی، کی بی: کرده باشی. (نک

کین (۲).)

۸۱۹ کیتن: گرفتن. (نک د کیتن .)

گیره، بکیره، بگیری،

هاگیره: گیرد، بگیرد.

هانگیره: نگیرد. بگیریه:

بگیرید. هگیره، هیکیره:

میکیرد. کیتی، بکیتی،

هاکیتی: گرفت، بگیرفت.

نکیتی: نگرفت. کیتند،

بکیتند: گرفتند، بگیرفتند.

نکیته: نگرفته است.

بکیته اند: بگیرفته اند.

کیته بو، بکیته بو: گرفته

باشد، بگیرفته باشد.

نکیته بو: نگرفته باشد.

وگیره: بگیرد. وکیتی:

بر گرفت. وکیتند:

بر گرفته اند.

تو بین که عبادت و طاعت
و پرستش مثل محمد امی
علیه السلام مقبول نیست
مگر بآنکه بعدد اصل
کلام روی در کعبه کرده
پرستش کند.

۶۰۶ (۲) کین : کردن . (نك د کین ،
وادی کین ، واکین ،
و کین .)
کین ، بکین ، کرن :
کردن . نکین : نکردن .
کرنده : کننده . کی ،
بکی ، بکیه ، هاکی ، کین :
کرده . کر ، بکر ، ها کر :
بکن . مکر : مکن .
هکر : میکن . کریه ،
کرید ، کری ، بکریه ،
بکرید ، ها کریه ،
ها کرید : بکنید . مکرید ،
مکرید : مکنید . کران ،
بکران : کنم ، بکنم .

کیتند : گرفتند . (نك کیتن .)
کیته بو : گرفته باشد . (نك کیتن .)
کیتی : گرفت . (نك کیتن .)
کیره : گیرد . (نك کیتن .)
(۱) کین : کرده . (نك کین (۲) .)

آن اسما آن اسما بی
که بعدد آن اسما همه
انیا دیم در مقام خلقت
آدم کین سجده هکرند :
آن اسما آن اسما بود
که بعدد آن اسما همه
انیاروی در مقام خلقت
آدم کرده سجده میکنند .
دیم در موضع جبهه
آدم کین بخوانی :
روی در موضع پیشانی
آدم کرده بخوانی .
تو بوین که عبادت و
طاعت و پرستش مثل
محمد امی علیه السلام
مقبول نی الا بآن که
بعدد اصل کلام دیم
در کعبه کین پرستش کره :

تکران ، نیکران (شاید
بنکران) : نکتم . کری ،
بکری : بکنی . نکری ،
نیکری (شاید بنکری) :
نکنی . کره ، بکره ،
کنه ، بکنه : کند ، بکند .
نکره ، بنکره ، نیکره
(شاید بنکره) : نکند .
کرنند ، بکرنند : کنند ،
بکنند . نکرنند ، نیکرنند
(شاید بنکرنند) : نکنند .
هکران ، هیکران :
میکنم . نیکران ، نکیران
(شاید نیکران) : نمیکنم .
هکری ، هیکری : میکنی .
نیکری : نمیکنی . هکره ،
هیکره ، ییکره : میکند .
نیکره ، نمی کند .
هکرنند ، هیکنند ، هکنند
(شاید هکنند) ، ییکرنند ،
هیکرنند : میکنند . نیکرنند :

نمیکنند . کین ، بکین ،
بکن : کردم ، بکردم .
کیا ، بکیا : کردی .
نکیا ، بنکیا : نکردی .
کی ، بکی : کرد . نکي ،
بنکی ، نیکي (شاید بنکی) :
نکرد . کیند ، کیند ، کند ،
بکیند ، بکند ، بکند ،
هاکیند : کردند . نکیند :
نکردند . هکن ، هکین ،
هیکن ، هکی : میکردم .
نیکیا : نمیکردی .
هکی ، هیکی ، ییکی :
میکرد . نیکي : نمیکرد .
هکند ، هکیند ، هیکند ،
هیکیند : میکردند .
کیندی : کردی ، (سوم
شخص) . نکیندی :
نکردی (سوم شخص) .
کیی ، کین : کرده است .
نکبه : نکرده است .

گی بی، کیبی، بکی بی،
 بکیه بی : کرده بود .
 کیبند، بکی بند : کرده
 بودند . کیبندی : کرده
 بودی (سوم شخص) .
 بکی بی : کرده باشی .
 کی بو، کیبو، بکی بو،
 بکیه بو، ها کیبو، کین بو،
 کرده بو: کرده باشد .
 نکى بو : نکرده باشد .
 کیبند، کی بند، بکی بند:
 کرده باشند . ویکره :
 میکند . ویکى، ویکى:
 بر کرده است . واکرند:
 باز کنند . واکین : باز
 کردم . واکى : باز کرد .
 واکى بن : باز کرده
 بودم . بدر گری : بدر
 کنی ، بیرون کنی .
 بدر گره : بدر کند ،
 بیرون کند . بدر بکی:

بیرون کرد .
 (۳) کین: کرده است . (نک کین (۲))
 مهدی واژه سه حقیقت
 همه انبیا در من تجلی کین
 و مظهر همه منی : مهدی
 گوید که حقیقت همه انبیا
 در من تجلی کرده و مظهر
 همه من است .
 (۴) کین : کرده ام ، کردم . (نک
 کین (۲))
 جنک کین : جنک کردم .
 مشاهده ما کان و ما
 یکون کین : مشاهده
 ما کان و ما یکون
 کرده ام (کردم) .
 کین بو: کرده باشد . (نک کین (۲))
 چون بعدد خنان حضرت
 عزت را پرستش کین بو:
 چون بعدد ایشان حضرت
 عزت را پرستش کرده باشد .
 کیند : کردند (نک کین (۲))
 کیندی : کردی (سوم شخص) .

(نك كين (۲) .)

اگر بمثل درعالم ظاهر
وضع لغت مرکب نبندی
انسان قابلیت درك عذاب
و راحت از محب و معتقد
و منکر و جنس و غیر
جنس خوستن کیندی
همان که وحوش و
طیور درعالم مثال اگر
کلام عذاب و راحت
بخش نشیدی همچنان
از رویت جنس و غیر
جنس درك عذاب و
راحت کردی: اگر بمثل
درعالم ظاهر وضع لغت
مرکب نبودی انسان قابلیت
درك عذاب و راحت از
محب و معتقد و منکر و
جنس و غیر جنس خویشتن
کردی همچنان که وحوش
و طیور درعالم مثال اگر
کلام عذاب و راحت بخش
نمی شنید همچنان از

رویت جنس و غیر جنس
درك عذاب و راحت کردی
(میکرد).

(۱) کیی : کرده است. (نك كين (۲) .)

خو خدا که خلقت کیی
بعدد همه کیی : او را
خدا که خلقت کرده است
بعدد همه کرده است .

(۲) کیی : کیست . (نك کی (۱) ،
(. (۴))

همه انبیا مفتوح کتاب
حیاته بدیند که کیی و
جی : همه انبیا گشاینده
کتاب حیات را بدیدند
که کیست و چیست .

ل

۶۹۸ نو: لب .

م

ما : دست (؟) (نم)

سیم که هنگوتین مابت
بو یعنی کشاده بیخشش :

سیم (سوم) آنکه می باید دست
تو گشاده باشد یعنی گشاده
ببخشش (در جای دیگر نومنامه
همین معنی چنین نوشته شده
سیم غلبه ظن اوی که
هنکو که تین دست گشاده بو:
سیم غلبه ظن آنست که
می باید که دست تو گشاده
(باشد)

مادرزا : مادرزاد

۷۰۷ مار : مادر

مانده بو : مانده باشد. (نك ماندی)
مانده بی : مانده بود. (نك ماندی)
ماندی : ماند .

ییمانان : میمانم . بمانه :

بماند . نماه ، بمانه :

نماند . ماندی ، بماندی :

ماند ، بماند . بماندی :

نماند . بنیماندی : نمی ماند .

مانده بی : مانده بود .

نمانده بی : نمانده بود .

مانده بو ، بمانده بو :

مانده باشد ، بمانده باشد .

واماندی : بازماند .

۱۷ مانك : ماه . (مح)

مانی : ایم ، هستیم . (نك یین (۳))

امه لك ء خدایی مانی :

ماكلمة خدایی ایم .

ماه : مارا . (نك امه)

ماهه : ماہرا . (نك مانك)

۷۳۴ مایه : ماده (ضدئر) .

مخونید : مخوانید . (نك خوندن)

مریژید : مریزید . (نك بریتی)

مزان : مدان . (نك زانان)

مزکت : مسجد .

مشو : مرو . (نك شون)

مکر : مکن . (نك کین (۲))

مکرید : مکنید . (نك کین (۲))

مکریه : مکنید . (نك کین (۲))

صید مکریه یعنی خون

مریژید : صید مکنید یعنی

خون مریزید .

۷۲۵ مَن ، مَن : مَن (ضمیر اول شخص

فرد) .

مُنن : مَنم . مَننا : مَنی ،

مَن هستی . مَنی : مَن

است .

مَنه : مَرا . مَنیا : مَن ،

با مَن . مَنن : ضمیر

ملکی اول شخص فرد .

مَننا : مَنی ، مَن هستی . (نك مَن ، ۱) .

تو خلیفه مَننا و نامۀ مَننا :

تو خلیفه مَنی و نامۀ مَنی .

(۱) مَنن : ضمیر اول شخص ملکی فرد .

(نك مَن ، ن (۱) .

مَنن پیر : پدر مَن . مَنن خلیفه :

خلیفۀ مَن .

(۲) مَنن : مَنم ، مَن هستم . (نك مَن ،

ن (۲) .

مَنه : مَرا . (نك مَن ، ۰)

حقایق مَنه : حقایق مَرا .

سلیمان هدهد یا واتی که

نامۀ مَنه ببر و بر تخت بلقیس

بنداز : سلیمان بدهد گفت

که نامۀ مَرا ببر و بر تخت

بلقیس بینداز .

مَنی : مَن است . (نك مَن ، ی (۱) .

مَنیا ، مَن یا : مَن ، بامَن . (نك مَن ،

— یا (۰) (نَم)

مَن یاسخن واتی : بامَن

سخن گفت . مَنیا هواتی :

بمَن میگفت .

مواژ : مگو . (نك و اتن (۳) .

مَهِین : بزرگتر ، بزرگ .

میانه جی : میانجی . (نَم)

میدابی : (شاید هیدابی .) میداده

بود . (مَح) (نك دان .)

میره : میرد . (نك مین .)

میشوا بند : (شاید هیشوا بند .)

می شنیده باشند . (مَح)

(اشنوان .)

میشنوی : (شاید هشنوی با هیشنوی .)

می شنید . (مَح) (نك

اشنوان .)

۱۳۱ مین : مردن .

مین ، بعین : مردن ، بمردن .

بمی : مرده . میره ، بمیره ،

بمیری : میرد ، بمیرد .

همیره : میمیرد . بمی :

مرد . بمی بو : مرده باشد .

نمی بو : نمرده باشد .

ن

(۱) ن : نشانهٔ ملکی در پایان نام

و ضمیر . (نک - ی ن .)

صورت آواژ : آواز صور .

رسولن سخن : سخن رسول .

خون دل : دل او .

تن زمین : زمین تو .

مین جامه : جامهٔ من .

مین پیر : پدر من . مین

چشم و دست و پا :

چشم و دست و پای من .

مین یاران و مریدان :

یاران و مریدان من .

آدمن مثالی : مثال آدم

است . آدمن دیمی : روی

آدم است . خوشتن کار :

کار خویشتن . خنانن جای :

جای ایشان .

(۲) ن : ام ، هستم . (نک یین (۳)

، ان (۲) .

مین : منم . شهیدن :

شهیدم . من کلام ناطقن :

من کلام ناطقم . من اللهن :

من خدایم . من آون :

من آنم . من جه جیزن :

من چه چیزم من جه کسن :

من چه کسم من آکسن :

من آن کسم .

۷۵۱ نا : نه .

نائیزانه (شاید بترانه .) که

دیم جراهشوره : نه نداند

که روی چرا میشوید .

نان : نهادن . (نك و نان .)

ناچار عدد صلوة بر عدد...

هنكوان : ناچار عدد صلوة

را بر عدد ... می باید نهادن .

ناچار عبادتی کلی را بر

مثال خونان یسکوی نان :

ناچار عبادتی کلی را بر مثال

ایشان بایستی نهادن .

نان ، نهان : نهادن . نهان :

ننهادن . بنو : بنهد . هنو :

می نهند . نی ، نهی ، بنهی : نهاد ،

بنهاد . بنهی ، بنهی : نهاد .

ننهائند : ننهادند . نهی :

نهاده است . نهایی : نهاده

بود . نهابو ، بنهابو : نهاده

باشد . دنی : در نهاد و انهین :

باز نهادم .

ننان : نشوم ، نباشم . (نك بین (۳) ،

بان ، بیان .) (مح)

بعضی اصحاب از سلمان

اشنوی بند که هر شب تا

تمام قن ختم نکران بخواب

مشغول ننان : بعضی اصحاب

از سلمان شنیده بودند که هر

شب تا تمام قرآن را ختم نکنم

بخواب مشغول نشوم .

نبدی : (شاید نبندی .) نبودی ،

نمیبود . (مح) (نك نبندی .)

نیره : نبرد . (نك بین (۲) .)

هر که از نرانه ره بکلام

و متکلم نیره : هر که چنین

ندانند راه بکلام و متکلم نبرد .

نیو : نشود . (نك بین (۲) .)

نبی : نشد . (نك بین (۲) .)

نشویی : نشویی . (نك هشوران .)

تا دیم نشویی و اعضاء

معینه صلوة نی . تاروی

نشویی و اعضاء معین را

صلوة نیست .

نبشه : (شاید بنشه .) نتواند . (نك

بنشه .)

نبشه بین : نتواند بردن .

نبکو: (شاید بنکو .) نیفتد . (نك

كتى.)

فرزند آدم دیم پیرد کی

سجده کره تابدوزخ نشو

واز بهشت و آسمان نبکو:

فرزند آدم روی در پیر کرده

سجده کند تابدوزخ نرود و

از بهشت و آسمان نیفتد .

(۱) نبند: نبردند . (نك بين (۲) .)

در این عالم ره بشکل بشریت

نبند: در این عالم راه بشکل

بشریت نبردند .

(۲) نبند: نبودند . (نك بين (۳) .)

آچه حق باز انابی و ملایکه

زانا با نبند در خل آدم...

اظهار کی: آنچه حق بآن

دانا بود و ملایکه دانا بآن

نبودند در خلقت آدم...

اظهار کرد .

(۳) نبند: نباشند . (نك بين (۳) .)

ملایکه مستحق سجود نبند

بلکه آدمی: ملایکه مستحق

سجود نباشند بلکه آدم است.

در ماهیت خان تفاوت نی

اما در کیفیت و خاصیت بی

تفاوت نبند (مح): در ماهیت

ایشان تفاوت نیست اما در

کیفیت و خاصیت بی تفاوت

نباشند .

(۱) نبندی: نبودى، نمی بود . (نك

بين (۳) .)

اگر قرآن نبندی صلوة

نبندی: اگر قرآن نبودى

(نمیبود) صلوة نبودى .

اگر خو نبندی ان صورۃ

مثالی موجود نبندی:

اگر او نبودی این صورت

مثالی موجود نبودى .

اگر بحکم خلق الله تعالى

آدم علی صورته و ...

وجه خو وجه خدا نبندی

کی خو خدا مسجود

ملایکه هکار دنی: اگر

بحکم خلق الله تعالى آدم

علی صورته و ... وجه او

وجه خدا نبودی کی او
را خدا مسجود ملایکه
میگردانید .

(۲) نبندی : نبودندی ، نمی بودند .
(نک بین (۰۳))

اسر خونان نبندی آ
عرش وادی نیمیاهی:
اگر ایشان نبودندی آن
عرش بدید نمیآمد .

نبهی: نهاد . (نک بنهی، نان .)
نبو: نباشد، نشود . (نک بین (۰۳))

جرا بیت المعمور واتی براء
آکه هر گاه که در خانه موضعی
خراب نبو خانه معمور بو :
چرا بیت المعمور گفت برای
آنکه هر گاه که در خانه موضعی
خراب نباشد خانه معمور باشد .
هر کس که بملکوة آسمان
وزمین نرسد از موقنان نبو :
هر کس که بملکوت آسمان و
زمین نرسد از موقنان نباشد .
قاعده خدا شناسی و خلقت

اشیا هنگوا از قاعده معقول
خارج نبو: قاعده خدا شناسی
و خلقت اشیا می باید که از قاعده
معقول خارج نباشد . براء آ
نوشته بیی تافراموش نبو :

برای آن نوشته شد که فراموش
نشود . چشمه حیوة که در
تاریکی هستی آ تاریکی شعری
که بدیموری (دری) که هر که
بخوره تشنه نبو : چشمه حیوة

که در تاریکی است آن تاریکی
موی است که در روی است که
هر که بخورد تشنه نشود .

(۱) نبی : نبود . (نک بین (۰۳))

آدم در گرفتن علم از خدا
محتاج ملك نبی : آدم در
گرفتن علم از خدا محتاج
ملك نبود .

(۲) نبی : نبرد . (نک بین (۰۲))

فرزند آدم ره بصورة
آدم نبی و بخلقت اشياء
فرسی : فرزند آدم راه بصورت
آدم نبرد و بخلقت اشیا

نرسید .

نیا : نبردی، نبرده ای. (نک بین (۲) .)

آجه مرداری آوی که حیوة

خواز خو جدا بنکیا واسم

ک بر خونیا پس حرام بو :

آنچه مردار است آنست که

حیوة اوراز او جدا (بنکردی)

(نکردی) و اسم کلمه بر او

نبردی پس حرام باشد .

نمی بو ، نیبو : نبوده باشد . (نک

بین (۲))

اگر ان کس که

درین مظهر آهی

و بیان کی که من

جون کلام ناطقن

همان کس نیبو

که دره مظهر بی

وواتی که من کلام

ناطقن جون بیان

یشه کین : اگر این

کس که در این

مظهر آمد و بیان

کرد که من چون

کلام ناطقم همان

کس نبوده باشد

که در آن مظهر

بود و گفت که من

کلام ناطقم چون

بیان میتواند کردن .

نیوشیند : (شاید بنیوشیند) نمی-

گشایند . (نک بوشان .)

(دروا بنیوشینه و

نبیوشینه نوشته و نمیتوان

رفتن معنی شده .)

هرگاه که انسان بسر

معراج بر سهو بر آسمانها

که ملایکه در بانند و

بی اذن خدا نیوشیند

دره اکو بشو : هرگاه

که انسان بسر معراج

برسد و بر آسمانها که

ملایکه در بانند و بی اذن

خدا نمی گشایند در را

آنجا برود .

(۱) نیبی : نمی برد، نبردی (سوم شخص).

(نك بين (۲) .

(۲) نیبی : نمی بود، نبود، نمیشد، نشدی

(سوم شخص). (نك بين (۳) .

اگر خوب گذشته بندی اکس

ظاهر نیبی اثره نسل :

اگر او را بکشته بودی (سوم

شخص) آنکس ظاهر نشدی

(نمیشد) از آن نسل . اگر

شکل آدم که مردی نبندی..

در جن ظاهر نیبی : اگر

شکل آدم که مرد است نبود

(نمی بود) ... درزن ظاهر

نشدی (نمیشد). اگر شانزده

بندی مناصفه بی و عظمت

یکی براء تغلیب هم ظاهر

نیبی : اگر شانزده بودی

مناصفه بود و عظمت یکی

برای تغلیب هم ظاهر نبود

(نشدی) .

نیبی بی : نشده بودی (سوم شخص).

(نك بين (۳) .

اگر بواسطه علم نبندی

ظهورك هرگز نبندیك

ء الهی ظاهر نیبی بی :

اگر بواسطه علم نبود

(نمی بود) ظهور کلمه هرگز

نبودی کلمه الهی ظاهر

نشده بودی .

نپوشانی : نپوشانیدید. (نك پوشان .)

جرا خو جامه نپوشانی

یعنی مثال . . . وادی

نکیانی : چرا او را جامه

نپوشانیدید یعنی مثال...

پدید نکردید .

نتان : نتوان . (نك نتیان .)

دست بخوبی وضو نتان کین :

دست باوبی وضو نتوان کردن .

بی وضو بخو نتان رسان :

بی وضو باو نتوان رسیدن .

نتوانه : نتواند . (نك نتیان .)

نتوانه بین : نتواند بودن .

نتیان : نتوان .

ادو کسه ازهم جدا نتیان

(دو ته بو.)

ندو ته بو: ندوخته باشد. (نك

دو ته بو.)

(۱) ندى: نداد. (نك دان.)

سبب چه بو كه ... بمحمد
هادى و بدیر پیغمبران ندى:

سبب چه باشد كه ... بمحمد
داد و بدیر پیغمبران نداد.

(۲) ندى: ندیدى. (نك دین (۱).)

تو اكو نرسا و ندى:

تو آنجا نرسیدی و ندیدی.

ندینه: ندادند. (نك دان.)

ازن معنی خو و اولاد خو

خبر ندینه: از این معنی او

و اولاد او خبر ندادند.

(۱) نرسا: نرسیده. (نك رسان.)

همازن كه يوسف هنوز
بمقام علمتنی من تاویل
الاحادیث نرسا و نبوة
نرسادی: همچنان كه يوسف
هنوز بمقام علمتنی من تاویل
الاحادیث نرسیده و (به)

نبوة نرسیده دید.

کین: آن دو کس را از هم

جدا نتوان کردن. نتيان

رسان: نتوان رسیدن.

نتیان آوى: نتوان آورد.

بتان، بتيان: بتوان. نتان،

نتيان: نتوان. نيتان،

نيتيان: نمیتوان. نتوانه،

نتيانه: نتواند. ييتوانه:

میتواند.

نتيانه: نتواند. (نك نتيان.) (مح)

نخواژه: (شاید نخوازه.) نخواهد.

(نك خواهزه.) (مح، وا)

نخوانده: نخوانده است. (نك

خوندن.)

ندابند: نداده باشند. (نك دان.)

نداده بو: نداده باشد. (نك دان.)

نداره: ندارد. (نك داشتى.)

نداشته بند: نداشته بودند، نداشته

باشند. (نك داشتى.)

نداشته بو: نداشته باشد. (نك

داشتى.)

ندو ته بند: ندوخته باشند. (نك

(۲) نرسا : نرسیدی . (نك رسان .)
 تو اكو نرسا و ندی :
 تو آنجا نرسیدی و ندیدی .
 نرسا بند : نرسیده بودند ، نرسیده
 باشند . (نك رسان .)
 نرسا بو : نرسیده باشد . (نك
 رسان .)
 نرسایی : نرسیده باشی . (نك
 رسان .)
 نرسه : نرسد . (نك رسان .)
 نرسی : نرسید . (نك رسان .)
 شیطان بجهت اكه سجود
 تونكي مردود من بیی
 كه بمعلم اسما نرسی :
 شیطان بجهت آنكه سجود
 تونكر مردود من شد كه
 بمعلم اسما نرسید .
 نرشوی : نفرستاد . (نك برشوی .)
 نرنجانه : نرنجانند . (نك برنجانہ .)
 (مع)
 نزانابند : ندانسته باشند . (نك
 زانان .)

نزانند : ندانند . (نك زانان .)
 نزانه : نداند . (نك زانان .)
 نزانه بو : ندانسته باشد . (نك
 زانان .)
 (۱) نزانی : ندانی . (نك زانان .)
 (۲) نزانی : ندانست . (نك زانان .)
 علی واتی كه من كلام ناطقن
 و معاویه و مدعی خونزانی
 كه چون كلام ناطقی :
 علی گفت كه من كلام ناطقم
 و معاویه و مدعی او ندانست
 كه چون كلام ناطق است .
 نزانیند : ندانستند . (نك زانان .)
 نشابنی (؟) : نتوانستی ، نمیتوانست ،
 نتوانسته بودی (؟) (نك
 نشه .)
 اكر نه خو ره بانكو
 نشابنی بین (بین) :
 اگر نه او راه باینجا
 نتوانستی بردن .
 نشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك
 نیشن .)
 نشكنه : نشكند .

تا نشکنه نوینه : تانشکند

نمبند .

بشکنه : بشکند . بشکستی :

بشکست.

نَشَنَد : نشوند . (نك شون .)

تاجمیع اشیا ... طعمه آدم

نَشَنَد و نطفه او سر از وجود

آدمی و صورة آدم که

خلق الله تعالی آدم علی

صورة الرحمن ورنیاورند :

تاجمیع اشیا ... طعمه آدم

نَشَوَنَد و نطفه او سر از وجود

آدمی و صورة آدم که خلق

الله تعالی آدم علی صورة

الرحمن برنیاورند .

نَشَنَه : نتوانند . (نك نشه .)

انییا تا از خوا کلام نشنوند

ره بخدا و معرفت خدا

نَشَنَه بی : انییا تا از او آن

کلام را نشنوند راه بخدا

و معرفت خدا نتوانند برد .

نَشَنَی : ممکن نیست . (نك نشه ،

ی (۱) (۰) (مع)

بی احتمال مکاره کشف نشنی :

بی احتمال (تحمّل) مکاره

(مکروهات) کشف ممکن

نیست .

نَشَو : نرود . (نك شون .)

شیطان به آسمان نشو : شیطان

بآسمان نرود . تا بر صورة

خونبو نشو : تا بر صورت او

نباشد نرود .

نَشَوَی : نرفت ، نرود . (نك شون ،

نكن .)

عیسی واتی که تا من خوشته

فدا نکن (شاید نکران)

آدم ببهشت نشوی : عیسی

گفت که تا من خوبشتر

را فدا نکردم (نکنم) آدم

ببهشت نرفت (نرود) .

نَشَه : نتواند .

بغیر از خدا چیزی جاویدنبو

و نشه بین : بغیر از خدا چیزی

جاوید نباشد و نتواند بودن .

کسی بوهم و خیال و تصور
 ورخصت شیطان ره بعلم
 محمد و معراج خونه بین:
 کسی بوهم و خیال و تصور
 رخصت شیطان راه بعلم محمد
 و معراج او نتواند بردن .
 نشی: نتوانی. نیشی: نمیتوانی،
 نتوانی. بشه: بتوان، بتواند .
 بشیه: بتوان، میتوان. بیشه:
 ممکن است. نشی: ممکن
 نیست. نشه: نتواند. نشیه،
 نیشه، بنیشه، بنیشیه، نیشی،
 دیشه، نیشینه: نمیتواند، نتواند
 هیشینه: می تواند. بیشیه:
 میتوانند. بنیشینه، بنیشیه،
 نیشه، دیشینه، نشیه: نمی
 توانند. نشه: نتوانند. بیشی:
 توانستی. نیشی، بنیشینی:
 نمیتوانستی، نتوانستی .
 بشینه: توانستند. نشابنی:
 نتوانسته بودی، نمیتوانستی .
 نیشکنه: نمیتوانند بکنند.

و انشکین: نتواند کردن.
 (۱) نشی: نشوی. (نك شون.) (مح)
 بکلمات مصنوع و رموز
 ورقیق آکس که مستدل و
 صاحب قیاس بوفرخته نشی
 و اعتماد نکری: بکلمات
 مصنوع و رموز ورقیق آنکس
 که مستدل و صاحب قیاس
 باشد فریفته نشوی و اعتماد
 نکنی.

(۲) نشی: نتوانی. (نك نشه.)
 تا ره بخنان نبری ره
 بوحدانیت و اشهدان لا اله
 الا الله صوری و حقیقی
 نشی بی: تاراه بایشان نبری
 راه بوحدانیت و اشهدان لا
 اله الا الله صوری و حقیقی
 نتوانی برد.

نشیان: نرم، نرمیروم (نك شون.)
 (مح)

سلمان هواژه که هر شب
 تا تمام قن ختم نکران بخو او
 نشیان سلمان میگوید که

شهادت بخود نخواهند شد.
اگر نه برصورت ام بندها
اهل بهشت نکامند بین:
اگر نه برصورت ام (مادر)
باشند از اهل بهشت نخواهند
بودن.

نکامه: نخواهد. (نك كاهه.)

در بتو نکامه بستن: در بتو
نخواهد بستن. گوینده كه
تو حید جاوید در دوزخ
نکامه بین: گوینده كلمه
تو حید جاوید در دوزخ
نخواهد بودن.

(۱) نکامی: نخواهی. (نك كاهه.)

اگر این کس آکس نکامی
زنان: اگر این کس را آن
کس نخواهی دانستن.

(۲) نکامی: نخواست. (نك كاهه.)

اگر از صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر یکی کمتر
بندی عدد ... راست نکامی
بین: اگر از صد و بیست و

هر شب تا تمام قرآن را ختم
نکنم بخواب نروم.
نشوی: نرفتی، نمیرفت. (نك شون.)
(مح)

سلمان هر شب تاسه بار سوره
اخلاص ختم نکى بخواب
نشوی: سلمان هر شب تاسه
بار سوره اخلاص ختم نکردی
(نمیکرد) بخواب نرفتی
(نمیرفت).
نشیه: (شاید نشنه.) نتوانند.
(نك نشه.)

شتران نشیه کشان: شتران
نتوانند کشیدن.

نشیه: نتواند، نمیتواند. (نك نشه.)
سراز جا که بر آورد تخلف
بر خط استواء آدم نشیه کین:
سراز جا که بر آورد تخلف
بر خط استوای آدم نمیتواند
کردن.

نکامند: نخواهند. (نك كاهه.)
شهادت بی خود نکامند بی:

خویشتن را فدا نکردم (نکنم)

آدم بیهشت نرفت (نرود).

نکو : نباید . (نك كو (۱) .)

دست بی وضو و طهارت

بمصحف نکو کین : دست

بی وضو و طهارت بمصحف

نیايد کردن .

(۱) نکى : نکرد . (نك کين (۲) .)

شیطان سجده نکى و امر

حق تعالى بملايکه آبى که

سجده آدم کردند : شیطان

سجده نکرد و امر حق تعالى

بملايکه آن بود که سجده

آدم کنند .

(۲) نکى : نمیکرد، نکردى (سوم شخص)

(نك کين (۲) .) (مع)

سلمان هر شب تا سه بار سورة

اخلاص ختم نکى بخواب

نشوى : سلمان هر شب تا

سه بار سورة اخلاص ختم

نکردى بخواب نرفتى .

نکيا : نکردى (دوم شخص) .

چهار هزار پیغمبر یکى کمتر

بودى (میبود) عدد ... راست

نخواست بودن .

نکدشته بى : نگذشته باشى . (نك

کدشتن .)

نکدشتى : نگذشت . (نك کدشتن .)

(۱) نگران : نکنم . (نك کين (۲) .)

(۲) نگران : نگران ، نگاه کنان .

نگران بند بشوهران خود :

نگران (نگاه کنان) باشند

بشوهران خود . خلقت خان

نگرانى بخلقت مردان :

خلقت ایشان نگرانست

بخلقت مردان .

نکردند : نکنند . (نك کين (۲) .)

نکره : نکنند . (نك کين (۲) .)

نکرى : نکنى . (نك کين (۲) .)

نکن : (شاید نگران : نکنم) نکردم .

عیسى واتى که تا من خوشته

فدا نکن ۱۱ آدم بیهشت

نشوى : عيسى گفت که تا من

(نك كين (۲).۰)

نكى بو ، نكيبو : نكرده باشد .

(نك كين (۲).۰)

نكيته : نكرفته است . (نك كيتم (۲).۰)

نكيته بو : نكرفته باشد . (نك كيتم .)

نكيتمى : نكرفت . (نك كيتم .)

نكيتران : (شايد نيكران .) نكنم ،

نمى كنم . (نك نيكران .)

نكين : نكردن . (نك كين (۲).۰)

بمخالفت سجده نكين

شيطان خدا و سجده كره :

بمخالفت سجده نكردن شيطان

خدا را سجده كند .

نكيند : نكردند . (نك كين (۲).۰)

نكيندى : نكردى ، نميكرد . (نك

كين (۲).۰)

اكر صورة خو و تعليم

خونبندى اسماء هيچ

كس مظهر خدا و

پرستش نكيندى : اكر

صورة او و تعليم او نبودى

(نمى بود) اسماء را هيچ كس

مظهر خدا و پرستش

نكردى (نميكرد) .

نكيه : نكرده است . (نك كين (۲).۰)

توريت خدا وحى نكيه

كه بخود خود آمده بود :

توريت را خدا وحى نكرده

كه بخودى خود آمده بود .

نما : نمايد . (نك بنموى .)

هر كسه كه خدا راه نما :

هر كس را كه خدا راه نمايد .

نماژ : نماز .

نمان : مانند .

ازنى كه مردم فرزند

خوشته از بزرگى و عظمت

خدا و خانه خويشتن پوره

اسماعيل نمان بكشه :

ازينست كه مردم فرزند

خويشتن را از بزرگى و عظمت

خدا و خانه پسر خويشتن را

مانند اسماعيل بكشد .

نمانده بى : نمانده بود . (نك ماندى .)

نمانه : نمايد . (نك ماندى .)

نمویه بی : نموده بود . (نك بنموی.)

در طور خدا بخو نموه

بی : در طور خدا باو

نموده بود (نشان داده

بود) .

نموی : نمود ، نشان داد . (نك

بنموی) .

نمویه : نموده است ، نشان داده است .

(نك بنموی.)

در شب معراج خوشته در

صورة بشریت نمویه :

در شب معراج خویشتن را در

صورت بشریت نشان داده است

نمویی : نموده است . (نك بنموی.)

خدا در آن صورة در

شب معراج خویشتن

بر رسول نمویی : خدادار

آن صورت در شب معراج

خویشتن را بر رسول نموده

است .

نمیا سه : نمی آید . (نك آهین (۱).)

(مح)

نمی بو : نمرده باشد . (نك مین .)

(مح)

ننشینه : ننشیند . (نك نیشتن .)

ننکو : نمی باید . (نك کو (۱) .)

جرا بسم الله درین سورة

ننکو بین : چرا بسم الله درین

سوره نمی باید بودن .

ننهان : نهادن . (نك نان .)

ننهائند : نهادند . (نك نان .)

هیچ کسی از انبیا و اولیا

و ملایکه قدم پیش

ننهائند : هیچکس از

انبیا و اولیا و ملایکه قدم

پیش نهادند .

نواتن : نگفتن . (نك واتن (۳) .)

نواتند : نگفتند . (نك واتن (۳) .)

نواتی : نگفت . (نك واتن (۳) .)

نواژه : نگوید . (نك واتن (۳) .)

نواژی : نگویی . (نك واتن (۳) .)

نوشته : نوشته است . (نك بنوشتی .)

نوشته بیی : نوشته شد . (نك بنوشتی .)

نوشته بو : نوشته باشد . (نك)

(بنوشتی .)

نوشته بی : نوشته بود . (نك)

(بنوشتی .)

نوشته هستی : نوشته است . (نك)

(بنوشتی .)

نوشتی : نوشت . (نك بنوشتی .)

نوشته : نوشته . (نك بنوشتی .)

نوشته : نوشته است . (نك بنوشتی .)

نوینند : نمیینند . (نك دین (۱) .)

نوینه : نمییند . (نك دین (۱) .)

نهابو : نهاده باشد . (نك نان .)

نهایی : نهاده بود . (نك نان .) (نم)

نهان : نهادن . (نك نان .)

نه آوین : نیاوردن . (نك آوین .)

(مح)

نه دابی : نداده بود . (نك دان .)

(مح)

(۱) نهی : نهاده . (نك نان .)

خوو تقضیل بامی نهی

برسایر انبیا : او را تقضیل

بامی نهاد برسایر انبیا .

(۲) نهی : نهاده است . (نك نان .)

(مح)

جهان همیشه هستی و خوین

پایه بر دور نهی : جهان همیشه

هست و پایه اوبر دور نهاده

است .

(۲) نی : نیست . (نك بین (۳) .)

نماز درست نی تادیم بقبله

نکردند : نماز درست نیست

تاروی بقبله نکنند . شکی نی

که بارسول خدا واتی :

شکی نیست که بارسول خدا

گفت .

(۲) نی : نهاده . (نك نان .)

(۱) نیا : نگاه .

صلوة بعددك م نی : نماز را

بعدد كلمه میم نهاد .

(۲) نیا : نیستی . (نك بین (۳) .)

(نم)

در باب خدا که تو ظلم نکردی

و ظالم و جبر کننده نیا :

در باب خدا که تو ظلم نکردی

نِیَاهِیْنَد : نیامدند . (نك آهین

(۱) .

نِییرَند : نمی برند . (نك یین (۲) .

شیاطین بخَلقت نفس خود

و خلقت آسمانها و زمین

درشش روز ره نیبرند :

شیاطین بخَلقت نفس خود

و خلقت آسمانها و زمین

درشش روز راه نمی برند .

نِییرَه : نمی برد . (نك یین (۲) .

(۱) نِیِیَند : نمی بودند . (نك یین (۳) .

اگر آدم نیبی فرزندان دیر

نیبند : اگر آدم نبودی (نمی

بود) فرزندان دیگر نمی بودند.

(۲) نِیِیَند : نمیباشند . (نك یین (۳) .

مراد اوی که خان که

ذریه اند و از نوح نیبند

بالقوه : مراد آنست که ایشان

که ذریه اند و از نوح نمیباشند

بالقوه .

نِیِیو : نمیشود . (نك یین (۳) .

هر جزوی که مخلوق به

و ظالم و جبرکننده نیستی .

نِیاسه : نیاید . (نك آهین (۱) .

نِیامه : نیامد . (این صورت یکبار

دیده شد .) (نك آهین

(۱) .

نِیان : نیستم . (نك یین (۳) .

من از طرف اهل صورة

نِیان : من از طرف اهل صورت

نیستم .

نِیاوره : نیاورد . (نك آوین .

نِیاوری : نیاورد . (این صورت يك

بار دیده شد .) (نك آوین .

تاب آن نظر نیاوری ...

آب بی : تاب آن نظر

نیاورد ... آب شد .

نِیاوی : نیاورد . (نك آوین .

نِیاهی : نیامد . (نك آهین (۱) .

نِیاهی بو : نیامده باشد . (نك آهین

(۱) .

نِیاهی بی : نیامده بود . (نك

آهین (۱) .

خلقت آدم بی بعضی اوی
 که آصورة خان متغیر
 نیبو: هر جزوی که مخلوق
 بخلقت آدم شد بعضی آنست
 که آن صورت ایشان متغیر
 نمیشود. تا جسمی بر جسمی
 و نیاسه ک ظاهر نیبو:
 تا جسمی بر جسمی بر نیاید
 (نیاید) کلمه ظاهر نمیشود.
 هر کس که از حوض کوثر
 آب بخوردی دیگر تشنه
 نیبو: هر کس که از حوض
 کوثر آب بخورد دیگر تشنه
 نمیشود.

نی بی، نیبی: نبود، نمیبود. (نک
 بین (۳).
 اگر اصل زمین نیبی
 زمینهای دیر نی بی:
 اگر اصل زمین نبود
 (نمیبود) زمینهای
 دیگر نمیبود.

نیان: نمیتوان. (نک نیان .)

نیان: نمیتوان. (نک نیان .)
 (مع)

نیخوانه: نمی خواند، نخواند. (در
 معنی نخواند شاید تصحیف
 بنخوانه باشد) (نک
 خواندن .)
 تا هیتن خط نیخوانه
 ره بهیج خطی و معنی
 خطی و مدلول نشه بین:
 تاتنی (شخصی) خط
 نخواند راه بهیج خطی و
 معنی خطی و مدلول خطی
 نتواند بردن.

(۱) نیدو (؟): نمیداد (؟) (نک دان .)
 تا زمینه که ارضی خدا
 آونیکی و از روی خلقت
 بر روی آب قرار نیدو...:
 تا زمین را که ارض است
 خدا آب نمیکرد (نکردی)
 و از روی خلقت بر روی
 آب قرار نمیداد....

(۲) نیدو: نمیدهد. (نک دان .)

نی رسه ، نیرسه : نمیرسد . (نك)

رسان . ()

صلوة هر كس

كه با آسمان

نیرسه مقبول

حضرت عزة نی :

نماز هر كس كه

با آسمان نمیرسد

مقبول حضرت

عزت نیست .

نیز آنان : نمیدانم . (نك زانان .)

نیزانند : نمیدانند (نك زانان .)

(۱) نیزانه : نمیداند . (نك زانان .)

ظاهراً اگر چه کسی كه

حسن و جمالی داره حقیقت

حسن خود را اگر چه نیزانه

اما آواز و کرشمه و حسن

كه هر و شه جون حسن

خویشن بدیی آواز هر كه :

ظاهراً اگر چه کسی كه حسن

و جمالی دارد حقیقت حسن

خود را اگر چه نمیداند اما

آن ناز و کرشمه و حسن

كه میفروشد چون حسن

خویشن بدیده است آن

ناز میکند .

(۲) نیزانه : (شاید بنزانه .) نداند .

(نك بنزانه .)

نا نیزانه كه دیم چرا -

هشوره : نه نداند كه روی

چرا میشود .

(۱) نیزانی : نمیدانی . (نك زانان .)

اگر تو كه مدعی هی

ازن نیزانی تو از سه كار

هیكار بكو كین : اگر تو

كه مدعی هستی چنین

نمیدانی ترا از سه كاریك كار

بباید كردن .

(۲) نیزانی : نمیدانستم . (نك زانان .)

(۳) نیزانی : نمیدانید . (نك زانان .)

نیزانند : نمیدانند . (نك زانان .)

نیزانیند : نمیدانستند . (نك زانان .)

نیستی : نیست . (نك بین (۳) .)

۸۵۰ نیشن : نشستن .

نشته ، نیشه : نشسته .

اغلالی بوجهی یعنی حقیقت
خو از بدن خود بدر نیشون:
هر گاه که او خویشان و
علم خویشان را در همه
اشیا باز نمیند در زندان
باشد پس او در سلاسل و
اغلال است بوجهی یعنی
حقیقت او از بدن او بدر
نمیرود.

(۱) نیشوی: (شاید بنشوی) نرود. (نك شون.)

تا کسی بآسمان نیشوی
اخبر بنیاسه: تا کسی بآسمان
نرود آن خبر نیاید.

(۲) نیشوی: نمیرفت. (نك شون.)

بر زبان خونیشوی: بر
زبان او نمیرفت.

نیشه: نمیتواند. (نك نشه.)

با وجود آكه طوطی
ك و اتن پیاموزه اماره
بكله نیشه بین: باوجود
آنكه طوطی كلمه گفتن

نیشینه: ننشیند. نیشته بی:

نشسته بود. دنشین: در

نشین، بنشین. دنشینه:

در نشیند، بنشیند. دنشان:

در نشان، بنشان.

نیشته: نشسته (اسم مفعول). (نك نیشتن.)

نیشته بی: نشسته بود. (نك نیشتن.)

نیشکته: نمیتوانند بکنند. (نك نشه.)

براء آ خان فقیر ند که

کسب نیشکته: برای آن

ایشان فقیرند که کسب

نمیتوانند بکنند.

نیشه: نمیتوانند. (نك نشه.)

نیشه نان: نمیتوانند نهادن.

نیشه دین: نمیتوانند دیدن.

نیشون: (شاید نیشوه) نمیرود.

(نك شون.)

هر گاه که خو خوشتن

و علم خوشتنه در همه

اشیاء و انینه در زندان

بو پس خود در سلاسل و

بیاموزد اما راه بکلمه نمیتواند

بردن. هیچ انسان تحمل

خونیشه کین : هیچ انسان

تحمل او نمیتواند کردن .

(۱) نیشی : نتوانی ، نمیتوانی . (نك

نشه .)

نیشی وا تن در يك زبان

تواسبه هم اسب باژ و هم

آت باژ و هم فرس باژ :

نتوانی گفتن در يك زبان که تو

اسب را هم اسب بگو و هم آت

بگو و هم فرس بگو . تا از خو و

مثال خو دنیگیری بمعرفت

خدا نیشی رسان : تا از او

و مثال او در نمیگیری بمعرفت

خدا نتوانی رسیدن .

(۲) نیشی : نتواند ، نمیتواند . (نك

نشه .)

بیکبار اگر همه اشیا در

اصوات همیاسند کسی درك

چیزی زیاده نیشی کین :

بیکبار اگر همه اشیا در

اصوات میآیند کسی درك

چیزی زیاده نتواند کردن .

(۳) نیشی : نتوانستی ، نمیتوانستی .

(نك نشه .)

برای اظهار نیشی بین که

کلمه همه سی و دوی و

خود در وقت مظهر همه نبی :

برای آن ظاهر نمیتوانستی

شدن که کلمه همه سی و دو

است و او در آن وقت مظهر

همه نبود .

نیشینه : نتواند ، نمیتواند . (نك

نشه .)

تادیم بخوشتنه (درست

بخوشتن است .) دنگره

ره به علامت ... نیشینه بین :

تاروی بخویشتن نکند راه

به علامت .. نتواند بردن .

نیکامه : (شاید بنکامه .) نخواهد .

(نك بنکامه ، کامه .)

واتی که هیچ يك کافر هرگز

نیکامه مین : گفت که هیچ

يك کافر هرگز نخواهد مردن .

نیکران : نمیکنم ، نکنم . (نك
کین (۲)۰) (شاید در
معنی نکنم تصحیف شده
بنکران باشد .)

سبب چه بی که عیسی
واتی که با شمه هر چه
واتن باشاره واتن و
بتاویل ... و اساطیراً

نیکران : سبب چه بود
که عیسی گفت که باشما
هر چه گفتم باشاره گفتم و
بتاویل ... و اکنون ظاهر

آن نمیکنم . سلمان
هواژه هر شب تا تمام
قن ختم نیکران بخواب
نشیان (مح) : سلمان
میگوید هر شب تا تمام
قرآن ختم نکنم بخواب
نروم . هر که با خو جنگ
کره با من جنگ کره
یعنی هرگز با خو آشتی
نکیران (درست نیکران

است .) : هر که با او جنگ
کند با من جنگ کند یعنی
هرگز با او آشتی نمیکنم .
نیکرند : نمیکند . (نك کین

(۲)۰)
کسانی که سجده نیکرند ..
شیاطین و شیطان بند :
کسانی که سجده نمیکند
شیاطین و شیطان باشند .
نیکره : نمیکند ، نکند . (نك کین
(۲)۰)

اثر را خوب کو کشتن که بعدد
همه اشیای پرستش نیکره :
از برای این اورا بیاید کشتن
که بعدد همه اشیای پرستش
نمیکند . فرح و غم بنوعی
بیدن هر سانه که بدن
تحمل نیکره و همیره :
فرح و غم بنوعی بیدن میرساند
که بدن تحمل نمیکند
و میمیرد . تا لك در وجود
خو حکم نیکره آخر امیدن

و غمزه جین و ... ظاهر
نیبو : تا کلمه در وجود او
حکم نکند آن خرامیدن
و غمزه زدن و ... ظاهر
نمیشود .

نیگری : نکنی ، نمیکنی . (نك کین
(۲) .

تا تړك صوره خو و علم خو
که دوده و سیاهی نیگری
در ذات خنان تصرف نیگری
: تا تړك صورت او و علم او
که دوده و سیاهی (است)
نکنی (نمیکنی) در ذات
ایشان تصرف نکنی (نمیکنی) .
اگر هیتن واژه که جونی
که دو استخوان ساعده
که ... مهینی و دیره حساب
نیگری : اگر تنی (شخصی)
گوید که چونست که ... دو
استخوان ساعد را که بزرگتر
است و دیگر را حساب
نمیکنی .

نیکو : نمیباید . (نك کو (۱) .

اوه که بکره نماز خونیکو
کشتن : آنرا که بکند نماز
او را نمیباید کشتن . بی وضو
واتی که دست بقرآن نیکو
کین : بی وضو گفت که دست
بقرآن نمیباید کردن .

نیکی : نکرد ، نمیکرد . (در معنی

نکرد شاید تصحیف بنکی

باشد .) (نك کین (۲) .

خدا شیطان یا واتی که بشو
و خاک خو سجده بکر و

نیکی : خدا شیطان گفت که

برو و خاک او را سجده بکن

و نکرد . تا زمینه که ارضی

خدا آو نیکی و از روی

خلقت بر روی آب قرار

نیدو ... تا زمین را که

ارض است خدا آب نمیکرد

و از روی خلقت بر روی آب

قرار نمیداد ...

نیکیا : نمیکردی (دوم شخص) .

(نك كين (۲) .)

تو از لفظ انسان بوضع
واضع این شکل و هیأه
چرا فهم هکری بر آء آ که
امسمآین آ اسمی و اگر نه
فهم نیکیان: تو از لفظ انسان
بوضع واضع این شکل و
هیأه چرا فهم میکنی برای
آنکه آن مسما عین آن اسم
است و گرنه فهم نمی کردی .

نیم داشته : نمی ایستد . (وا) (این

واژه دروا تصحیف شده

و بصورت نیم داشته نوشته

شده .) (نك اشتان .)

نیم یافتی : نمی یافت . (نك یاوه .)

اگر آعلم و مدلول علم

نبندی خو و هیچ کس

بخدا ره نیم یافتی :

اگر آن علم و مدلول

علم نبودی (نمی بود)

او و هیچ کس بخدا راه

نمی یافت .

نیم یافتینه : نمی آفریند . (نك

بیافرین .)

اگر هیتن واژه که خو

چرا دیر چی نیم یافتینه

اگر اشیا خو یا یافتینه :

اگر تنی (شخصی) گوید

که او چرا دیگر چیز

نمی آفریند اگر اشیا

(را) او بیافریده است .

نیمله : نمیلد ، نمی گذارد . (نك

بیل .)

ابلیس سجده آدم بنکی و

نیمله که مردم دیم بخوین

مثال دکی سجده کردند :

ابلیس سجده آدم نکرد و

نمیلد که مردم روی در

مثال او کرده سجده کنند .

نیم یاسه : نمی آید . (نك آهین

(۱) .)

آینه بهیج کار نیم یاسه :

آینه بهیج کار نمی آید .

نیم مایه : نمی آید . (نك آهین

(۱) .)

اگر خونان نبندی آعرش

وادی نیمیاهی : اگر

ایشان نبودندی آن عرش

پدید نمیآمد.

نیمیله : نمیهد، نمیکذارد . (نك)

یل . ()

شیطان نیمیله هیتن نماز

کره : شیطان نمیهد تنی

(شخصی) نماز کند.

نین : نیستم . (نك بین (۳) .)

من قابل شکل و یکر نین و

خو هستی : من قابل شکل و

پیکر نیم (نیستم) و او هست .

نیند : نیستند . (نك بین (۳) .)

خنان خدا نیند : ایشان خدا

نیستند .

نینکو : نمیباید . (نك کو (۱) .)

چرا دست بمصحف بی

وضو نینکو کین : چرا دست

بمصحف بی وضو نمیباید

کردن .

نیه : نیست . (نك بین (۳) .)

محراب راجنان وضع کرده

است که جای يك شخص که

امام باشدیش نیه : محراب

را چنان وضع کرده است که

جای يك شخص که امام باشد

یش نیست .

نیثی : نیست . (نك بین (۳) .)

و : به ، بر .

وبره : برود . وجین : بزدن .

(بهم و جین : بهم زتن .)

وریزه : بریزد . و کیتی :

بگرفت ، برگرفت . و نان :

بنهادن . و نینکو : برمیاید .

ویمیاسه : برمیاید .

(۱) وا : با ، به .

خدا واهمه انیا واتی : خدا

بهمه انیا گفت . وایاد آوین :

بیاد آوردن . واسره فده بشو :

بسر هفده برو . چرا بحث اول

که کی براء صلوة واموسی

کی : چرا بحث اول که کرد

برای نماز با موسی کرد .

(۲) وا : باد .

(۳) وا : باز .

وا کرده : باز گردد . واندی :

باز نداد .

(۴) وا : باز ، گشاده .

درواشون : در باز شدن (باز

شدن در) . واکسی بن : باز

کرده بودم (گشوده بودم) .

واکی : باز کرد ، گشود .

واکره : باز کند . واگرند :

باز کنند .

وابان : شوم . (نك وایین .)

(نم)

تامن زنده وابان : تا من

زنده شوم .

وابو : شود . (نك وایین .)

جان از تن جدا وابو :

جان از تن جدا شود . مراد

از یملاء الارض ابو که

زمین دلها امت که از

اعتقادات قیاسی که غیر واقع

بو پرو ابو : مراد از یملاء

الارض آن باشد که زمین

دلهای امت که از اعتقادات

قیاسی که غیر واقع باشد پر

شود .

(۱) وایی : شد . (نك وایین .)

جوا وایی : جدا شد .

محمد و وقتی که پاك وایی

و جبریل خو با سمان بیی

بعد از آن طلب در کشودن

سرد : محمد وقتی که پاك

شد و جبریل او را با سمان

ببرد بعد از آن طلب در

کشودن کرد .

(۲) وایی : شوی . (نك وایین .)

(نم)

هر گاه که تو سوار وایی

و دیم بولایه دگری : هر گاه

که تو سوار شوی و روی

بولایت کنی .

وایی بو : شده باشد . (نك وایین .)

(مع)

ژنده وایی بو: زنده

شده باشد.

وایین: شدن. (نک یین (۳)،

بیین (۲).)

راست وایین: راست شدن،

بلند شدن.

وابان: شوم. وایی: شوی.

وابو: شود. وایی: شد.

وایی بو: شده باشد.

وایینه: باز بیند. (نک وایینه .)

واپس آهی: باز پس آمد.

واپس آهین: باز پس آمدن، باز

گشتن. (مع) (نک)

آهین (۱).)

واتا: گفتی. (نک واتن (۳).)

واتان: گفتن. (نک واتن (۳).)

بتیان واتان: بتوان گفتن.

کامه واتان: خواهد گفتن.

واتانی: گفتید. (نک واتن (۳).)

واتبند: گفته بودند، گفته باشند.

(نک واتن (۳).)

(۱) واتن: گفتیم. (نک واتن (۳).)

سبب جه لی که عیسی واتی

که با شمه هرجه واتن به

اشاره واتن: سبب چه بود

که عیسی گفت که با شما هر

چه گفتیم با اشاره گفتیم.

(۲) واتن: گفتند. (نک واتن (۳).)

(۳) واتن: گفتن.

واتن، باتن، واتان:

گفتن. نواتن: نگفتن.

واژنده: کوبنده. واژه:

گفته. واژ، باژ: بگو.

مواژ: مگو. باژآن:

گویم. واژی، باژی:

گوئی. بواژی: بگوئی.

نواژی: نکوئی. واژه،

بازه: گوید. نواژه: نکوید.

واژند، باژند: گویند.

هوی، هوا: میگوئی.

هواژه، هوا، بیوا، هیویه:

میگوید. هیوینه: میگوئیم.

سینوینه: نمیگوئیم. هیویند:

واته بندی : گفته بودی (سوم شخص

فرد) . (نك واتن

(. (۳)

اگر نه واته بندی که ...

اگر نه گفته بودی که ...

واته بو : گفته باشد . (نك واتن

(. (۳)

واته بی : گفته بود . (نك واتن (۳) .

واتی : گفت . (نك واتن (۳) .

واتین : گفتم ، گفته ام . (نك

واتن (۳) .

واتیند : گفته اند . (نك واتن (۳) .

واخواندی : باز خواند . (نك

خوندن) .

عیسی را بر آء ابریم

واخواندی : عیسی

را برای آن بمریم باز

خواند .

واخوانن : باز خوانند . (نك خواندن ،

واخوانند) .

جرا هنکو که روز

قیامت همه کسه بمادر

واخوانن : چرا میباید

میگویند . واتن ، باتن :

گفتم . بو اتن : بگفتم . واتا :

گفتی . واتی ، باتی : گفت .

نواتی ، بنواتی : نگفت .

واتانی : گفتید . واتند ،

واتن ، باتند : گفتند .

نواتند : نگفتند . هواتن ،

هواتی : میگفتم . هواتی :

میگفت . هواتند : میگفتند .

واتین : گفته ام . واته :

گفته است . واتیند : گفته

اند . واته بی : گفته بود .

واته بندی : گفته بودی

(سوم شخص) . واتبند : گفته

بودند . واته بو : گفته باشد .

واتبند : گفته باشند .

واتند : گفتند . (نك واتن (۳) .

واته : گفته است . (نك واتن (۳) .

رسول وجه خویشتن واته :

رسول روی خویشتن را گفته

است .

داده . وادایی : باز داده

بود .

وادو : دهد . (نك وادان .)

در پنج آخر سلام وادو

و سلام بطرف راست وچپ

وادو : در پنج آخر سلام

دهد و سلام بطرف راست

و چپ دهد . بوسه وادو :

بوسه دهد ، ببوسد .

(۱) واهی : باز دید (سوم شخص گذشته).

(نك دین (۱) .)

(۲) وادی : پدید .

وادی آسند : پدید آیند . (نك وادی

آهین .)

وادی آسه : پدید آید . (نك وادی

آهین .)

وادی آهی : پدید آمد . (نك

وادی آهین .)

وادی آهی بندی : پدید آمده بودی

(سوم شخص) .

(نك وادی

آهین .) (مح

وادی آهی ، وادی آهی بی :

که روز قیامت همه کس

را بمادر باز خوانند .

واخوانند : باز خوانند . (نك

واخوانن .)

براء آبمار و اخوانند :

برای آن بمادر باز

خوانند .

وادا : باز داده (صفت) . (نك

وادان .)

پشت به بیت معمور وادا

نیشته بی : پشت به بیت معمور

باز داده نشسته بود .

وادایی : باز داده بود . (نك

وادان .)

ابرهیم پشت به بیت معمور

وادایی : ابراهیم پشت

به بیت معمور باز داده

بود .

وادان : دادن ، باز دادن . (نك

دان .)

ان سلام وادان سستی :

این سلام دادن سنت است .

وادو : دهد . وادا : باز

وادی کره : پدید کند . (نک وادی

کین .)

وادی گرید : پدید کنید . (نک

وادی کین .)

وادی کی : پدید کرد . (نک وادی

کین .)

وادی کین : پدید کردن . (نک

وادی (۲)، کین (۲) .)

وادی کره : پدید کند .

وادی گرید : پدید

کنید . وادی کردند :

پدید کنند . وادی

کی، وادی بکی : پدید

کرد وادی تکیانی :

پدید نکردید .

وادی تکیانی : پدید نکردید . (نک

وادی کین .)

وادی نیمیا هی : پدید نیامد . (نک

وادی آهین .)

وادی همیا سه : پدید میآید . (نک

وادی آهین .)

(۱) واز : باز (در اژه وقت واز : از

آنوقت باز، از آنوقت ببعد) .

پدید آمده بود .

(نک وادی آهین .)

وادی آهین : پدید آمدن . (نک

وادی (۲)، آهین (۱) .)

وادی آسه، وادی آیه :

پدید آید . وادی

آسند : پدید آیند .

وادی همیا سه : پدید

میآید . وادی آهی :

پدید آمد . وادی

آهی بی : پدید آمده

بود . وادی آهی بندی :

پدید آمده بودی (سوم

شخص) . وادی

نیمیا هی : پدید نیامد .

وادی آیه : پدید آید . (نک وادی

آهین .) (مع)

وادی بکی : پدید کرد . (نک وادی

کین .)

وادی کردند : پدید کنند . (نک وادی

کین .)

(۲) واژ: باز، دوباره. (نک واژ (۲)).

(۱) واژ: بگو. (نک واژ (۳)).

(۲) واژ: باز، دوباره. (نک واژ (۲)).

(نم)

واژند: گویند. (نک واژ (۳)).

واژنده: گوینده. (نک واژ (۳)).

واژه: گوید. (نک واژ (۳)).

واژی: گوئی. (نک واژ (۳)).

واسر کو کیتن: باسر باید گرفتن،
از نو آغاز باید کردن.

(نک کو (۱)، کیتن).

واسر کیره: باسر گیرد، از نو آغاز کند.

(نک واسر کو کیتن).

ایی پرستش واسر

کیره: دوباره پرستش

از سر گیرد.

واسر هکره: (شاید واسر هکیره).

از نو آغاز میکند، از

سر میگیرد. (نک

کین (۲)، واسر کو

کیتن، واسر کیره).

واشتا: (نک داشتا).

واشتند: باز روند. (نک وا (۳)،

شون).

واشون: باز شدن. (نک وا (۴)،

شون).

درواشون: در باز شدن

(باز شدن در).

واشوی: باز شد.

واشوی: باز شد. (نک واشون).

واکامان بین: خواهم شدن. (نک

کامان، واین.) (نم)

من زنده واکامان بین:

من زنده خواهم شدن.

واکر: کن. (نک واکین).

خوین سر راژتن جواواکر:

سر او را از تن جدا کن.

واکرده: باز گردد. (نک وا (۳)،

بکار د نید (۱)).

واکرده: باز نگردد.

واکریدی: باز نگشت.

واکرنند: باز کنند. (نک واکمی

(۲)).

باز کردم . واکى بن : باز
کرده بودم .

واكى بن : باز کرده بودم . (نك)

واكى (۲) . (نم)

بنجه دست راست

خويشتن واکى بن :

بنجه دست راست خويشتن

را باز کرده بودم .

(۱) واکين : کردن . (نك کين (۲) .

درو نه پروا کين بحکمت

وايمان : درون رابر کردن

بحکمت و ايمان . واکم

هکره : کم میکند .

وانشکين : نتواند کردن .

واتان کين : نتوان کردن .

واکره : کند . واکى :

کرد واکينى : کرده است .

(۲) واکين : باز کردم . (نك واکى (۲) .

(نم)

واکينى : کرده است . (نك واکين

(۱) .

جون بزبان خواجهار

ابواب مکرو سرق و

فريب همديرواوا کردند

(مع) : درهاى مکرو دزدى

وفريب بيکديگر باز کنند .

واکره : کند . (نك واکين (۱) .

جدا واکره : جدا کند .

کم واکره : کم کند .

واکم هکره : کم میکند . (نك

واکين (۱) .

(۱) واکى : کرد (نك واکين (۱) .

جدا واکى ، جوا واکى :

جدا کرد . کم واکى : کم

کرد . در صلوٰة سفر هفده

رکعت صلوٰة نيازده واکى :

در صلوٰة سفر هفده رکعت

صلوٰة را نيازده کرد (نيازده

بدل کرد) .

(۲) واکى : باز کرد . (نك وا (۴) ،

کين (۲) .

درواکى : در را باز کرد .

وا کردند : باز کنند . واکين :

نیا هی بی لام الف زیاد
واکینی : چون بزبان او
آن چهار (چهار حرف
فارسی که در عربی نیست)
نیامده بود لام الف را زیاد
کرده است .

واماندی : باز ماند . (نک مانند .)
جبریل از خو و اماندی :

جبریل از او باز ماند .
وانینه : باز نیند . (نک واینه .)
وانتان کین : نتوان کردن . (نک
واکین (۱) ، نتان .)

جدا و انتان کین :

جدا نتوان کردن .

واندی : باز نداد . (نک و (۳) ،
دان .)

وانشکین : نتواند کردن . (نک
نش ، کین (۲) .)

محمد و علی بمقامی

برسیند که اگر هیتن
خوازه که خانه از
خدا جدا واکره و
نشکین : محمد و علی

بمقامی برسیدند (برسیده
اند) که اگر يك تن
(شخصی) خواهد که
ایشان را از خدا جدا کند
نتواند کردن .

۸۰۹ وانك : بانك .

وانك نماز : بانك نماز ، اذان . (نک
وانك ، نماز .)

وانكرده : باز نگردد . (نک
واكرده .)

وانكردی : باز نگردید ، باز نکشت .
(نک واکرده .)

(۱) وانما : باز نما . (نک بنموی .)

(۲) وانما : باز نماید . (نک بنموی .)

خدا آیتها خوشته که
حرف اند در کنارها وانما
تا بزانند که خدا بر همه
محیطی : خدا آیتهای

خویشتن را که حرف اند در
کنارها باز نماید تا بدانند
که خدا بر همه محیط است .

وانمان : باز نمایم . (نک بنموی .)

(مع)

وانمین : باز نمایند . (نك بنموی .)

وانهین : باز نهادم . (نك نان .) (نم)

دوش راست بردروانهین :

دوش راست بردرباز نهادم .

واوینه : بازینند . (نك دین (۱) .)

وایادآوین : بیاد آوردن . (نك وا

(۱) ، آوین .)

وایه : آرزو . (مح)

ویره : ببرد . (نك و ، بین (۲) .)

درروز جمعه سنت رسولی

که شمشیر بمنبر ویره :

در روز جمعه سنت رسول

است که شمشیر بمنبر ببرد .

ویی : شد . (نك بین (۲) .)

دراسم خدا که هوا سه ک

هستی اول ک خ درین

وجود ظاهر وی و از ذات

تجلی کی و در عالم غیب

بشوی و بعد از ده تجلی کی

و ظاهر بی و در عالم غیب

رخ نهان کرد : دراسم خدا

که میگوئی سه کلمه است

اول کلمه خ در این وجود

ظاهر شد و از ذات تجلی کرد

و در عالم غیب رفت و بعد از آن

د تجلی کرد و ظاهر شد و در

عالم غیب رخ نهان کرد .

وجین : زدن ، بزدن . (نك جین .)

یهم وجین اجسام : بهم

زدن اجسام .

۲۶۷ ور : بر .

ورمن : بر من . چهارده ملک

و در داشت باشد : چهارده ملک

بر در ایستاده باشند . و دارد ،

و راه : بر آورد . و راری :

بر آوری . و راسند : بر آیند .

و راسیه : بر آئید . و راسه :

بر آید . و رانگیزانند :

برانگیزانند . و رانگیزند :

برانگیزند .

و رابر : برابر .

و رارد : بر آورد . (نك و راوین .)

وراه : بر آورد. (نك وراوین.)
 وراهی : بر آوری. (نك وراوین.)
 وراستند : بر آیند. (نك وراهین.)
 وراهه : بر آید. (نك وراهین.)
 وراهیه : بر آید. (نك وراهین.)
 بر شکل آدم وراهیه که
 هر که بیهشت دشو بشکل
 آدم بو : بر شکل آدم
 بر آید که هر که بیهشت
 رود بشکل آدم باشد.
 ورا نکیزانند : برانکیزانند.
 ورا نکیزند : برانکیزند.
 وراوان : بر آوردن. (این صورت
 یکبار دیده شد.) (نك
 وراوین.)
 در باب انگشت وراوان
 در کلمه وا تن : در باره
 انگشت بر آوردن در
 کلمه گفتن.
 وراهه : بر آورد. (نك وراوین.)
 وراوی : بر آورد. (نك وراوین.)

وراوین : بر آوردن. (نك وراه،
 آوین، وراوان.)
 وراهی : بر آوری.
 وراهه، وراهد، وراهه
 بر آورد. وراوی :
 بر آورد. وریانند :
 بریاورند.
 وراهی : بر آمد. (نك وراهین.)
 وراهی بند : بر آمده باشند. (نك
 وراهین.)
 وراهی بندی : بر آمده بودی (سوم
 شخص.) (نك
 وراهین.)
 براء امحسن بعد از
 مدتی ویمیا سه که اگر
 مادر زاد وراهی بندی
 جاء آ بندی که ... :
 برای آن ریش بعد
 از مدتی بر می آید
 که اگر مادر زاد
 بر آمده بودی جای
 آن بودی که ...

وراهی بو : برآمده باشد . (نك)

(وراهین .)

وراهی بی : برآمده بود . (نك)

(وراهین .)

وراهین : برآمدن . (نك و ر .)

آهین (۱) . (.)

وراسه : برآید . وراسیه :

برآید . وراسند ، ورايند :

برآیند . و میاسه ،

ویمیاسه : برمیآید .

وراهی : برآمد .

وراهی بی : برآمده بود .

وراهی بو : برآمده باشد .

وراهی بند : برآمده

باشند . وراهی بندی :

برآمده بودی .

وراینند : برآیند . (نك و راهین ،)

(وراسند .)

ورخیزه : برخیزد . (نك)

(ورشته .)

ورداشتن : برداشتن . (نك و ر ،)

(داشتی .)

ورداره : بردارد .

ورداره : بردارد . (نك و رداشتن .)

ورستی : بر رسته است . (این

معنی از لغت استرآبادی

گرفته شده .)

علم آسیاهی بیو که

بوینی ورستی : علم

آن سیاهی شود که

ببینی رسته است .

ورسر آهی : برسر آمد . (نك و ر ،)

آهین (۱) . (.)

ورسه : برسد . (نك و ، رسان .)

آکه واتی چون قیامت

ورسه : آنکه گفت چون

قیامت برسد .

ورشته : برخاسته .

وریزی : برخیزی . وریزه ،

وریژه ، وریزه :

برخیزد . وریزند : برخیزند .

ویریزه : بر میخیزد .

ورشته بو : برخاسته باشد .

ورشته بو : برخاسته باشد . (نک ورشته .)

ورگیره : برگیرد . (نک ور ، کیتن .)

ورنیارند : برنیارند . (نک وراوین .)

وره : بر آن . (نک ور ، آ .) (وا)
وری : براست . (نک ور ، ی (۱) .) (وا)

وریزند : برخیزند (نک ورشته .)

وریزه : برخیزد . (نک ورشته .)

وریزی : برخیزی (نک ورشته .)

(۱) وریزه : برخیزد . (نک ورشته .)

(۲) وریزه : بریزد . (نک بریتی .)

وشته : بایستد . (نک اشتان .)

وستی که بر سر کوه عرفات

که وشته جهل کس نام

بیرند : وسنت است که بر سر

کوه عرفات که بایستد جهل

کس را نام بیرند (بیرند بجای

بیره یا بایستد بجای بایستند) .

وشون : برفتم . (نک شون .)

خویشتن بابلندی وشون

(نم) : خویشتن بآن بلندی

برفتم .

وکی : (نک سروکی .)

وکیتی : بگرفت . (نک و ، کیتن .)

انوره وکیتی از درخت :

آن نور را بگرفت از

درخت .

وکیتنند : بگرفته اند ، برگرفته اند (نک

و ، کیتن .)

آدم خوین عرش و خوین

خانه و ملایکه او ند که

عرش خوین و کیتند :

آدم عرش او و خانه اوست

و ملایکه آنند که عرش ادرا

بر گرفته اند .

وگیره : برگیرد ، بکیرد . (نک

و ، کیتن .)

موضع را واجبست چهارده
بار بر زمین و نان : در يك
ركعت نماز هفت موضع را
واجبست چهارده بار بر زمین
بنهادن .

و نهی : بنهی وینو : می نهد .
ونی ، و نهی : بنهاد . و نی :
بنهاده . و نهی یی : بنهاده
بود . و نابو ، و نهابو :
بنهاده باشد . و ننیند : ننهند .

و نداته : بینداخته . (نك و ، انداتن .)

از مناره ییضاء شرقی
دمشق از آسمان براسه
هر دو دست خوشتنه
بدو بال ملایکه و نداته :

از مناره ییضاء شرقی دمشق
از آسمان بر آید (اگر
یراسه باشد بمعنی

فرود آید است .) هر
دو دست خویشتن را بدو
بال ملایکه بینداخته .

و ننیند : ننهند . (نك و نان .)

امهره و کیره : آن مهر
را برگیرد .

و کین : کردن . (نك و ، کین (۲) .
(شاید واکین درست

آن باشد .) (نك واکین (۱) .
چینده و کین همه انبیا ابو :
زنده کردن همه انبیا آن باشد .

و میاسه : برمیآید ، میروید . (نك
و رآهین .)

هر برك كه و میاسه :
هر برك كه برمیآید .

۸۶ ون : بام .

و نابو : بنهاده باشد . (نك
و نان .)

هر دو دسته بیالهای دو
فرشته و نابو : هر دو دست
را بیالهای دو فرشته بنهاده
باشد .

و نان : بنهادن . (نك و ، نان .)
در یکی ركعت صلوٰة هفت

ونهابو: بنهاده باشد . (نك)

ونان . ()

هر دو دست خوشته
بر اجنحة دو ملك و نهابو:
هر دو دست خويشتن را
بر بالهای دو ملك بنهاده
باشد .

(۱) ونهى: بنهی . (نك و نان .)

آدمه یا غیر خوهر که اسم
ونهى: آدم را یا غیر او را
هر که اسم بنهی .

(۲) ونهى: بنهاد . (نك و نان .)

دست بر پشت من ونهى:
دست بر پشت من بنهاد .
عدد سور قرآن بر خنان
ونهى: عدد سوره های
قرآن را بر ایشان بنهاد .

ونهى یی: بنهاده بود . (مع)

در متن بغلط و تهی یی
چاپ شده . (نك)
ونان . ()

(۱) ونى: بنهاده . (نك و نان .)

(۲) ونى: بنهاد . (نك و نان .)

دست بزانو ونى: دست بزانو
بنهاد . ادریس از تدریس
نام ونى: ادریس را از
تدریس نام بنهاد .

ونیاسه: بنیاید ، نیاید . (نك)

و ، آهین (۱) . ()

تاجسمی بر جسمی و نیاسه
کلمه ظاهر نیبو: تاجسمی
بر جسمی نیاید کلمه
ظاهر نمیشود . از شهر و ده
هر کسی ... و انك نماز
و نیاسه خنان واجب قتل
اند: از شهر و ده هر
کسی ... بانك نماز بنیاید
(نیاید) ایشان واجب
قتل اند .

ویریزه: بر میخیزد . (نك و رسته .)
و یسوبکی: اعاده کرد . (این معنی
از زیر نویس جاودان نامه
گرفته شده و در لغت

خان و یکی براء معنی
معین و یکی : آن کلمه که
سراز وجود ایشان بر کرده
است برای معنی معین بر
کرده است .

ویمیاره : برمیآورد . (شاید
دیمیاره : درمیآورد .)
(نك آوین .)
ملایکه را خدا ... بآ
شکل آدم ویمیاره :
ملایکه را خدا ... بآن
شکل آدم برمیآورد .

ویمیاسه : برمیآید . (نك وراهین .)
براء آمحاسن بعد از
مدتی ویمیاسه : برای آن
ریش بعد از مدتی برمیآید
(درمیآید) .

وینکو : برمیآید . (نك و، کو (۱) .)
جرا در اول وقت که
کافر مسلمان ببوخواست
وینکو آوین و بعد از آن

استرابادی فرستاد
بسوی او معنی شده .)
(نك کین (۲) .)
همه انبیاء از ظهر
خو بدرآوی و عهد
بکیتی و یسوبکی بظهر
خو : همه انبیاء از پشت
او بدرآورد و عهد بگرفت
و باز نهاد (اعاده کرده)
پشت او .

ویکره : میکند . (نك و کین .)
انگشتی سلیمان سدی
که آن چهارده را از آن
استخوانهای دیگر جدا
ویکره : انگشتی سلیمان
سداست که آن چهارده را
از آن استخوانهای دیگر
جدا میکند .

ویکی : بر کرده است . (نك و یکی .)
ویکی : بر کرده است . (نك و یکی ،
کین (۲) .)

اکلمه که سر از وجود

واتن . . . چرا در اول

وقت که کافر مسلمان شود

او را انگشت برمیاید

آوردن و بعد از آن گفتن ...

ویند : بیند . (نك دين (۱) .)

وینو : می نهد . (نك و نان .)

دست برزانو وینو : دست

برزانو می نهد .

وینه : بیند . (نك دين (۱) .)

(۱) وینی : بینی ، بینی . (نك دين

(۱) .)

۸۱۱ (۲) وینی : بینی ، دماغ .

۵

(۱) ه : می ، همی . (نك هي (۲) ، همی .)

هدمه : میدمد . هرسانه :

میرساند . هزانی : میدانی و

میدانست .

(۲) ه : است . (ه درین معنی خیلی کم

بکار میرود و بجای آن بیشتر

ی دیده میشود .) (نك ي (۱) .)

کافره : کافر است . معلومه :

معلومست . انه : اینست . دره : است .

کامنه : کدامست . مخلوقه :

مخلوق است .

(۳) ه : يك . (نك هي (۱) .)

هجی : چیزی ، يك چیز .

(۴) ه : آن . (نك ا .)

اژه : از آن . دره : در آن .

بره : بر آن . بره کو : بر آنجا .

دره کو : در آنجا . اژه کو :

از آنجا .

هابندد : ببندد . (نك هيبنده .)

۱۶۳ هاجین : بیوش (۱) (نم)

یکی آهی و پوست

کوسفندی بمن هادی که

انه بخویستن هاجین :

یکو آمد و پوست کوسفندی

بمن داد که اینرا بخویستن

بیوش .

هَاد: یدہ . (نك دان .)

هَادابو: داده باشد . (نك دان .)

هَادبند: داده باشند . (نك دان .)

هَادن: دادم . (نك دان .)

هَادو: بدهد . (نك دان .)

خو خوشتن مقام هيخواستی

که بمن هَادو: او مقام

خویشتن را میخواست که

بمن بدهد . (نم)

هَادوبو: داده باشد . (نك دان .)

هَادہ: یدہ . (نك دان .)

هَادی: داد . (نك دان .)

هَادین: دادم . (نك دان .)

هَادیند: دادند ، داده اند . (نك

دان .)

او نان که امت محمد بند

و انبیا در باب خان در

کتب سماوی خبر هَادیند:

آنان که امت محمد باشند

و انبیا درباره ایشان در

کتب آسمانی خبر دادند .

هاکر: بکن . (نك کین (۲) .)

ابرهیم را واتی که رو

بکعبه هاکر: ابراهیم را

گفت که روی بکعبه بکن .

هاکرید: بکنید . (نك کین (۲) .)

دیم بشطر مسجد حرام

هاکرید: روی بشطر

مسجد حرام بکنید .

هاکریه: بکنید . (نك کین (۲) .)

دیم بخو هاکریه:

روی باو کنید .

هاکو: بیاید . (نك کو (۱) .)

دیم بیت المقدس هاکو

کین: روی بیت المقدس

بیاید کردن .

هاکی: کرده . (نك کین (۲) .)

دیم باخانه هاکی خداوه

سجده بکنند: روی بآن

خانه کرده خدا را سجده

بکردند .

هاکیبو: کرده باشد . (نك کین (۲) .)

هر که دیم بهر موضع از

مثال خوداره همانن بو
 که یک کلمه دیم هاکیو :
 هر که روی بهر موضع از مثال
 او دارد همچنان باشد که
 یک کلمه روی کرده باشد.
 هاکیتی : گرفت . (نک کیتن .)
 سخن جبریل براء آبر
 حدیث قدسی مزیت داره
 که جبریل بصورت آدم
 در آهی و تعلیم از آدم
 هاکیتی : سخن جبریل
 برای آن بر حدیث قدسی
 مزیت دارد که جبریل
 بصورت آدم در آمد و تعلیم
 از آدم گرفت .
 هاکیره : بگیرد . (نک کیتن .)
 هاکیند : کردند . (نک کین (۲) .)
 بالتزام معلوم بیو که
 دیم بکعبه ها کیند :
 بالتزام معلوم شود که
 روی بکعبه کردند .
 هاندو : ندهد . (نک دان .)

در عقد مرد و جن بهمدیر
 مرد هفکو هیچی هادو
 چنه تا عقد درست بواکر
 هاندو درست فی : در عقد
 مرد وزن بهمدیگر مرد باید
 چیزی (یک چیز) بدهد زن
 را تا عقد درست باشد اگر
 ندهد درست نیست .
 هانگیره : نگیرد . (نک کیتن .)
 هانیدن : نمیدهند ، ندهند . (نک
 دان .)
 میراث پدر بخنان
 هانیدن : میراث پدر
 بایشان نمیدهند (ندهند) .
 هانیدو : نمیدهد . (نک دان .) (وا)
 هیره : میبرد . (نک بین (۲) .)
 هبند : میشوند . (نک بین (۲) .)
 (معج)
 هبو : میشود . (نک بین (۲) .)
 هپرسی : میپرسیدم . (نک پرسه .)
 (نم)
 من خواهپرسی : من او را

که از شیطان مردود
نگاه هداران بگذرد :
آنکس که بر آسمانها که
از شیطان مردود نگاه
میدارند بگذرد .

هداره : میدارد . (نك داشتی .)
ادراك آدمیه بدوزخ و
بهشت هیره و بر عمل نيك
و بدهداره : ادراك آدمی را
بدوزخ و بهشت میبرد و بر
عمل نيك و بد میدارد .

هداری : میداری . (نك داشتی .)
هداشتند : میداشتند . (نك داشتی .)
هدمه : میدمد . (نك دان .)
روح درخو هدمه :
روح در او میدمد .
هدو : میدهد . (نك دان .)
(۱) هدی : میداد . (نك دان .)

خو كلمه تقوى بی که
مردمه از شرك وكاء
عذاب و خبیثه خلاص هدی:
او كلمه تقوى بود که مردم را

(از او) میپرسیدم .
هتاشه : می تراشد . (نك تا شان .)
هجی : چیزی ، يك چیز . (نك ه
(۳)، جی (۲)، هجی .)
هجین : میزنند . (نك جین .) (نم)
هجینه : میزنند . (شاید هجینه درست
آن باشد .) (نك جین .)
هخواره : میخواند . (نك خواشتی .)
هخوان : میخوان (فعل امر) .
(نك خونندن .)

(۱) هخواندی : میخواند . (نك خونندن .)
(۲) هخواندی : میخواندم . (نك
خونندن .) (نم)

من این بیت هخواندی :
من این بیت میخواندم .
هخوانن : میخوانم . (نك خونندن .)
هخوانند : میخوانند . (نك خونندن .)
هخوانه : میخواند . (نك خونندن .)
هداران : میدارند . (نك داشتی .)
آکسی که بر آسمانها

از شرک و کلمه عذاب و خبیثه

خلاص میداد .

(۲) هدی : میدید . (نک دین (۱) .)

هر چه محمد هدی و

هوای یعنی که قرآنی

دو بابت بی یکی بخواب

هدی ... : هر چه محمد

میدید و میگفت یعنی که

قرآنست (شاید قرآنی غلط

و قرآن درست باشد) دو نوع

بود یکی بخواب میدید ...

(۳) هدی : میدهی . (نک دان .)

هدین : میدیدم . (نک دین (۱) .)

(نم)

هدیند : میدیدند . (نک دین (۱) .)

هر سانه : میرساند . (نک رسان .)

هر سنه : میرساند . (نک رسان .)

هر سه : میرسد . (نک رسان .)

هر سی : میرسید (سوم شخص فرد) .

(نک رسان .)

هر سینه : (شاید هر سنیه بمعنی

میرسانید) . (نک رسان .)

۱۱۰ هر وشه : میفرشد .

هز اند : میدانند . (نک زانان .)

هز انه : میداند . (نک زانان .)

(۱) هزانی : میدانی . (نک زانان .)

(۲) هزانی : میدانید . (نک زانان .)

یا آدمیان شمه ... مرشد

خوشته یا خدا هزانی

یا رسول یا امام: ای آدمیان

شما ... مرشد خویشتن را

یا خدا میدانید یا رسول

یا امام .

(۳) هزانی : میدانست . (نک زانان .)

(۴) هزانی : میدانستم . (نک زانان .)

(نم)

در خواودین که در راه

رودبار استر اباد حروف

مقطعه بی و هزانی که

خواوی : در خواب دیدم

که در راه رودبار استر اباد

حروف مقطعه بود و میدانستم

تن (شخصی) میگفت .
 هز ایند : میدانستند . (نك زانان .)
 ملایکه هم اسم چند
 هز ایند : ملایکه هم
 چند اسم میدانستند .
 هسازه : میسازد . (نك ساتن .)
 خدای مطلق آنست که
 تقسیم کتابت اشیاهگره ..
 و صورة آدم هسازه :
 خدای مطلق آنست که
 تقسیم کتابت اشیامیکند
 و صورة آدم میسازد .
 هستان : هستم . (نك یین (۳) .)
 هستانی : هستید . (نك یین (۳) .)
 هستن : هستم . (نك یین (۳) .)
 هستنه : هستند . (نك یین (۳) .)
 هستنی : (بجای هستن بمعنی هستم
 نوشته شده .) (نك هستن .)
 من علامت ... خدایی
 هستنی : من علامت ...
 خدایی هستم .
 هستی : است ، هست . (نك یین (۳) .)

که خوابست . در خواب
 دین در جزیره که آفتاب
 از مغرب و راهی بی و
 هزانی که علامت قیامتی :
 در خواب دیدم در جزیره
 که آفتاب از مغرب برآمده
 بود و میدانستم که علامت
 قیامت است .

(۱) هز ایند : میدانید . (نك زانان .)
 (۲) هز ایند : (بجای هز ایند نوشته
 شده .) (نك هز ایند .)
 معلوم ییو که خان
 بعضی اسماوه هز ایند :
 معلوم بوده باشد که ایشان
 بعضی اسما را میدانستند .
 هز این : میدانستم . (نك زانان .)
 (نم)
 در جزیره بخواب هدین
 که من هز این و هواین
 یا هیتن هوای : در جزیره
 بخواب میدیدم که من
 میدانستم و میگفتم یا يك

ا کو بو: تو صورت خدای هستی
و بهر جا که تو روی کنی روی
خدا آنجا باشد.

هستیانی: هستید. (نک بین (۳).)

هستیند: هستند. (نک بین (۳).)

هشند: میروند. (نک شون.)

اژ اسم بمسما هشند:

از اسم بمسما میروند.

هشنوی: می شنید (نک اشنوان.)

رسول اثر را از جبریل

کلام الهی هشنوی

که جبریل بصورة

آدم دیمیا هی: رسول

ازینرو از جبریل کلام

الهی می شنید که جبریل

بصورت آدم در می آمد.

موسی آواز جبرجر قلم

و کتابت دست خدایی

که بر لوح می نوشت

هشنوی: موسی آواز

جبرجر قلم و کتابت دست

خدایی که بر لوح می نوشت

در خو ناسخ هستی و

منسوخ هستی و سخن الله و

انبیا و ملائکه و شیاطین

هستی: در او ناسخ و منسوخ

است و سخن خدا و پیغمبران و

فرشتگان و شیاطین است. اژ

خو که رسولی پرسیدند که

بآدم چه آهی و اتی حروف

که الف بی ت ث جیم هستی:

از او که رسولست پرسیدند

که بآدم چه آمد گفت حروف

معجم که الف بی ت ث جیم است

ان بحث هییا که دیر نوشته

هستی: این بحث يك جایگاه

دیگر نوشته است. صاحب

قرآن که خدا هستی آمری

بنماز و سجود کین: صاحب

قرآن که خدا است آمر

است بنماز و سجود کردن.

هستیا: هستی (دوم شخص فرد).

(نک بین (۳).)

تو وجه خدا هستیا و بهر جا

که تو دیدیم دگر یا وجه خدا

میشنید .

هشو : میرود . (نك شون .)

آفتاب در زیر عرش هشو :

آفتاب در زیر عرش میرود .

هشوران : میشوند .

براء آكه طواف بر تو

براء امواضع واجب

بیی كه هشوران : برای

آنكه طواف بر تو برای

آن مواضع واجب شد

كه میشوند .

بشوره : بشوید . بشورند :

بشویند . هشوره ، هیشوره :

میشود . هشوران :

میشویند . بشستا : شستی .

بشستنه : شستند . بشویی :

نشویی .

هشوره : میشوند . (نك هشوران .)

هشون : میرفتم . (نك شون .) (نم)

هشوی : میرفت . (نك شون .)

بحث كلمه الله و روح الله

خوین ماریا هشوی : بحث

كلمه الله و روح الله با مادر

او میرفت

هشینه : میتواند . (نك نشه .)

هشینه بین : میتواند بودن .

هطابان : میطلبم . (نك هطابند .)

(نم)

هطابند : میطلبند .

بطلبیه : بطلبید (امر) .

هطابان : میطلبم هطابند :

میطلبند هطابی : میطلبید .

هطابی : میطلبید (سوم شخص فرد) .

(نك هطابند .) (نم)

هكاردنی : میگردانید (سوم شخص

فرد) . (نك بكاردنید (۱) .)

اگر بحکم ... نبندی کی

خو خدا مسجود ملایکه

هكاردنی و خوقایم مقام

و خلیفه خویشتن هکی :

اگر بحکم ... نبودی کی

اورا خدا مسجود ملایکه

میگردانید و اورا قایم

هکشه : بمثال خویشتن

کوسفند میکشد .

(۱) هکشنند : میکشنند . (نک کشان .)

(۲) هکشنند : میکشنند . (نک کشتی .)

هکشنه : میکشنند . (نک کشان .)

(۱) هکشه : میکشد . (نک کشتی .)

(۲) هکشه : میکشد . (نک کشان .)

هکشیند : می کشیدند . (نک کشان .)

انییا .. دره خانه نظر هکنند

وانتظار روح ددمان خو

هکشیند : انییا در آن خانه

نظر میکردند وانتظار روح

در دمیدن او میکشیدند .

هکن : میکردم . (نک کین .)

(نم)

هکنند : میکردند . (نک کین .)

هکنند : میکنند . (شاید هکرنند یا

هکنند .) (نک کین .)

همه اشیا و موجودات عالم

خاکه که عبارت از آدم

مقام خویشتن میکرد .

هکر : میکن (فعل امر) . (نک

کین .)

همه اشیا که خارج آدمی

همان تصور هکر : همه

اشیا که خارج آدمست هم

چنان تصور میکن .

هکران : میکنم . (نک کین .)

هکرنند : میکنند . (نک کین .)

هکره : میکند . (نک کین .)

هکری : میکنی . (نک کین .)

هکزاران : میگزارم . (نک کزاردی .)

هکزاردی : میگزارد . (نک

کزاردی .)

هکزارند : میگزارند . (نک

کزاردی .)

هکزاره : میگزارد . (نک کزاردی .)

هکشتی : میکشت . (نک کشتی .)

هکشه : میکشد . (نک کشتی .)

بمثال خویشتن کوسفند

جون وائی رسول که
روپهای خان همزن قمر بو:
چون گفت رسول که روپهای
ایشان چون قمر باشد.

همنا : مینماید، نشان میدهد (نک
هنما ، بنموی .)

خدا خوشتنه باشکل همنا :
خدا خویشتن را بآن شکل
مینماید . خدا بشکل آدم
وامرد خوشتنه همنا : خدا
بشکل آدم وامرد خویشتن
رامینماید .

همنی : همین است (نک ان، ی (۱)).
فرق میان خو و حیوان
همنی : فرق میان او و حیوان
همین است .

همو : همه را .
همودیم درخو کو کین :
همه را روی در او باید کردن .
همی : می ، همی . (برسر فعلی درمیاید
که بایک صوت آغاز شود .)

در میان دارند و سجده
خو هکنند طوعاً او کرها :
همه اشیا و موجودات عالم
خاکرا که عبارتست از آدم
در میان دارند و سجده او
میکنند طوعاً یا کرها .

هکنند : میکنند . (نک کین (۲)).

(۱) هکی : میکرد . (نک کین (۲)).

(۲) هکی : میکردم . (نک کین (۲)).
(نم)

من تصویر هکی که خو قربان
هنگو کین : من تصور میکردم
که او را قربان میباید کردن .

هگیره : میگیرد . (نک کیتن .)

هکین : میکردم . (نک کین (۲)) (نم)

هکیند : میکردند . (نک کین (۲)).

همازن : همچنان، همچنین، چون .
(نک ازن ، همزن .)

همباز : انباز ، شریک . ۸۴۵

همدیر : همدیگر . (نک دیر .)

همزن : همچنان، چون . (نک همازن .)

نماز گذاردن و خورین فرش

براء درویشان هنداتی :

نماز کردن امیر تیمور و بالو

نماز گزاردن و فرش او برای

درویشان میانداخت (۴)

(میانداختم (۴)

هنداژه: میاندازد . (نك انداتن.)

هنكو: ميبايد . (نك كو (۱).)

هنكو كه آدم وقتی كه

تعلیم ملایكه كیبو لغت خانه

زانه : ميبايد كه آدم وقتی

كه تعلیم ملایكه كرده باشد

لغت ایشانرا بداند .

در وضو آب هنكو كه

بدیم برسنه يا خاك :

دروضو آب ميبايد كه بروی

برساند يا خاك . بمذهب

سنت چهل كس كمتر هنكو

نبند در نماز جمعه : بمذهب

سنت چهل كس كمتر ميبايد

نباشند در نماز جمعه . خليل

كه بناء كعبه كي هنكو

(نك ه (۱) ، هی (۲).)

همیاره : میآورد . (نك آوین .)

همیاسند : میآیند . (نك آهین (۱).)

همیاسه : میآید . (نك آهین (۱).)

همیاوند : میآوردند (نك آوین .)

همیاوی : میآورد . (نك آوین .)

همیاهند : میآمدند . (نك آهین (۱).)

همیاهی : میآمد . (نك آهین (۱).)

همیره : میمیرد . (نك مین .)

همیشه : میایستد . (نك اشتان .)

همیشی : (شاید همیشی) همیشگی.

(مح) (در لغت استرآبادی

همیشنی آمده.)

هند : اند ، هستند . (نك بین (۳).)

هفت آسمان و سیارات همه

بر گرد خود در طواف هند:

هفت آسمان و سیارات همه بر

گرد او در طوافند .

هنداتی: میانداخت ، میانداختم (۴)

(نك انداتن.) (نم)

نماز کین امیر تمور و خیا

زانا بو که موضع خلقت و
 جبههٔ آدم و سر آدم اکو بی:
 خلیل که بنای کعبه کرد
 میباید دانسته باشد که موضع
 خلقت و جبههٔ آدم و سر آدم
 آنجا بود. انسان را حال دو
 است یا مرده یا زنده در
 هر دو وقت رو در کعبه
 هنکو که بو: انسان را
 حال دو است یا مرده یا زنده
 در هر دو وقت رو در کعبه
 میباید که باشد مواز که اگر
 آسمان یا حیوان خارج عین
 وجود آدم بندی زحمتی
 که بخنان رسه هنکو آدم
 محس بندی: مگو که اگر
 آسمان یا حیوان خارج عین
 وجود آدم بودی زحمتی که
 بایشان رسد میباید آدم محس
 بودی ای طالب تو هنکو که
 موجوداته یک وجود آدم]

زانی: ای طالب تو میباید
 که موجودات را یک وجود
 آدم دانی. هنکو باژه میباید
 بگوید. هنکو بیاسه:
 میباید بیاید. دین که پادشاهی
 خشتن پوره سه نصیحت و پند
 هدی آکه واتی که هنکو که
 تن زمین سرخ بوو دوم آکه
 هنکو که طالب تو بسیار بو
 و سیم غلبه ظن او ی که تین
 دست کشاده بو (نم): دیدم
 که پادشاهی بسر خویشتن
 راسه نصیحت و پند میداد آنکه
 گفت که میباید که زمین تو
 سرخ باشد و دوم آنکه میباید
 که طالب تو بسیار باشد و سیم
 غلبه ظن آنست که میباید که
 دست تو گشاده باشد. دیدم
 بمثال خود کی پرستش
 هنکو کین: روی بمثال او
 کرده پرستش میباید کردن.
 نققه و کسوه مرده هنکو دان:

نقعه و کسوه مرد را میباید دادن

(مرد باید بدهد). در میان

انیا سبب چه بود که خوهنکو

آهین نه دیرانه: در میان

انیا سبب چه باشد که او

را میباید آمدن نه دیگران

را (سبب چه باشد که او

باید بیاید نه دیگران).

ناچار خو که خدایی دره

صورة هنکودین و آوه

﴿آوه﴾ احسن صورة هنکو

زنان: ناچار او را که

خداست در آن صورت

میباید دیدن و آنرا زیباترین

صورت میباید دانستن.

در عقد مرد و جن بهمدیر

مرد هنکو هیچی هادو چنه:

در عقد مرد و زن بهمدیگر

مرد میباید چیزی بدهد زن را.

هنکوی: بایستی. (نک کو (۱)).

هنکوی که ییاسه: بایستی

که بیاید.

هنما: مینماید، بنظر میرسد. (نک

هنما، بنموی.)

اگر عضوی از ظاهر وجود

آدم بدرد آسه هوینی که

بشی دیر که ظاهر را خارج

خوهنما معالجه هکره:

اگر عضوی از ظاهر وجود

آدم بدرد آید می بینی که

بچیز دیگر که ظاهر را خارج

او می نماید (بنظر میرسد)

معالجه میکند.

هنو: می نهد. (نک نان.)

هنویسند: مینویسند. (نک

بنوشتی.)

هنویسه: مینویسد. (نک بنوشتی.)

(۱) هوا: میگوید. (نک واتن (۳)).

(۲) هوا: میگوید. (نک واتن (۳)).

ازن بو که تو هوا: چنین

باشد که تو میگوید.

هواتن: میگفتم. (نک واتن (۳)).

هواتند: میگفتند. (نک واتن

خواب تنی (شخصی)
 ببیند برای آنست که او را
 سخنگو می بیند و ناطق
 می بیند ...

هوینند : می بینند . (نك دين (۱) .
 هوی نندی : می بینند . (نك دين (۱) .

در جاودان نامه در
 زیر آن معنی شده
 میباید .

براءاً در ظلال و عیون
 خوشتنه هوی نندی
 و در سندس و خضر
 که حقیقت خوشتنه
 که کلمه خدایی
 هستند بصفاء رحمت ...

مشاهده بکنند : برای
 آن در ظلال و عیون
 خویشتن را می بینند
 و در سندس خضر که
 حقیقت خویشتن را که
 کلمه خدایی هستند بصفاء

(۳) .

(۱) هواتی : میگفت . (نك واتن (۳) .

(۲) هواتی : میگفتم . (نك واتن (۳) .

(نم)

این خواوه درویشان

خوشتنیا هواتی : این

خواب را بدرویشان

خویشتن میگفتم .

هواژه : میگوید . (نك واتن (۳) .

هونی : می بینی . (نك هوینی .

هوی : میگوید . (نك واتن (۳) .

(گاهی بصورت هوی نوشته

شده .

هوین : می بین (فعل امر) . (نك

دين (۱) .

(۱) هویند : میگویند . (نك واتن (۳) .

(۲) هویند : می بیند . (نك دين (۱) .

هر چیز که در خواوهیتن

بوینی براء او ی که خو

سخن کو هویند و ناطق

هویند ... : هر چیز که در

رحمت ... مشاهده

کردند .

(۱) هَوینه : میبیند . (نک دین (۱).)

(۲) هَوینه : میگوییم . (نک واتن (۳).)

آمه بینوینه که آمه بهتر

یانی از او نان که آهیند

بیشتر اما هَوینه که هم

او ناند که درآمه ظاهر

بیند : ما نمیگوییم که ما

بهتریم از آنان که آمدند

بیشتر اما میگوییم که هم

آنانند که درما ظاهر شدند .

سوال کین من اژه ترسا

که بردست راست نشسته

بود که اول از خدا سخن

آهی و خدا و آ سخن

این سخن که هَوینه این

سخن بود یا سخن دیر

(نم) : سؤال کردم (کردن)

من از آن ترسا که بردست

راست نشسته بود که اول

از خدا سخن آمد و خدا

با آن سخن است این سخن

که میگوییم این سخن بود

یا سخن دیگر .

هَوینی : می بینی . (نک دین (۱) .)

هَویه : میگوید . (نک واتن (۳))

ان بحث دلیل آ طایفه

هستی که هَویه که یوم

یاتی تاویله : این بحث

دلیل آن طایفه است که

میگوید که یوم یاتی تاویله .

(۱) هی ، هی ، یک . (نک ه (۳) .)

یست و هی : یست و

یک . بنجاه و هی : بنجاه

ویک . هی هی : یک یک

هی شنبه : یکشنبه .

هی شوه : یکشنبه . هیتن :

یکتن ، شخصی . هیچی :

یک چیز ، چیزی .

هیکار : یک کار ، کاری .

این کسر که آمد و بیان این
علم میکند او حقیقت محمد
و علی است یا از ایشان غالب
تر است .

هیا : ای ، هستی . (نك بين (۳) .
اگر تو که مدعی هیا از
نیزانی : اگر تو که مدعی
هستی چنین نمیدانی .

هیانی : اید ، هستید . (نك بين (۳) .
شما که انبیا هیانی : شما
که انبیا اید .

هیبار : یکبار ، یک دفعه . (نك
هی (۱) .

هیبره : میبرد . (نك بين (۲) .
هیبنده : میبندد . (نك ها بندد .
هیبو : میشود . (نك بين .
هیبوسی : نگاه میکرد . (نك
دبوسی .

در شب مهر اج بدست
راست هیبوسی و
خنده هکی که اهل
جنت اند : در شب

جرا پور دو هبره و دت
هی : چرا پسر دو
میبرد و دختر يك .

هیقاء : یکنای هیسان :
یکسان . هیدیر :
یکدیگر . هییاگاه :
يك جایگاه ، جائی .
هشتصد و سی و هی :
هشتصد و سی و يك .

(۱) هی : می ، همی . (نك ه (۱) ،
(همی .

هیخوازان : میخواهم .
هیبنده : می بندد . هیخواستی :
میخواست .

(۲) هی : است . (نك ی (۱) ، ه (۲) .
واتی که اشهد ان لا اله الا
هو قول خدا هی : گفت
که اشهد ان لا اله الا هو
گفتار خداست . ان کس که
آهی و بیان ان علم هکره
خو حقیقت محمد و علی
هی یا از خنان غالب تری :

معراج بدست راست
نگاه میکرد و خنده
میکرد که اهل جنت اند.
۱۰ هیتا : یکی، یکتای . (نك هیتا).
حروف مقطعه بعدد بیست
و نه حروف تهجی واقع
بی هیتا زیادتی : حروف
مقطعه بعدد بیست و نه
حروف تهجی واقع شد یکی
زیادت است .
هیتا : یکتای، یکی، يك . (نك
هیتا، هی (۱) .
هیتا موی : یکتای موی،
يك موی .
هیمن : یکتا، شخصی . (نك هی
(۱) .
هیجنه : میزند . (نك جین) .
هیجی : چیزی، يك چیز . (نك
هی (۱)، جی (۲)، هجی .
هیچی : چیزی، يك چیز . (نك
هیچی) .

هیخوازان : میخواهم . (نك
خواستی) .
در توریث آهی که
واتی موسی با خدا
که هیخوازان که
وجه ترا بویان :
در توریث آمده که
گفت موسی با خدا
که میخواهم که روی
ترا بینم .
هیخوازه : میخواهد . (نك
خواستی) .
هیخوازی : میخواهی . (نك
خواستی) .
هیخواستن : میخواستم . (نك
خواستی) . (نم)
هیخواستنه : میخواستند . (بجای
هیخواستند یا
هیخواستنه) . (نك
خواستی) .
همه انبیا اگر اسم
از خونیز انبند خداوه

هیخواهان که ...

بهمان قاعده بران:

میخواهم که...بهمان

قاعده برم.

هیخواهه: میخواهد. (نك)

(خواستی .)

هیخوره: میخورد. (نك بخوره .)

هیداره: میدارد. (نك داشتی .)

(وا)

هیدو: میدهد. (نك دان .)

هیده: میدهد. (نك دان .)

ا خط با او درسخن دراسه

واز حقیقت خوشتن و خدا

که کاتب خوی خبر بدوو

(و دوم اضافی بنظر میرسد)

هیده: آن خط با او در

سخن در آید و از حقیقت

خوشتن و خدا که کاتب

اوست خبر بدو میدهد .

جه معنی دارد که رسول

در کشف دی و خبر هیده

که زمین بر پشت گاو و

جون هیخواسته

برستند: همه انبیا اگر

اسم از او نمیدانستند

خدارا چون میخواستند

پرستند.

هیخواستی: میخواست. (نك)

(خواستی .)

هیخواندن: میخواندم. (نك)

(خواندن .)

هیخواندند: میخواندند. (نك)

(خواندن .)

هیخواندی: میخواند. (نك)

(خواندن .)

هیخوانند: میخوانند. (نك)

(خواندن .)

هیخوانه: میخواند. (نك خواندن .)

هی خوانی، هیخوانی: میخوانی

(نك)

(خواندن .)

هیخواهان: میخواهم. (نك)

(خواستی .)

۳۳ خویین هی نام مهدی

بو : بعضی تقلید بالتقلید

از زمان بعید الی یومنا

انتظار قائم ائمه کشند که

یک نام او مهدی باشد .

هیسائی : میساخت . (نک ساقن .)

هيسان : یکسان . (نک هی (۱) .)

هی شنبه : یکشنبه . (نک هی (۱) .)

هیشونه : میشنواند . (نک

اشنوان .)

(۱) هیشو : میرو (امر) . (نک

شون .)

(۲) هیشو : میرو . (نک شون .)

هیشوره : میشوید . (نک هیشوران .)

هیشوند : میروند . (نک شون .)

هی شوه : یکشنبه . (نک هی (۱) ،

شو .)

هیکار : کاری ، یک کار . (نک هی

(۱) .)

تو از سه کار هیکار بکو

ماهی بو : چه معنی دارد

که رسول در کشف دید و

خبر میدهد که زمین بر پشت

گاو و ماهی باشد .

هیدیر : یکدیگر . (نک هی (۱) ،

دیر .)

هیزانه : میدانند . (نک زانان .)

هیزانیند : میدانستند . (نک زانان .)

بیش اژه که پیغمبر

آمه ییاسه از چهار ماه

حرام کاهی ماهی را

بخلاف امر الله حلال

هیزانیند و بدل هیکیند :

بیش از آنکه پیغمبر ما

بیاید از چهار ماه حرام

گاهی ماهی را بخلاف

امر الله حلال میدانستند

و بدل میگردند .

۹۶ هیزند : کشند . (مح)

بعضی تقلید بالتقلید از

زمان بعید الی یومنا

انتظار قائم ائمه هیزند

مرده هجی بجن هینکودان:

در وقت عقد مرد و زن

مرد را چیزی بزن میباید دادن.

کواه شهیدین هینکو:

کواه دو شهید می باید.

هینکوی: بایستی. (نک کو (۱).)

دیم باخانه دکرونما

بکر و اشتر بکش بجاء

آکه اسماعیل هینکوی

که دیم باخانه دکره

و بکشه: روی بآن

خانه کن و نماز بکن و

شتر بکش بجای آن که

اسماعیل را بایستی که

روی بآن خانه کند و

بکشد.

هینوشتی: مینوشت. (نک بنوشتی)

هیور: یک بر، یک طرف. (نک

هی (۱). (نم)

هیوینند: می بینند. (نک دین (۱).)

هییاگاه: یک جایگاه، جایی. (نک

هی (۱)، پاکاه.)

کین: ترا از سه کاریک کار

بباید کردن.

هیگران: میکنم. (نک کین (۲).)

(مح)

هیگردند: میکنند. (نک کین (۲).)

هیگره، هی گره: میکند. (نک

کین (۲).)

هیگری: میکنی. (نک کین (۲).)

هیکشند: میکشند. (وا)

هیکشه: میکشد. (نک کشتی.)

هیکن: میگردم. (نک کین (۲).)

(مح)

هیکنند: میگردند. (نک کین (۲).)

هیکی: میگرد. (نک کین (۲).)

(مح)

هیگیره: میگیرد. (نک کیتن.)

هیکیند: میگردند. (نک کین (۲).)

هیمیافرینه: میآفریند. (نک

بیافرین.)

هینکو: میباید. (نک کو (۱).)

در وقت عقد مرد و جن

ان بحث هییا گاه دیر
نوشته هستی : این بحث
يك جای دیگر نوشته
است .

ی

(۱) ی : است . (نك بين (۳) ، ه (۲) .)

(گاهی ع بجای این ی دیده
میشود .)

واجبی : واجبست . موجودی :

موجود است . پری : پراست .

اکوی : آنجااست . خوی :

اوست اکسی : آن کس است .

آدمی : آدم است .

۱۱(۲)-ی : نیز ، هم .

اگر خانه امة واژند که

خوی مقلد بی : اگر امت

ایشان گویند که او نیز مقلد

بود . همانز که خودیم باکو

دارد شمی دیم باکو

دکرید : همچنان که او روی

بآنجا دارد شما نیز روی بآنجا
کنید . اگر سایل واژه که
من برهان الهی آن کامل
بشنوین منی همان بان :

اگر سایل گوید که من برهان
الهی آن کامل بشنیدم من نیز
همان باشم .

-یا : به ، با .

خدا رسولیا واته بی : خدا

برسول گفته بود . خوشتن یا

واتن که هی دوت بخوآزنان :

بخویشتن گفتم که دختری

بخواهم (نم) . مقابل گامه بین

امویا که بدیم دوفرشته بو :

مقابل خواهد بودن با آن (بان)

موی که بروی دوفرشته باشد .

خوین مار آمیا هواتی :

مادراو بما (با ما) میگفت

(نم) . بحث کلمة الله وروح الله

خوین مار یا هشوی (نم) :

بحث کلمة الله وروح الله با مادر

او میرفت . سلیمان هدهدیا
 واتی که نامه منه بیر :
 سلیمان بهدهد گفت که نامه
 مرا بیر . خدا هوا محمدیا :
 خدا میگوید بمحمد . در
 شب معراج محمد آدمیا و
 ابرهیمیا و موسی و عیسی
 و یوسفیا سخن واتی :
 در شب معراج محمد با آدم وبا
 ابراهیم و موسی و عیسی و با
 یوسف سخن گفت . همه حجر
 و مدریا و قطرة بارانیا
 ملکی هستی : با همه حجر و
 مدر (سنك و خاك) و باقطرة
 باران فرشته ای هست . مردیا
 هوا که تو البته در عقد
 از خویشتن هجی بچن هاد :
 بمرد میگوید که تو البته در
 عقد از خویشتن چیزی بزنی بده .
 من یا سخن واتی : بامن سخن
 گفت . منیا هو اتی : بمن میگفت .
 اخط بحقیقت خیا سخن هوا :

آن خط بحقیقت با او سخن میگوید
 چون آدم بمی خدا شیطانیا
 واتی که بشو و خاك خو
 سجده بکر : چون آدم بمرد
 خدا بشیطان گفت برو و خاك
 اورا سجده بکن . تو خط وینی
 نوشته خو بزبان حال تیا سخن
 هوا که من چه جیزن : تو
 خط بینی نوشته او بزبان حال
 با تو سخن میگوید که من چه
 چیزم . حق تعالی خونانیا که
 سخن واتی بلغتی واتی که
 خونان دره لغت مقلد بند
 یعنی در مرکبات الامحمدیا :
 حق تعالی با ایشان که سخن
 گفت بلغتی گفت که ایشان در
 آن لغت مقلد بودند یعنی در
 مرکبات الا با محمد . چون
 قوت طبیعت غالب بو و اعتقاد
 فاسد ناچار ابواب مکر و
 سرق و فریب همدیریا واکرند
 (مح) : چون قوت طبیعت غالب

(۲) یانی : اید، هستید . (نک بین (۳).)

تعظیم خو در پایه هستی
که شمه که حاجیانی ترك
خلقت خویشان بگرید و
نقصان در خلقت وادی
گرید : تعظیم او در پایه ای
است که شما که حاجی اید
ترك خلقت خویشان بکنید
و نقصان در خلقت خویشان
پدید کنید .

یاوند : یابند . (نک یاوه .)

یاوه : یابد

ییاو : ییاب . یاوه : یابد .

یاوند : یابند . یافتی :

یافت . نیمیافتی : نمی یافت .

یافته بی : یافته بود . یافته بی :

یافته باشی در یاوه : دریابد .

در یافته بو : دریافته باشد .

یر-: فرود (بیشوند) . (پاره ای

جایها با بر اشتباه شده .)

یراوین : فرود آوردن یراهین :

باشند اعتقاد فاسد ناچار درهای
مکر و دزدی و فریب بهم دیگر
باز کنند .

یاسه : آید . (این صورت یکبار

دیده شد .) (نک آهین (۱).)

ملایکه در صورت بشر و

آدمی یاسه یعنی ره بصورت

و خلقت انسان بیره :

ملایکه در صورت بشر و

آدمی آید یعنی راه بصورت

و خلقت انسان بیرد .

(۱) یافته بی : یافته بود . (نک یاوه .)

(۲) یافته بی : یافته باشی (نک یاوه .)

(مح)

یافتی : یافت . (نک یاوه .)

یاگاه : جایگاه (نک هییاگاه .)

(۱) یانی : ایم، هستیم . (نک بین (۳).)

آمه یینوینه که آمه بهتریانی

از او نان که آهیند بیشتر :

ما نمیگوئیم که ما بهتریم از

آنان که آمدند پیشتر .

است . خدا در احسن تقویم
از عرش بکرسی یراسه :
خدا در احسن تقویم از
عرش بکرسی فرود آید .

دامغانده دین در باب خوشتن
شهر فکره گین که چهارده
دروازه داشته بوو برهر
دروازه عمارتی بو که
مسافرا سا بهر مذهب که
بو اکو یراسه خو رعایت
بکرنند (نم) : در دامغان
دیدم در باب شهر خویشتن
فکر میکردم که چهارده
دروازه داشته باشد و برهر
دروازه عمارتی باشد که
مسافر آنوقت بهر مذهب
که باشد آنجا فرود آید
اورا رعایت بکنند . واتی
که خدا بکرسی یراسه
که ینزل الله تعالی علی
کرسیه : گفت که خدا
بکرسی فرود آید که ینزل

فرود آمدن . یراسه : فرود آید .
یراسند : فرود آیند . یراهی :
فرود آمد . یراهی بو : فرود
آمده باشد .

یراسند : فرود آیند . (نک یراهین .)
تنزل الملائکة و الروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملائکه و الروح دره
شو که امظهری یراسند :
تنزل الملائکة و الروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملائکه و الروح در
آن شب که آن مظهر است
فرود آیند . دره شو و
دره کسوة یراسند :
در آن شب و در آن کسوت
فرود آیند .

(۱) یراسه : فرود آید . (نک یراهین .)
خدا هر شب جمعه باسمان
دنیی یراسه که مقام آدمی :
خدا هر شب جمعه باسمان
دنیا فرود آید که مقام آدم

الله تعالی علی کرسیه (نم).

(۲) یراسه : برآید . (تصحیف است از

براسه .)

آفتاب که از طرف مشرق

یراسه از طرف لطف بو

که یمین آدمی و از طرف

یسار که براسه از طرف

قهر آدم بو . آفتاب که

از طرف مشرق برآید از

طرف لطف باشد که یمین

آدم است و از طرف یسار

که برآید از طرف قهر

آدم باشد .

یراوی : فرود آورد . (نک یراوین .)

نمازه از آسمان آوی

درشو معراج و ابی

بآسمان برسند تا بزانند

که خویراوی : نماز را

از آسمان آورد در شب

معراج و باز بآسمان برسانند

تا بدانند که او فرود آورد .

یراوین : فرود آوردن . (نک یر-،

آوین .)

یراوی : فرود آورد .

یراهی : فرود آمد . (نک یراهین .)

از پیش خدا بآسمان دینی

یراهی : از پیش خدا

بآسمان دنیا فرود آمد .

قرآن از کوکو بمحمد

یراهی : قرآن از کجا

بمحمد فرود آمد .

یراهی بو : فرود آمده باشد . (نک

یراهین .)

چون علم آدم الاسماء

واتی هنگو که احرف

بخویراهی بو : چون

علم آدم الاسماء

گفت میباید که آن

حرف باو فرود آمده

باشد .

یراهین : فرود آمدن . (نک یر،

آهین (۱) .)

آکه واتی که انا انزلناه

فی لیلۃ مبارکۃ ...

کنایتی یکبار پراهمین:

آنکه گفت که انا انزلناه

فی لیلۃ مبارکۃ ...

کنایت است یکبار فرود

آمدن . پراهمین خان

بدو معنی بو : فرود

آمدن ایشان بدو معنی

باشد . پراسه : فرود آید .

پراسند : فرود آیند .

پراهی : فرود آمد .

پراهی بو : فرود آمده

باشد .

پرسه : (بجای پراسه نوشته شده)

(نك پراسه .)

آفتاب که از مغرب پرسه :

آفتاب که از مغرب بر آید .

- ین : نشانه ملکی در آخر نام و ضمیر .

(نك - ن (۱) .)

خداین سخن : سخن خدا .

خداین خانه : خانه خدا .

خدین کتاب : کتاب خدا .

حوا کرسی بو خدین :

حوا کرسی باشد خدایرا

(کرسی خدا باشد) . خوین

خون : خون او . خوین جان :

جان او . خوین زیر : زیر او .

خوین دو دست : دودست او .

همه روی زمین خوین بو :

همه روی زمین مال او باشد .

خوین سخن و اتن : سخن گفتن

او . وجه انسان عرش بی خدین :

روی انسان عرش شد خدایرا

(عرش خدا شد) . امین کتاب :

کتاب ما . تین دیم : روی تو .

تین عمل : عمل تو . تین زمین :

زمین تو . تین دست : دست تو .

پیوست ۱

نمونه‌هایی از جاودان‌نامه و نوم‌نامه

از جاودان‌نامه

ورق ۵-۶ :

واختلاف الستکم والوانکم مثلاً کویی شجر و باز کویی درخت و باز کویی
دار و باز کویی آغاج جرانا - وک همه اسم خوبو و خوعین همه بو باز جون خواهی اسم
نو بجهت خوید ابگری باز باسر باید گرفت و این حال را جاره نیست اگر سایل سوال کره از
و من عنده علم الکتاب که جر اخدای تعالی خلق السموات و الارض و مایینهما فی سته ایام
خلق بکی که از جمیع علوی و سفلی بو و ما سواله بوجواب ازرا که سته ایام عبارتی
از چهار بار سب سلامت دهی بار - و ساعت که آدم کاهی که بر خط استوانشی سب بو که بخاتم
آهی و کاهی که بخط استواء صورت آدم بشی - وک بو و مجموع اشیا و ما سوی الله متصل
بخوی و از خوی و جزو خوی و مربی خو و از اسماء خو که شش ک ، کاف و نون بو
موجود و مقدر بند و روز جمعه که هفتم و نفعه روح خوبو در بدن خو صفت خو یوم المزید
بو تا آن شش روز باین جمعه هفت روز بو و شش بار سب ساعت ببو که ک ، کاف و نون
شش بو و هر یک در ذات خود سب بو ازرافی سته ایام و اتی و به بیست و چهار ساعت هر روز
ازرا قسمت بکی و ما امر الساعة الا کلمح البصر که شش سبیدی و سیاهی و بیست و چهار
خط بو بسم الله الرحمن الرحیم خلق السموات و الارض و مایینهما فی سته ایام گفت
در یابنده لیل و نهار چشم آدم بو و چشم خوین هر یک بسه سیاهی و سبیدی بساتی که هر دو شش
شش سیاهی و سبیدی چهار سیاهی و دو سبیدی و هر یک از شش چهار خط خدایی بند که
چهار طبایع کاهه بین بیست و چهار بو ساعت قسمت بکی ازرا بیست و چهار از آن شش
روز و واتنی در کلام مجید که و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب من اللمح و بعد از
آن بر خط استواء آکتابت و هفت آسمان و هفت زمین پس ناچار لا تقوم الساعة الا فی یوم

الجمعه درخو صراط و میزان و کتاب و دوزخ و بهشت و عرش و کرسی و تأویل و تبدیل
آسمانها و زمین و نفخ صور و خلود و برخاستن و مرگ و عالم ابد و ازل ظاهر بیو
بصورت آدم در بهشت در آیند لیلۃ البدر یوم القیامة انطقنا الله الذي انطق کل شی
ظاهر بیو.

بر گردانده بفارسی:

و اختلاف الستکم و الوانکم مثلاً کویی شجر و باز کویی درخت و باز
کویی دار و باز کویی آعاج چراتاسی و دو کلمه همه اسم او باشد و او عین همه باشد باز چون
خواهی اسم نو بجهت او پیدا بکنی باز با سر باید گرفت (از سر باید گرفت) و این حال را چاره نیست
اگر سایل سؤال کند از و من عنده علم الکتاب که چرا خدای تعالی خلق السموات و الارض
و ماینهمافی ستة ایام خلق کرد که از جمیع علوی و سفلی باشد و ماسوائه باشد جواب
برای اینکه ستة ایام عبارتست از چهار بار بیست و هشت ساعت و یکبارسی و دو ساعت که
آدم گاهی که بر خط استوانروی بیست و هشت باشد که بغاتم (خاتم الانبیا) آمد (زیر از بان
عرب بیست و هشت حرف دارد و قرآن بآن زبانست) و گاهی که بخط استوای صورت
آدم بروی سی و دو کلمه باشد و مجموع اشیا و ماسوی الله متصل باوست و از اوست و جزو
اوست و مربی او و از اسماء او که شش کلمه کف و تون باشد موجود و مقدر باشند و روز جمعه
که هفتم و نفخه روح او باشد در بدن او صفت او یوم العزید باشد تا آن شش روز بعد از آن
جمعه هفت روز باشد و شش بار بیست و هشت ساعت شود که کلمه کاف و نون شش باشد و هر
یک در ذات خود بیست و هشت باشد (یعنی هر یک از حروف) برای این ستة ایام گفت و به
بیست و چهار ساعت هر روز را برای این قسمت کرد و ما امر الساعة الا کلمح البصر که
شش سپیدی و سیاهی و بیست و چهار خط باشد بسم الله الرحمن الرحیم خلق السموات
و الارض و ماینهمافی ستة ایام گفت دریا بنده لیل و نهار چشم آدم باشد و چشم او هر
یک سه سیاهی و سپیدی ساخت که هر دو شش شش سیاهی و سپیدی چهار سیاهی و دو سپیدی
و هر یک از شش چهار خط خدایی باشند که چهار طبایع خواهد بودن بیست و چهار باشد
ساعت قسمت کرد برای این بیست و چهار از آن شش روز و گفت در کلام مجید که و ما
امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب من اللوح و بعد از آن بر خط استوای آن کتابت
و هفت آسمان و هفت زمین پس ناچار لا تقوم الساعة الا فی یوم الجمعة در اوصراط و
میزان و کتاب و دوزخ و بهشت و عرش و کرسی و تأویل و تبدیل آسمانها و زمین و نفخ
صور و خلود و برخاستن و مرگ و عالم ابد و ازل ظاهر شود و بصورت آدم در بهشت در آیند
لیلۃ البدر یوم القیامة انطقنا الله الذي انطق کل شی ظاهر بیو.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين
الى آخره خورسول و خدا صلوة خواندى قسمت الصلوة بينى وبين عبدى نصفين واجبى
خوهفده بار خواندن در حضر درشش روز و در روز خلقت آدم كه علم آدم الاسماء كلها پانزده
بار خواندن و از اول انبيا ذكر آدم درين سورة كى خدا بسم الله الرحمن الرحيم و بر ترتيب
و حروف مقطعه الم بيست و نه موضع آهى بعدد حروف تهجى كه اصل كلامند و قرآن بيست و
نه قسمتى بعدد خنان و در اول الحمد آهى و در دوم كه آن سورة البقره بواله آهى يعنى
بعدد خنان الحمد بخوان در صلوة سفر كه يازده بو و در حضر و مصر جامع كه هفده و پانزده بو
و در اول الم بعدد يؤمنون بالغيب از اعمال ابتدا بصلوة كرد كه يقيمون الصلوة و يؤمنون
بما انزل اليك و ما انزل من قبلك كه شامل علم آدم الاسماء كلها ميشود و جميع كتب سماوى
كه آمن الرسول بما انزل اليه من ربه و المؤمنون كل آمن بالله و ملايكته و كتبه و رسله
الايمان ان تؤمن بالله و ملايكته و الحديث بسم الله الرحمن الرحيم اثر در صلوة جمعه و غير
جمعه كه هر دو در حضربو و در ركعت بوجميع الحمد و قرآن بنيكو خواندن و ميتوان
خواندن بعدد - و كه همه اسرار قرآن و احكام و سريامت و مبدا و معاد هر چه از ازل تا ابد
بى و بو و كامه بين كه همه در قرآن درجى در ذات - و كى خدايى كه نماز بر عدد خنانى
موجودى پس جميع آيات قرآن در صلوة كه بعدد خنان هنگو خواندن براء انى لا تقوم
الساعة الا فى يوم الجمعة كه خلقت آدمى و علم آدم الاسماء كلها و خلقت خو در روز
جمعه بى سنت ببايد خواند در صلوة در صلوة بجهت آنست كه يوم تبيض فيه الوجوه و لا
تسود وجهى پس امرى از بن منظم تر نبو كما قال ۴ اول ما يحاسب به امرء الصلوة .

بر گردانده بفارسى :

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين
يوم الدين الى آخره اورا رسول و خدا صلوة خواند قسمت الصلوة بينى وبين عبدى نصفين
واجبست اورا هفده بار خواندن در حضر درشش روز و در روز خلقت آدم كه علم آدم الاسماء كلها

پانزده بار خواندن و از اول انبیاء که آدم در این سوره کرد خدا **بسم الله الرحمن الرحيم** و بر ترتیب و حروف مقطعه **الم** بیست و نه موضع آمد بعد حروف تهجی (بیست و هشت حرف زبان عربی و لام الف که در حدیث نبوی یک حرف خوانده شده.) که اصل کلامند و قرآن بیست و نه قسمت است بعدد ایشان و در اول الحمد آمد و در دوم که آن سوره البقره باشد **الم** آمد یعنی بعدد ایشان الحمد را بخوان در نماز سفر که یازده باشد و در حضر و مصر جامع که هفده و پانزده باشد و در اول **الم** بعد از **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** از اعمال ابتدا بصلوة کرد که **يُؤْمِنُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْمِنُونَ** بما انزل اليك و ما انزل من قبلك که شامل علم آدم الاسماء كلها میشود و جمیع کتب سماوی که آمن الرسول بما انزل اليه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله الايمان ان تو من بالله و ملائکته و الحدیث **بسم الله الرحمن الرحيم** برای این در نماز جمعه و غیر جمعه که هر دو در حضر باشد و سی و دو رکعت باشد جمیع الحمد و قرآن را می باید خواندن و میتوان خواندن بعد سی و دو که همه اسرار قرآن و احکام و سر قیامت و مبدأ و معاد و هر چه از ازل بود و باشد و خواهد بودن که همه در قرآن درج است در ذات سی و دو کلمه خدایی که نماز بر عدد ایشانست موجود است پس جمیع آیات قرآن در صلوة که بعدد ایشان میباید خواندن برای آنست **لا تقوم الساعة الا فی يوم الجمعة** که خلقت آدمست و علم آدم الاسماء كلها و خلقت او در روز جمعه بود سنت بیاید خوانند در صلوة بجهت آنست که **يوم تبيض فيه الوجوه و لا تسود وجهی** پس امری از این منظم تر نباشد چنانکه گفت علیه السلام اول ما یحاسب به الامر الصلوة .

ورق ۸ :

بحکم اذا قری علیهم القرآن لا یسجدون در جمیع قرآن چهارده آیتی که چون خوب خوانند سجده واجب بوحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی و نامه الهی بی بروجه خو و دیدم چهارده علامتی که هر که او بخواند رو در قبله که موضع جبهه آدمی دکو کین و خداوه سجده بکین .

بر گردانده بفارسی :

بحکم اذا قری علیهم القرآن لا یسجدون در جمیع قرآن چهارده آیت است که چون او را بخوانند سجده واجب باشد بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی و نامه الهی بود بروجه او و روی [او] چهارده علامت است که هر که آنرا بخواند روی در قبله که موضع جبهه آدمست در باید کردن و خدا را سجده کردن .

ورق ۱۵ :

قال ۴ اَنَا افصحُ من تكلم بالضاد یعنی هشت صد ضاد هشت صد بو صاحب
تأویل خداوند ضاد بو باسم - من تكلم بالضاد يك معنى اوی که غیر حروف مقطعه بو -
دوم اوی که ضاد بحساب جمل هشت صد بو سیم اوی که اکثر اسم صاحب تأویل بو صح صح .

برگردانده بفارسی :

قال عليه السلام انا افصح من تكلم بالضاد یعنی هشت صد . ضاد
هشت صد باشد صاحب تأویل خداوند ضاد باشد باسم - من تكلم بالضاد را يك معنى آنست که
غیر حروف مقطعه باشد - دوم آنست که ضاد بحساب جمل هشت صد باشد سوم آنست که
اکثر اسم صاحب تأویل باشد صح صح .

ورق ۱۶ :

بَعَثَ بجوامع الكلم ودالست بر آن که جمیع اسما که آدم را خدا تعلیم کرد - و
است که هر روز جمعه که روز خلقت آدم است صلوة بانزده است و لسان اهل الجنة عربی
و فارسی دری هم برین دالست و در لغت فرس آن چهار است و بس و بیست و هشت عرب
یا ایها الذین آمنوا من یرتدمنکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم - من هم یا رسول الله
قال هذا و ذووه لو کان الايمان مکلما (شاید معلقاً) عن الثریا لنا له رجال
من الفرس .

برگردانده بفارسی :

بعث بجوامع الكلم [و] دال است بر این که جمیع اسما که آدم را خدا تعلیم
کرد سی و دو است که روز جمعه که روز خلقت آدم است صلوة بانزده است و لسان اهل الجنة
عربی و فارسی دری هم بر این دال است و در لغت فرس آن چهار است و بس (که پ و چ و ژ و گ باشد)
و بیست و هشت (بیست و هشت حرف) عرب یا ایها الذین آمنوا من یرتدمنکم عن دینه فسوف
یأتی الله بقوم - من هم یا رسول الله قال هذا و ذووه لو کان الايمان معلقاً عن الثریا
لنا له رجال من الفرس .

ورق ۲۱ :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همان که عیسی کلمه
الله بی و کلمات اول خود آدم بی و بآدم آهی - هیچ شک نیست که بحکم ربك الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لا یعلم (همه انبیا) (۱) آدم اول (واسما) (۱) و قلم که اسمارا
مینوشت ظاهر ان بود - قلم نویسنده آن اسمایی هستی و کامه بین که خدا تعلیم آدم کی و آن اسماء
که شکل و پیکر و هیئت نداشتی و نداوه قلم خنانه شکل و صورت بدی - بحقیقت آدم
و شکل و وجه و هیئت و پیکر آدم کتاب خدایی هستی - آن اسماء از دهان آدم بدر همیاهی
و حوا و آدم و حوا را چنانکه مظهر ک و کلام کی وجود خنانه و وجه خنانه ک ، خویشتن
بکی و لوح محفوظ که ما فرطنا فی الکتاب من شیئی خنانه و عنده ام الکتاب خنانه
جون اسم قلم و علم خط و قلم از خویببو که نقش ام الکتاب کی بو بوجهی امی بو همان که
محمد ۴ که الاولد سر آیه .

برگردانده بفارسی :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب آدم همچنان که عیسی
کلمه الله بود و کلمه و کلمات اول خود آدم بود و بآدم آمده هیچ شک نیست که بحکم ربك الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لا یعلم (همه انبیا) آدم اول (واسما) و قلم که اسمارا مینوشت
ظاهر ان بود - قلم نویسنده آن اسماء بود و هست و خواهد بودن که خدا تعلیم آدم کرد و آن
اسماء که شکل و پیکر و هیئت نداشت و ندارد قلم ایشانرا شکل و صورت بداد - بحقیقت آدم
و شکل و وجه و هیئت و پیکر آدم کتاب خدایی است - آن اسماء از دهان آدم بدر میآید و حوا
و آدم و حوا را چنانکه مظهر کلمه و کلام کرد و وجود ایشانرا و وجه ایشانرا کلمه خویشتن کرد
و لوح محفوظ که ما فرطنا فی الکتاب من شیئی ایشانند و عنده علم الکتاب ایشانند چون
اسم قلم و علم خط و قلم از او بوده باشد که نقش ام الکتاب کرده باشد بوجهی امی باشد همچنان
که محمد علیه السلام که الاولد سر آیه .

ورق ۲۲ :

خلق الله تعالی آدم علی صورته و علی صورة الرحمن کما قال ۴ رایت
ربی لیلۃ المعراج فی صورة امرد قطط و جاء دیرواتی رایت ربی فی احسن صورة

و قال الله تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم قال فيم يختصم الملاء الاعلى
 در شب معراج خوشتنه در صورت بشریت نمویه که احسن تقویم هستی و بیان خلق هکرمه که
 فيم يختصم الملاء الاعلى يا محمد صورة امرد قطط صورة حوراست و صورت همه اهل
 بهشت است و صورت حواست که ام است - ابتغوا السواد الاعظم الفقر سواد الوجه
 خدا آدمه که بصورت خود بیافرید و حوا را که ازو بیافرید خود را بشکل امرد نمود که
 بروجه صورت ام دارد و آدمه که کلمه خداست بصورت خود بیافرید بجهت آن در شب معراج
 گفت رایت ربی فی صورت امرد قطط و بروجه آدم علامت - و لك ظاهر کرد که خط خدا نیست
 که بدست خود نوشته است چنانکه گفت خلقت طينة آدم يدي بجهت آن بروجه
 آدم - و لك ظاهر کرد که کلام قدیم او و اسما که تعلیم آدم کی - و هو و جمیع اسما و لغات
 که از دهن آدم ظاهر میشود - و بی همازن که دندان خو و مسواک در صلوة سنت آدم بی
 در غیر جمعه هفده رکعت برای آهی کره در محراب دیم در کعبه دکی و در جمعه پانزده
 رکعت تا بعد صفات خدا که آدم بران فطرة مخلوقی که فطرة الله التي فطر الناس عليها
 پرستش کره بمخالفت شیطان که شیطان در خودیم دکی سجده خدانکی و ام الکتاب که
 خدا خوشتنه در شب معراج دره صورت نمود بخواند تا صلوة درست بو آدم در صورت خداست
 و حوا که ام است و حورا بر صورت حوا باشند ایا کم والنظر الى المرد فان لهم لونا
 کلون الله همه صلوة - و جمیع صلوة که بر فرزندان آدم واجب که دیم در کعبه کره و
 بکزار بعد لغت آدمی که علم آدم الاسماء کلها و آنچه از دهان و زبان آدم بدر آهی
 که انبیا خبر دیند و آدم بره صورت مخلوقی - و هستی بر عدد - و وجه خو که کلمه
 الله بی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم كما قال و کلمته القاها الی مریم .

برگردانده بفارسی :

خلق الله تعالى آدم على صورته وعلى صورة الرحمن كما قال
 عليه السلام رایت ربی ليلة المعراج فی صورت امرد قطط و جای دیگر گفت رایت ربی
 فی احسن صورة و قال الله تعالى لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قال فيم يختصم
 الملاء الاعلى در شب معراج خوشستن را در صورت بشریت نموده است که احسن تقویم است و بیان

خلق میکند که فیهم یختصم الملاء الاعلی یا محمد صورت امر دق طط صورت حور است و صورت همه اهل بهشت است و صورت حوا است که ام است - **ابتهوا السواد الاعظم** **انقر سواد الوجه** خدا آدم را بصورت خود بیافرید و حوا را که از او بیافرید خود را بشکل امر نمود که بروجه صورت ام دارد و آدم را که کلمه خداست بصورت خود بیافرید بجهت آن در شب معراج گفت **رایت ربی فی صورة امر دق طط** و بروجه آدم علامت سی و دو کلمه ظاهر کرد که خط خدا بیست که بدست خود نوشته است چنانکه گفت **خلقت طینه آدم بیدی** بجهت آن بروجه آدم سی و دو کلمه ظاهر کرد که کلام قدیم او و اسما که تعلیم آدم کرد سی و دو باشد و جمیع اسماء و لغات که از دهن آدم ظاهر میشود سی و دو (سی و دو حرف الفبای فارسی و عربی) بود همچنان که دندان او (که سی و دو است) و مسواک در صلوٰه سنت آدم بود در غیر جمعه هفده رکعت برای آن میکند در محراب روی در کعبه کرده و در جمعه پانزده رکعت تا بعد صفات خدا که آدم بر آن فطره مخلوق است که **فطرة الله التي فطر الناس عليها** پرستش کند بمخالفت شیطان که شیطان در او روی کرده سجده خدا نکرد و ام الکتاب که خدا خویشتن را در شب معراج در آن صورت نمود بخواند تا صلوٰه درست باشد آدم در صورت خداست و حوا که ام است و حورا بر صورت حوا باشند **ایاکم و النظر الی المرد فان لهم لو ناکلون الله** همه صلوٰه ۲ و جمیع صلوٰه که بر فرزندان آدم واجبست که روی در کعبه کند و بگزارد بعد لغت آدم است که **عالم آدم الاسماء کلها** و آنچه از دهن و زبان آدم بدر آمد که انبیا خبر دادند و آدم بر آن صورت مخلوق است سی و دو کلمه است بر عدد سی و دو و وجه او که کلمه الله بود **ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم کما قال و کلمته اثاها الی مریم** .

ورق ۳۳ :

• ابرهیم و رسول دیم در کعبه کینند و پرستش خدا کینند بامر خدا که موضع جبهه و راس آدمی و موسی ۴ دیم در بیت المقدس کی که موضع ظهر و سینه آدمی رسول دیم در بیت المقدس کی که موضع ظهر و سینه آدمی و پرستش خدا کی سینه موضع علم خدایی که **بل هو آیات بینات فی صدور الذین او تو العلم** و ظهر موضع خلقت جمیع انبیا و اولیا بوحضرت رسالت دیم از موضع صدر و سینه و ظهر بکردانی و در موضعی کی که جبهه آدم و وجه آدم از کو مخلوق بی از برای غایت تعظیم و اجلال آدم اثر را که اگر کسی توهم کردی که رو در موضع صدر و ظهر او کین بجهت آن بی که نطفه

همه انبیا و اولیا بودیعت بوده است درظهر خوبی رو دره کو مخصوص نه بآدمی فقط در کعبه ان توهم نی و خط و نیز روشن بتمامی خط و کتابت خدا بر وجه آدمی نه بر صدر و ظهر .

بر گردانده بفارسی:

ابراهیم و رسول روی در کعبه کردند و پرستش خدا کردند بامر خدا که موضع جبهه و رأس آدم است و موسی علیه السلام روی در بیت المقدس کرد که موضع ظهر (پشت) و سینه آدم است رسول روی در بیت المقدس کرد که موضع ظهر و سینه آدم است و پرستش خدا کرد سینه موضع علم خدای است که **بل هو آیات بینات فی صدور الذین او توا العلم و ظهر** (پشت) موضع خلقت جمیع انبیا و اولیا باشد حضرت رسالت روی از موضع صدر و سینه و ظهر بگردانید و در موضعی کرد که جبهه آدم و وجه آدم از آنجا مخلوق شد از برای غایت تعظیم و اجلال آدم زیرا که اگر کسی توهم کردی که رو در موضع صدر و ظهر او گردن بجهت آن بود که نطفه همه انبیا و اولیا بودیعت بوده است درظهر او بود (بود یا بوده است اضافی بنظر میرسد) روی در آنجا مخصوص نه بآدم است فقط در کعبه این توهم نیست و خط و نیز روشن بتمامی خط و کتابت خدا بر وجه آدم است نه بر صدر و ظهر .

ورق ۴۱ :

باجماع انبیا هفته هفت روز است و بجهت حجت درش روز در سواد اعظم هر روز هفده رکعت صلوٰه واجبیه که **خلق السموات و الارض فی ستة ايام و کان عرشه علی الماء و در روز جمعه که روز خلقت آدمی و در صورت آئینه که - آتانی جبریل و فی کفه مرآة و روز ظاهر شدن عرش خدا و روز قیامت بپانزده رکعت تا - و رکعت تمام ببو که علم آدم الاسماء کلها که همه اسما - بو که بی که بآدم آهی چون بعدد - بو که رود در کعبه که موضع جبهه آدمی دکی بعدد علم آدم الاسماء کلها سجده خدا به مخالفت شیطان که تعلیم از آدم نگرفت و سجده آدم نکرد باز ابی روز شنبه شش روز دیر هفده رکعت بکزاره باز جمعه پانزده بکره باز او بسر گیرد تا در حیوة بو .**

بر گردانده بفارسی :

باجماع انبیا هفته هفت روز است و بجهت حجت درشش روز در سواد اعظم هر روز هفده رکعت نماز واجبست که خلق السموات والارض فی ستة ايام و کان عرشه علی الماء و در روز جمعه که روز خلقت آدم است و در صورت آئینه که اتانی جبریل و فی کفه مرآة و روز ظاهر شدن عرش خدا باشد و روز قیامت باشد پانزده رکعت (نماز واجبست) تاسی و دو رکعت تمام شود که علم آدم الاسماء کلها که همه اسمای و دو کلمه بود (سی و دو حرف الفبای عربی و فارسی) که بآدم آمد چون بعدد سی و دو کلمه روی در کعبه که موضع جبهه آدم است کرده بعدد علم آدم الاسماء کلها سجده خدا بمخالفت شیطان که تعلیم از آدم نگرفت و سجده آدم نکرد باز دوباره از روز شنبه شش روز دیگر هفده بکرارد باز جمعه پانزده بکنند باز آن را بسر گیرد (از سر گیرد) تا در حیوة باشد.

ورق ۱۹ :

(آدم) (۱) ای طالب سرخدایی و حقیقت اشیا و خلقت انسانی بزانی که مقرر و معین که کره خاک و باد و آب و آتش بقیه وجود آدمی و جزو وجود آدمی و هر جزوی از اجزای این چهار طبیعت استعداد و قابلیت آن داشت و داره که وجود آدم ببو و همه اشیا قابلیت آن داره که یک تار موی آدم ببو و بی بو پس چهار طبایع با سرها بتمامی وجود آدم بو و افلاک و اجرام که فیض باین چهار بیرسنه عین وجود این چهار طبیعت است که بقیه وجود آدمست پس بیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یک آدم بی بو و همه اشیا یک وجود آدم بو بحقیقت و همه اشیا قابلیت آن داره که یک وجود آدم بو و ام القری که موضع جبهه و رأس خوی علی هذا.

بر گردانده بفارسی :

(آدم) ای طالب سرخدایی و حقیقت اشیا و خلقت انسانی بدان که مقرر

است و معین که کره خاک و باد و آب و آتش بقیه وجود آدم است و جز وجود آدم است و هر جزوی از اجزای این چهار طبیعت استعداد و قابلیت آن داشت و دارد که وجود آدم شود و همه اشیا قابلیت آن دارد که یک تارموی آدم شود و بوده باشد پس چهار طبایع با سرها بتامی وجود آدم باشد و افلاک و اجرام که فیض باین جهان می رسانند عین وجود این چهار طبیعت است که بقیه وجود آدمست پس پیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یک آدم بوده باشد و همه اشیا یک وجود آدم باشد بحقیقت و همه اشیا قابلیت آن دارد که یک وجود آدم باشد و ام القری که موضع جبهه و راس اوست علی هذا .

ورق ۴۱ :

بسم الله الرحمن الرحيم اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ
وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ الْإِنْسَانَ مَا لَا يَعْلَمُ السُّورَةُ بَرَأَنُ كِه اصل اسم الله و رب حروفی
بامعنی که رب و الله و رحمن و رحیم از حروف مرکبند و علم خنان باصطلاح حرف و نقطه بو
بعد از خلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد و ربك الاكرم الذي علم بالقلم و ظاهر اقل
نویسنده حروف و نقطه بو که از سبب قلم ره بحرف و نقطه توان برد و از حرف و نقطه ره بذاته
قدیم از ای ابدی غیر مرای که قایم است بذاته قدیم حق سبحانه و تعالی و بسرایر کتب جمیع
انبیا و سرایرازل و ابد علیکم بالسواء الاعظم و علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح
الرزق مکاناً مستوی سمعت فیهِ صریف الاقلام و درین سوره که حضرت منت مینهد
که علم بالقلم ذکر صلوة چراکی اثر اکه در شب معراج در اول فرضیت صلوة که پنجاه
عدد واجب کی بر محمد ۴ و سایر امتان بر عدد علم س ک کی پس اگر کسی خواهد که
بسرکنه صلوة خو که قره عینی فی الصلوة بر سه خواول بسر نقطه و حرف بینکورسان
قل لو کان البحر مداداً ما فی الارض من شجرة اقلام ما نقتد کلمات الله ن والقلم
و ما یسطرون جه مناسبت داره نون با قلم سطر چرا الف و قلم نکفت اثر اکه بحکم
ما فرطنا فی الکتاب من شیء نون پنجاه بو .

برگرداند بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحيم اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم الانسان ما لم يعلم السورة بدان که اصل اسم الله و بحروفست بآن معنی که رب و الله و رحمن و رحیم از حروف مرکب اند و علم ایشان باصطلاح حرف و نقطه باشد بعد از خلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد و ربك الاكرم الذي علم بالقلم و ظاهر اقلم نویسنده حروف و نقطه باشد که از سبب قلم راه بحر و نقطه توان برد و از حرف و نقطه راه بذات کلمه قدیم ازلی ابدی غیر مرئی که قایم است بذات قدیم حق سبحانه و تعالی و بسرایر کتب جمیع انبیا و سرایر ازل و ابد علیکم بالسواد الاعظم و علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق مکانامستوی سمعت فیهِ صریف الاقلام و درین سوره که حضرت منت مینهد که علم بالقلم ذکر صلوة چرا کرد برای این که در شب معراج در اول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واجب کرد بر محمد علیه السلام و سایر امتان بر عدد علم بیست و هشت کلمه کرد پس اگر کسی خواهد که بسر کنه صلوة او که قرءة عینی فی الصلوة برسد او را اول بسر نقطه و حرف میباید رسیدن قل لو کان البحر مداداً — ما فی الارض من شجرة الاقلام ما تعدت کلمات الله ن والقلم و ما یسطرون چه مناسبت دارد نون با قلم سطر چرا الف و قلم نگفت برای این که بحکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء نون پنجاه باشد (نماز را هم در شب معراج پنجاه رکعت خدا واجب کرد) .

ورق ۶۴ :

ای آکسی که هوی که من شهیدن و علم کتاب بیش منی و سرائر همه کتب آسمانی
بیش منی و مخاطب خطاب جملناکم امة وسطا من وواژی که در عالم ارواح و عالم
ذات و صفاء و ملکوة رسیده و مشاهده ماکان و مایکون کین کسی باور نکره و واژه شاید
که انها غیر واقع بو جواب جه بو جواب اوی که هر کاه دعوی همکری که من شهیدن و
علم کتب آسمانی بیش منی در جمیع کتب آسمانی هنکو که بین حال و آهین و ظاهر بین ان جا
بعینها بو توانهار او انما که تارفع شبهه مرتفع بیو جواب سبحان اللهی اسری بعبدہ الی آخره
و زینا السماء الدنيا و حفظناها من کل شیطان رجیم پس هر که اثره عالم حقایق
انه بیاره و خدا واته بو که خو کامه آهین تردد دره نبو .

برگردانده بفارسی:

ای آن کسی که میگوید که من شهیدم و علم کتاب پیش منست و سراسر همه کتب آسمانی پیش منست و مخاطب خطاب جعلنا کم امة وسطاً منم و گوئی که در عالم ارواح و عالم ذات و صفات و ملکوت رسیده و مشامده ما کان و مایکون کرده ام کسی باور نکنند و گوید شاید که اینها غیر واقع باشد جواب چه باشد جواب آنست که هر گاه که دعوی میکنی که من شهیدم و علم کتب آسمانی پیش منست در جمیع کتب آسمانی میباید که بودن حال و آمدن و ظاهر شدن اینجا (شاید اینجا) بعینها باشد تو اینها را باز نما که تا رفع شبهه شود (رفع بامر ترفع زیاد است) جواب سبحانه الذی اسری بعبده الی آخره و زینا السماء الدینا و حفظناها من کل شیطان رجیم پس هر که از آن عالم حقایق اینرا ببیند و خدا گفته باشد که او خواهد آمدن تردد در آن نباشد.

ورق ۹۲ :

وَالْجَنَّةُ إِذَا هِيَ وَلْتَدْرَأْهُ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ ۖ يَعْنِي خِدَارِ دِي نَزْلَةً عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ
 که عبارتی از صورۃ آدم که اربعۃ اَنهار از خوبد راسه که اَوْتِیْتُ الْقُرْآنَ وَمِثْلَهُ مَعَهُ عِنْدَهَا
 جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ خداوه درعند سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ که آدم که منتهای مخلوقات و جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ نزدیک
 آدم پس آدم کسی بو که خدا و جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ نزدیک خوبو کاهی آدم بی درجۃ که
 يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الْغَالِبِينَ .

برگرداننده بفارسی :

و النجم اذا هوى و لقد راه نرلة اخرى يعنى خدا را دید نرلة عند سدرة
المتهى که عبارتست از صورت آدم که از بعه انهار از او بدر آید که او تیت القرآن و مثله معه
عندها جنة الماوى خدا را [دید] در عند سدرة المتهى که آدم که منتهاى مخلوقاتست و جنة الماوى
نزدیک آدم پس آدم کسی باشد که خدا و جنة الماوى نزدیک او باشد گاهی آدم بود در جنت
که یا آدم اسکن انت و زوج الجنة و گاهی در او جنت برای توحید .

ورق ۹۳ :

اگر سایل سوال کره که شیطان آدم ره زنی کرد که الا ان تکون املکین او تکوننا

من الخالدین جون آدم هزانی که ملایکه سجده خو کیند و شیطان هزانی که مقام آدم پیش آدم و رای مقام ملایکه بو بحکم اذ قلنا للملایکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس و معلم ملایکه بی پس جراخو فریب بان تکو ناملکین داد جواب اوی که هزانی که خو از خنان فاضل تر بو بدلیل انبئهم باسمایهم و بدلیل اذ قلنا للملایکه اسجدوا لادم اما تصور کی که مقام اکل و شرب مگر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد و عندالله مقام اکل و شرب فاضلترست از مقام ضد خو جرا که جمیع اشیایی صورة بدن خنان و نباتات و فواکه و جمادات طعمه آدم نشند و نطفه او نشند تا سراز وجود آدمی و صورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن ورنیارند و انبیا و محمد ؑ ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل و شرب و رای ترک اکل و شرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم با اکل و شرب بو و همه غذای ایشان متکلم و سخن کو و فواکه همچنان که انطقنا الله الذی انطق کل شیء که هرگاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آرد بیارد و فی الحال میوه بجیند و از عقب آن میوه بار دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود جرا که درین جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده اند همه ناطق باشند که یوم تبدل الارض .

بر گردانده بفارسی :

اگر سایل سؤال کند که شیطان آدم را راه زنی کرد (رهزنی آدم کرد) که الا ان تکو ناملکین او تکو نا من الخالدین چون آدم میدانست که ملایکه سجده او کردند و شیطان میدانست که مقام آدم پیش آدم و رای مقام ملایکه باشد بحکم اذ قلنا للملایکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس و معلم ملایکه بود پس چرا او را فریب بان تکو ناملکین داد جواب آنست که میدانست که او از ایشان فاضلتر باشد بدلیل انبئهم باسمایهم و بدلیل اذ قلنا للملایکه اسجدوا لادم اما تصور کرد که مقام اکل و شرب مگر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد و عندالله مقام اکل و شرب فاضلترست از مقام ضد او چرا که جمیع اشیایی صورة بدن ایشان و نباتات و فواکه (میوه ها) و جمادات طعمه آدم نشوند و نطفه او نشوند تا سراز وجود آدمی و صورت آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن

بر نیارند و انبیا و محمد ع ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل و شرب و رای ترک اکل و شرب است برای آن در جنت میعاد روحانیان هم با کل و شرب باشد و همه غذای ایشان متکلم و سخنگو و فوا که همچنان که **انطقنا الله الذی انطق کل شیء** که هر گاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آرد بیارد و فی الحال میوه بچیند و از عقب آن میوه بار (شاید باز) دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود چرا که در این جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده اند همه ناطق باشند که **یوم تبدل الارض**.

ورق ۱۰۰ :

اگر سایل سوال کرده از **ومن عنده علم الكتاب** که امواژ اول کتاب الحمد که خو ج را فانحة الكتاب و ام القر آن و ام الكتاب و سبع مثنائی خواندی و جزا صلوة بی خود درست نی و از خبر سماوی بلا واسطه فاضلتی و حدیث قدسی مبطل صلواتی ج را و آن صلوة بی ان وضو درست نبو و جزا در وقت اداء ان محمد و انبیا کاهی دیم در بیت المقدس و کاهی در کعبه کینند و جزا بیت المقدس منسوخ ببی و سورة البقره راستام خواند رسول و در پس الحمد ج را سورة الم آید و در این سورة اول ج را بحث آدم و شیطان آمد از انبیا و جزا آدم مسجود ملائکه شد و جزا معلم ملائکه شد و بجهت سبب مزیت بر ملائکه یافت و شیطان ج را ملعون و مردود شد و تا روز بعث ج را امان حیوة خواست و همه انبیا ج را در بهشت بصورت ماه شب چهارده و صورة آدم که **طوله ستون ذراغا** در بهشت روند و حق تعالی در بیان خود باستعاره از آدم وجه وید و اصابع و جنب و ر جل آورد و جزا حضرت رسالت گفت **رایت ربی فی احسن صورة و فی صورة امرء قاطط** تا را که سایلم و سوال کنند ام معلوم شود که تو او که خداواتی **کفی بالله شهید آیینی و بینکم ومن عنده علم الكتاب** و در پنج هوا که اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله اگر شهادة تو در این جهان ببرهان و حجت حقیقی و یقینی و دره جهان ازه کسانا که خداواتی و سذلك جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود و بیان کن که جزا در شب معراج رسول از کعبه

بمسجد الاقصی رفت و با آسمان اول آدم را یافت و اصحاب یمین و یسار آدم را مشاهده کرد و خمسين صلوة بعد از آن که جبریل و اماند برو واجب کرد و بعد از آن بهفده جرا قرار گرفت در ظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که مافرطنافی الكتاب من شی و جمعه جرا بازده و سفر یازده است در قرآن و کتاب کجاست بحکم لایمسه الا المظهر و ن بیان بکر بحکم و لقد زینا السماء الدینا بمصایح و حفظناها من کل شیطان رجیم لایسمعون بالملاء الاعلی تا ما بدانیم که توبوهم و خیال و تصور نیاورده و روح تو بر ملاء اعلی و بر آسمانها کدر بکی تا ما بدانیم که تواز بیش خدای محمد آهیا و باز که رسول وانی ان الله تعالی مایة الف و اربعة و عشرين الفاً من الانبیاء جرا همین قدر بند و جرا رسول وانی که مثلی و مثل الانبیاء که مثل القصص فتم الله بی البیان و ختم بی الرسل جرا وانی.

برگردانده بفارسی:

اگر سایل سؤال کند از من عنده علم الكتاب که مارا گوی (بباگو) اول کتاب الحمد را که اورا چرا فاتحة الكتاب و ام القرآن و سبع مثانی خواند و چرا صلوة بی او درست نیست و از خبر سماوی بلا واسطه فاضلترست و حدیث قدسی مبطل صلوة است چرا و آن صلوة بی این وضو درست نباشد و چرا در وقت ادای این محمد ۴ و انبیا گاهی روی در بیت المقدس و گاهی در کعبه کردند و چرا بیت المقدس، منسوخ شد و سورة البقره را سنام (کوهان) خواند رسول و در پس الحمد چرا سورة اله آمد و در این سورة اول چرا بحث آدم و شیطان آمد. از انبیا و چرا آدم مسجود ملایکه شد و چرا معلم ملایکه شد و بچه سبب مزیت بر ملایکه یافت و شیطان چرا ملعون و مردود شد و تا روز بعث چرا امان حیوة خواست و همه انبیا چرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده و صورت آدم که طوله ستون ذراعاً در بهشت روند و حق تعالی در بیان خود باستعاره از آدم وجه وید و اصابع و جنب و رجل آورد و چرا حضرت رسالت گفت که رایت ربی فی احسن صورة و فی صورة امرد فقط گفت تا مرا که سایلیم و سوال کننده ام معلوم شود که تو آنی که خدا گفت کافی بالله شهید آیینی و بینکم و من عنده علم الكتاب و در پنج وقت میگوئی که اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله اگر شهادت تو درین جهان بیرهان و حجت حقیقی و یقینی است و در آن جهان از آن کسانی که خدا گفت و كذلك جعلناکم

امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود و بیان کن که چرا در شب معراج رسول از کعبه بمسجد الاقصی رفت و بآسمان اول آدم را یافت و اصحاب یمین و یسار آدم را مشاهده کرد و پنجاه صلوۃ بعد از آن که جبریل باز ماند بر او واجب کرد و بعد از آن بهفده چرا قرار گرفت در ظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که ما فرطنا فی الكتاب من شیئی و جمعه (نماز جمعه) چرا پانزده و سفر (نماز سفر) یازده است در قرآن و کتاب کجاست بحکم لایمسه الا المظهر و ن و بیان بکن بحکم و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح و حفظناها من کل شیطان ارجیم لایسمعون بالاملاء الاعلی تا ما بدانیم که تو بوهم و تصور و خیال نیاورده ای و روح تو بر ملاء اعلی و بر آسمانها گذر کرد تا ما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آمده ای و بگو (یا باز) که رسول گفت ان الله تعالی مایة الف و اربعة و عشرين الفاً من الانبیاء چراهمین قدر باشند (یا بودند) و چرا رسول گفت که مثلی و مثل الانبیاء کمثل القصر فتم الله بی البیان و ختم بی الرسل چرا گفت ..

ورق ۱۱۶ - ۱۱۵ :

اگر هیتن سوال کرده و واژه که تو کیا وجه کسا که بیان این علم هکری جواب اوی که و من عنده علم الكتاب و كذلك جعلناکم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا و روزی چندین وقت کوبنده كه شهدان لا اله الا الله و شهدان محمدان رسول الله پس من شهیدان و همه مسلمانان شهید بند از آن رو که میباید گفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی يشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و اقام الصلوة الحدیث پس همه مسلمانان شهید بند بعضی بتقلید و اکسی که موصوفی بخطاب و من عنده علم الكتاب و بخطاب و كذلك جعلناکم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس حقیقیست بحکم و يكون الرسول عليكم شهيدا.

برگردانده بفارسی :

اگر تنی (شخصی) سوال کند و گوید که تو که ای (کیستی) و چه کسی که بیان این علم میکنی جواب آنست که : و من عنده علم الكتاب و كذلك جعلناکم امة وسطا

لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً وروزی چندین وقت گوینده
 کلمه اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمداً رسول الله پس من شهید باشم و همه مسلمانان
 شهید باشند از آن رو که میباید گفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی يشهدوا
 ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة الحديث پس همه مسلمانان
 شهید باشند بعضی بتفلید و آن کسی که موصوف است بخطاب و من عنده علم الكتاب و بخطاب
 و كذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس [شهید] حقیقی است بحکم و يكون
 الرسول عليكم شهداء.

ورق ۱۲۱ - ۱۲۰ :

بقراءة یاسین که یا حرف نداست بحکم ان للقرآن ظهراً و بطناً و
 لبطنه بطناً الى سبعة ابطن حروف مقطعه کلام الله هفتاد و هفت است که کل شی
 احصیناه فی امام مبین بعدد خنان در شبان روزی هفتاد و هفت کلمه اذان و تشهد کلمتین
 بینک و واتن که تا کسی بسر خنان نرسد بسر اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمداً
 رسول الله والله اکبر و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح نیشیه رسان .

بر گردانده بفارسی :

بقرائت یاسین که یا حرف نداست بحکم ان للقرآن ظهراً و بطناً و
 لبطنه بطناً الى سبعة ابطن حروف مقطعه کلام الله هفتاد و هفت کلمه است که کل شی احصیناه
 فی امام مبین بعدد ایشان در شبان روزی هفتاد و هفت کلمه اذان و تشهد کلمتین میباید گفتن
 که تا کسی بر ایشان نرسد بسر اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمداً رسول الله و
 الله اکبر و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح نمیتواند رسیدن .

ورق ۱۲۹ :

اگر هیتن اثر نرسا سوال کرده که سبب جه بی که عیسی و اتی که باشمه هر چه
 و اتن باشازه و اتن و بتاویل انبار بیاسان تا همه ظاهر بکران و اسا ظاهر انیکران براء اکه

اوقت ظاهر بنیشینی کین که همه ڪ — و بو و خو مظهر همه در وقت نبی زانی که در وقت که در مظهری ظاهر ببو که بهمه تلفظ بکره و بتمامی خلقت آفرینش ڪ در خو ظاهر ببو اسا ظاهر بشیه کین واکرنه بیان خلقت که در مقابله ڪ کتی جون ڪ بر زبان خو روان نبو جون ظاهر بکره .

برگردانده بفارسی :

اگر یکن [شخصی] از ترسا سؤال کند که سبب چه بود که عیسی گفت که با شما هر چه گفتم باشاره گفتم و بتأویل این بار بیایم تا همه ظاهر بکنم و اکنون ظاهر آن نیکنم (آنرا ظاهر نیکنم) برای آنکه آنوقت ظاهر نمیتوانست کردن که همه کلمه سی و دو باشد و او مظهر همه در آنوقت نبود دانست که در آنوقت که در مظهری ظاهر شود که بهمه تلفظ بکند و بتمامی خلقت آفرینش (شاید و آفریش) کلمه در او ظاهر شود آنگاه ظاهر میتوان کردن و گرنه بیان خلقت که در مقابله کلمه افتاد چون کلمه بر زبان او روان نباشد چون ظاهر بکند .

ورق ۱۳۳-۱۳۲ :

باب مسیح اکه هویند که عیسی از مریم کوشتمند بی بینکوزانان که چه معنی داره مثلا خدا در قرآن هوا که عیسی رسول بی و ڪ بی و روح بی و خو که مسیحی هوا که الَاب الْقُوَّةُ الْأَزَلِيَّةُ و انا نطقه پس هنگو که بقول عیسی بیش نصاری عیسی نطق خدا بو و دره وقت که از مریم بقول خنان کوشتمند بی خو و ڪ تام نبی ا و ڪ تام که عیسی و همه انبیا و کافر و مسلمان با خلقت و با اندازه و پیکر و هیاه بکیته اند علامت آهین خواوی که مصحف حیوته که بهفت انگشتی امهره و کیه و بیش هر دو دست بدر قربان ببو در صورت هفت شاخ بره و همه ملایکه خو سجده بکرنند و مردم را بملکوة آسمان برسنه و از زبانها و لغتهای مختلف برهنه ازان آهی در کشف کتاب شه عون در حدیث

پیغمبر امه ازنی که وقف صلوة ظهر از مناره بیضاء شرقی دمشق از آسمان برآسه (براحه درست است) هر دو دست خوشتنه بدوبال ملایکه و نداته .

برگردانده بفارسی :

باب مسیح آنکه میگویند که عیسی از مریم گوشتمند شد میباید دانستن که چه معنی دارد مثلاً در قرآن میگوید که عیسی رسول بود و کلمه بود و روح بود و او که مسیح است میگوید که **الاب القوة الازلیة وانا نطقه** پس میباید که بقول عیسی پیش نصاری عیسی نطق خدا باشد و در آن وقت که از مریم بقول ایشان گوشتمند شد او سی و ذو کلمه تام نبود آن سی و دو کلمه تام که عیسی و همه انبیاء و کافرو مسلمان بآن خلقت و بآن اندازه و پیکرو هیاه بگرفته اند علامت آمدن او آنست که مصحف حیات را که بهفت انگشتی [مهر است] آن مهر را بر گیرد و پیش هر دو دست پدر قربان شود در صورت هفت شاخ بره (بره هفت شاخ) و همه ملایکه او را سجده بکنند و مردم را بملکوت آسمان برسانند و از زبانها و لفتهای مختلف برهاند چنین آمده در کشف کتاب شمعون در حدیث پیغمبر ما چنین است که وقت صلوة ظهر از مناره بیضای شرقی دمشق از آسمان برآید (فرود آید) هر دو دست خویشان را بدوبال ملایکه بیانداخته

ورق ۱۳۳ :

فاینما تولو اقم وجه الله تو وجه خدا هستیا و بهر جا که تودیم دکر باوجه خدا اکو بوناچار و ان که فرزند آدم هستی و خلق الله تعالی آدم علی صورته و علی صورة الرحمن و هر که ببهشت دشو بدخو کامه بین و صورة خو و وجه دیر فاینما تولو اقم وجه الله بهر طرف که تودیم دکر ای چیز در مقابله وجه تو کامه بین جون بر خط استواء خلقت خونیک نظر کری همازن که وجه تو عالم خونین ک هستی ای چیز نیز عالم خونین ک کامه بین و هستی و بر طریقه وجه تو درخو در آهی برای علمیت پس وجه خدا بو .

برگردانده بفارسی :

فاینما تولو اقم وجه الله تو وجه خدا هستی و بهر کجا که توری کنی وجه خدا آنجا باشد ناچار و این که فرزند آدم هستی و خلق الله تعالی آدم علی صورته و علی

صُورَةُ الرَّحْمَنِ. وهر که در بهشت رود بقدا خواهد بودن. و صورت او و وجه دیگر فاینها تو لوا
فتم وجه الله بهر طرف که تو روی کنی آن چیز در مقابلۀ وجه تو خواهد بودن چون بر خط استواء
خلقت او نیک نظر کنی همچنان که وجه تو علم کلمۀ اوست آن چیز نیز علم کلمۀ او خواهد بودن
و هست و بر طریقه وجه تو در او درآمد (در آمده) برای علمیت پس وجه خدا باشد.

ورق ۱۳۷ :

اُمّه بنیوینه که اُمّه بهتریانی از اوانان که آهیند پیشتر اما هوینه که هم
اوناند که در اُمّه ظاهر بیند و آجه دره وقت بلباس زانند (شاید زانیند) امروز بی لباس زانند
امروزی لباس هویند بدلیل یا علی گفت مع الانبیاء سرا و اگر تو که مدعیی هیا ازن نیزانی
توازه کار هیکار بکو کین یاز داین ضابطه بیرهان بکین و روزیابانن که این کس از اوانان بهتری.
بر گردانده بفارسی :

مانمیکویم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر اما میگویم که هم آنانند
که در مظاهر شدند و آنچه در آن وقت بلباس دانند (دانستند) امروز بی لباس دانند امروز بی لباس
میگویند بدلیل یا علی گفت مع الانبیاء سرا و اگر تو که مدعیی هستی چنین نمیدانی ترا از سه کار
یک کار بیاید کردن یازد این ضابطه بیرهان بکردن و روز (؟) (شاید زور) یا گفتن که این کس
از آنان بهتر است.

ورق ۱۴۸ :

بحث کلیات باب حال اوی که حق تعالی با انبیاء که مشهورند و مشهور نیستند
الی هذا الزمان باهر کس که سخن واتی بزبان خنات واتی یا بزبانی که خونان لغت از خویشتن
مار و پیر و استاد و غیره اشناوبند پس بوجهی بتان واتن که حق تعالی خونانیا که سخن
واتی بلغتی واتی که خونان دره لغت مقلد بند یعنی در مر کبات الامحمد یا که بلغت (بلغتی)
سخن واتی که خودره لغت مقلد کسی نبی مثلاً در مفرداة اگر چه در مر کبات خودهما زن
بی که دیران اما در مفرداة که اصل کلام بی بر خنان غالب بی پس خونبی اصولی بو بواسطه
اصل کلام و خنان فروعی اما بوجهی دیر که محمد همین مفرداته بتقلید اشناوبی همازن

که خنان اشنوایند پس خونیز بوجهی اگر خنانه امة واژند که خوی مقلد بی جواب
اوی که خود در اصل کلام اعتقاد داشتی که معنی کلی در ضمن خنانی برآ اکه بخو آهی بی
پس خود درین مقلد هیچ کس نبو .
برگردانده بفارسی :

بحث کلیات باب حال آنست که حق تعالی با انبیا که مشهورند و مشهور
نیستند الی هذا الزمان با هر کس که سخن گفت بزبان ایشان گفت یا بزبانی که ایشان آن
لغت را از مادر و پدر و استاد خویشتن و غیره شنیده بودند پس بوجهی بتوان گفتن که حق تعالی
با ایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان در آن لغت مقلد بودند یعنی در مرکبات (الایام محمد
که بلغتی سخن گفت که او در آن لغت مقلد کسی نبود مثلاً در مفردات (مقصود حروف است
که فضل اصل کلام نیز آنها را میخواند) اگر چه در مرکبات (مقصود کلمات است) او همچنان
بود که دیگران اما در مفردات که اصل کلام بود برایشان غالب بود پس او نبی اصولی باشد
بواسطه اصل کلام و ایشان فروعی اما بوجهی دیگر که محمد همین مفردات را بتقلید شنیده بود
همچنان که ایشان شنیده بودند پس او نیز بوجهی اگر امت ایشان گویند که او نیز مقلد بود
جواب آنست که او در اصل کلام اعتقاد داشت که معنی کلی در ضمن ایشان است برای آنکه باو
آمده بود پس او در این مقلد هیچ کس نباشد .

ورق ۱۹۷ :

اکه واتند که بواسطه اسم اعظم که برنکین سلیمانی همه دیو و پری و جن و انس
مسخر خوبی و اسم اعظم خدایی لاشک که ان اسم اعظم مرکب ازین اصل کلام بیو
واکه واتند که هر که اسم اعظم خداوه بزانه و خواص حروف را بزانه همه اشیا مسخر
خو بیو راستی اثر اکه بزانه که همه اشیا قایم بحروف باشد و همه مسخر عالم این کس
بشوند و که بخلاف حروف و دانستن این حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

برگردانده بفارسی :

آنکه گفته اند که بواسطه اسم اعظم که برنکین سلیمانی همه دیو و پری و جن

وانس مسخر او بود و آن اسم اعظم خدا بود لاشك كه اين اسم اعظم مركب از اين اصل
كلام بوده باشد و آنكه گفتند كه هر كه اسم اعظم خدا را بداند و خواص حروف را بداند
همه اشيا مسخر او شود راست است زيرا كه بداند كه همه اشيا قايم بحروف باشد و همه
مسخر علم اين كس بشوند و كه بخلاف حروف و دانستن اين حروف همه اشيا مسخر كس
نيست .

ورق ۳۲۲-۳۲۳ :

اول اول بسم الله الرحمن الرحيم ای کوینده ؑ شهادة حقیقی اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله كه توقایلا با كه من ااكسن (يكی ازدو
از یاد بست) كه واتى و من عنده علم الكتاب اگر هیتن واژه كه محمد رسول الله
بجه دلیل ختم انبیا و افضل انبیایى و كتاب آسمانى خو كه قرآنى جرامزیت و فضیلت داره
بر حدیث قدسى كه كلام بى واسطه بو كه جمیع علوم باز بسته است بعلم بواسطه كه
قرآنست و بیلا واسطه كه حدیث قدسى بو كه اصل كتاب و حدیث قدسى در كلام بواسطه
آهى و محمد مبعوث بسایر خلائق و ختم انبیا باین معنی بود ای کوینده ؑ شهادة اگر هیتن
واژه كه بجه معلوم بكره كسى كه توا كسا كه خدا واتى كه و من عنده علم الكتاب جواب
اعن كه بیان هكره كه جراهنكو كه حدیث و كلام بى واسطه تفضیل نداشته بو بیلا واسطه -
و بواسطه افضیلت داره كه ام الكتاب در كلام بواسطه آهى تا دلالت نكره كه توریت از
قرآن فاضلترى و در توریت اصل كلام نیاهى كه اگر اصل كلام آهى بندى این دلیل كه كلام
بواسطه تفضیل داره بر بى واسطه براء ام الكتابى راست نبندى براء آن جون تفضیل داره
كلام بواسطه بر حدیث قدسى كه ام الكتاب كه عدد نماز بخو بو خو كودرى بى وضو دست بخو
نكرند نماز بى وضو درست نبو بجهت آن توریت را خدا و حى نكیه كه بخود خود آمده
بود كه اصل كلام درو نبود و این كه يهود هوا كه كلام خدا و ؑ خدا منسوخ نى مخالف
اوى كه آدم ت پیور بدى و منسوخ بى و با دلیل كه محمد رسول الله را خدا بحكم

الم نشرح لك صدرك که در شب معراج سینه خوازما سوی الله نشست و بحکمت و بآب زمزم بآسمان پاك پاك نبی و خزان سماوات در بر و جبریل نكشود ندبی اذن الهی بحکم و لقد ارسل الله و از سماوات و مشاهده ملك و ملكوة نكذشت و مشاهده سدرة المنتهى نكرد و مانند آن به مقام فرض علی خمسين صلوة فی كل يوم و ليلة نرسید و اهل شیطاين و دیورا و وهم و خیال را بحکم و حفظناها من كل شیطان رجیم و لا یسمعون بالملء الاعلی در اینجا ره نیست و حضرت رسالت از اقم الصلوة اعداد رکعات معلوم نکى از جاء دبر معلوم کى و در ظاهر قرآن نواتی که اعداد رکعات در سفر و حضر و جمعه جراجندین بو و کسی بوهم و خیال و تصور و الهامات شیطاين بآنجا نرسیده و ره نداشت تا وقتی که لکسی که شهید خوگامه بین که و من عنده علم الكتاب بیاسه و بیان حکمت آن که اول صلوة بعد از عبور بر آسمانها و دیدن انبیا و آدم و سدرة المنتهى و عرض کردن خمر و عسل و لبن و ایت ربی فی احسن صوورة را ظاهر بکره تا بر طالبان یقین و (واو اضافی بنظر میرسد) روشن ببو که اکس از بیش خدا آهی و اکسی که من عنده علم الكتاب که كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء علی الناس و يكون - الرسول علیکم شهیدا .

بر گردانده بفارسی :

اول اول بسم الله الرحمن الرحيم ای گوینده کلمة شهادت حقیقی اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله که توقایلی پآن که من آن کسم که گفت و من عنده علم الكتاب اگر یکن (شخصی) گوید که محمد رسول الله بچه دلیل ختم انبیا بود و کتاب آسمانی او که قرآنست چرا مزیت و فضیلت دارد بر حدیث قدسی که کلام بیواسطه باشد که جمیع علوم باز بسته است بعلم بیواسطه که قرآنست و بیلا واسطه که حدیث قدسی باشد که اصل کتاب و حدیث قدسی در کلام بیواسطه آمد و محمد مبعوث سایر خلائق و ختم انبیا باین معنی بودای گوینده کلمة شهادة اگر یکن گوید که بچه معلوم بکند کسی که تو آن کسی که خدا گفت که و من عنده علم الكتاب جواب اعن (۲) که بیان

میکند (میکنم) که چرامی باید که حدیث و کلام بیواسطه تفضیل نداشته باشد بیلاواسطه - و بواسطه آن فضیلت دارد که ام الکتاب در کلام بواسطه آمد تا دلالت نکند که تورات از قرآن فاضلتر است و در تورات اصل کلام نیامد که اگر اصل کلام آمده بودی این دلیل که کلام بواسطه تفضیل دارد بر بیواسطه برای ام الکتاب است راست نبودی برای آن چون تفضیل دارد کلام بواسطه بر حدیث قدسی که ام الکتاب که عدد نماز باو باشد در آنجا است (؟) بی وضو دست باو نکنند و نمازی وضو درست نباشد بجهت آن تورات را خدا وحی نکرده که بخود خود (شاید خودی خود) آمده بود که اصل کلام درو نبود و این که یهود میگویند که کلام و کلمه خدا منسوخ نیست مخالف آنست که آدم دختر به پسر داد و منسوخ شد و بآن دلیل که محمد رسول الله را خدا بحکم الم نشرک که در شب معراج سینه او را از ماسوی الله نشست و بحکمت و بآب زمزم پاک پاک بآسمان نبرد و خزان سموات در برابر او جبریل نکشودند بی اذن الهی بحکم و لقد ارسل الله و از سموات و مشاهده ملک و ملکوة نگذشت و مشاهده سدره المنتهی نکرد و مانند آن بمقام فرض علی خمسين صلوة فی کل يوم و ليلة نرسید و اهل شیاطین و دیو را و وهم و خیال را بحکم و حفظنا هامن کل شیطان رجیم و لا یسمعون بالاملاء الاعلی در آنجا راه نیست و حضرت رسالت از اقم الصلوة اعداد رکعات معلوم نکرد از جای دیگر معلوم کرد و در ظاهر قرآن نگفت که اعداد رکعات در سفر و حضر و جمعه چرا چندین باشد و کسی بوهم و خیال و تصور و الهامات شیاطین بآنجا نرسیده و راه نداشت تا وقتی که آن کسی که شهید او خواهد بود که و من عنده علم الکتاب بیاید و بیان حکمت آن که اول صلوة بعد از عبور بر آسمانها و دیدن انبیا و آدم و سدره المنتهی و عرض کردن خمر و غسل و لب [و] رأیت ربی فی احسن صورة راضا هر بکنند تا بر طالبان یقین روشن شود که آن کس از پیش خدا آمد و آن کس است که من عنده علم الکتاب که کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا .

ورق ۳۱۵-۳۱۴ :

جرا محمد بیان نکرده بامر خدا که عدد نماز را چندین است براء ا تا آکس که بیاره معلوم ببو که از بیش خدا آهی و بوهم و خیال نیای که شیاطین دره مقام که محمد خدا این امر کی شیاطین دره کوره ندارند انبیاء حضرت عزت میفرستاد تا خبر از ظهور ذات و صفات خدا میدادند بنشانهای واضح چون بحضرت رسالت علامت

و نشان کلی بنهایه رسید تا چون آن نشانها ظاهر شود و خدا ظاهر شود خدا را بآن نشانها بشناسند .

برگردانده بفارسی :

چرا محمد بیان نکند بامر خدا که عدد نماز چرا چندین است برای آن تا آن کس که بیاورد معلوم شود که از پیش خدا آمده (یا آمده) و بوهم و خیال نیاورد (یا نیاورده) که شیاطین در آن مقام که محمد را خدا این امر کرد شیاطین (یکی از دو شیاطین زیاد است) در آنجا راه ندارند انبیارا حضرت عزت میفرستاد تا خبر از ظهور ذات و صفات خدا میدادند بشانهای واضح چون بحضرت رسالت علامت و نشان کلی بنهایه رسید تا چون آن نشانها ظاهر شود و خدا ظاهر شود خدا را بآن نشانها بشناسند .

ورق ۳۹۶ - ۳۹۵ :

اگر سایل سوال کره که چرا رسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکنی و وانی بُعِثْتُ بَیْـنَ الشَّرِیْعَةِ لِابْتِیَـانِ الْحَقِیْقَةِ جواب اوی جون خو رسول آخر زمان بی و بعد از خور رسول نکامه بین و خبر دابی که امت من بهفتاد و سه گروه ببند همه بدوزخ روند الایک گروه و وانی که شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس بو که و من عنده علم الکتاب تا هرگاه که اشهد بیاسه و کواهی بدو بحقیقت من و ازین علم و حقایق منه خدا بخو ظاهر بکره معلوم ببو خلاق و بنی آدمه که اکس ازیش خدا آهی وره بعلم خدایی و فرقه ناجی خو هزاره و بس سبب نواتن رسول یک وجه ان بی و دوم آکه خواستی که خلاق بسی طلب این سر کردند و مشکل رسند تا بزانند که لایحیطون بشی من علمه الا بما شاء .

برگردانده بفارسی :

اگر سایل سوال کند که چرا رسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکرد و گفت بُعِثْتُ بَیْـنَ الشَّرِیْعَةِ لِابْتِیَـانِ الْحَقِیْقَةِ جواب آنست چون او رسول آخر زمان بود و بعد از او رسول

نخواهد بودن و خبر داده بود که امت من بهفتاد و سه گروه شوند همه بدوزخ روند الا يك گروه و گفت شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس باشد که و من عنده علم الكتاب تاهر گاه که آن شهید بیاید و گواهی بدهد بحقیقت من و از این (چنین؟) علم و حقایق مرا خدا باو ظاهر بکند معلوم شود خلایق و بنی آدم را که آنکس از پیش خدا آمد و ره بعلم خدا برد و فرقه ناجی را اومیداند و بس سبب نگفتن رسول يك وجه این بود و دوم آنکه خواست که خلایق بسی طلب کنند و مشکل رسند تا بدانند که لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء .

از نوم نامه

ورق ۴۰۶ :

بار دیگر رسول در پای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث ستاره کین .

بر گردانده بفارسی :

بار دیگر رسول را در پای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث

ستاره کردن .

ورق ۴۰۶ :

سیاره يك فرسنگ دین گردا کرد استارو آ و کعبه زانان که در میان هستی و به پهلوطواف کین بزه کو .

بر گردانده بفارسی :

سیاره يك فرسنگ دیدن (۱) گردا گرد استراباد و کعبه دانستن که

در میان است و به پهلوطواف کردن بر آنجا .

۱ - در بیشتر فعلهای گرگانی مصدر و اول شخص گذشته يك صورت دارد ولی

فضل در این گونه جایها هر گاه واژه فارسی آورده بیشتر بصورت مصدر است .

ورق ۴۰۷ :

خویشتنه بحصار کرده کوه (۱) دین .

برگردانده بفارسی :

خویشتن را بحصار کرده کوه دیدن (یادیدم).

ورق ۴۰۷ :

اکوتختمش خان (۲) دین و خوشتن یاوانن که هی دوت بخوآزنان از
 خنان پادشاه تامنه پوری ازه کو وادی آسه و میانه جی بو و تصور کین مردم سرای (۳)
 مردم مسکین بندحوض بغایه بزرک دین و کمان بین که سید تاج الدین (۴) و دره کو
 نشته دین و جمعی درویشان و حکم کین که هر یک دوجنگال بیش نخواندیا بعضی .

برگردانده بفارسی :

آنجا تختمش خان را دیدن (یادیدم) و با خویشتن گفتن (یا گفتم) که یک دختر
 بخواهم از ایشان پادشاه (آن پادشاه) تا مرا پسری از آنجا پدید آید و میانجی باشد و تصور کردن
 (یا کردم) مردم سرای مردم مسکین باشند (یا بودند) حوض بغایت بزرگ دیدن (یادیدم)
 و گمان بردن (یا بردم) که سید تاج الدین و («و» اضافی بنظر میرسد یا یک واژه افتاده) در آنجا
 نشسته دیدن (یادیدم) و جمعی درویشان و حکم کردن (یا کردم) که هر یک دو چنگال (۵)
 بیش (پیش (۶) نخواندیا بعضی .

ورق ۴۰۷ :

دین که میان کوچه و جنار که آواژیرون باغچه هشو که دره کو عمارتی بو
 هیخواستن که بقرآن بکران که ان عمارت دردینی صدهزار سال بماند .

- ۱- شاید قلمه گرد کوه دامغان از استوارترین و نامورترین دژهای اسمعیلیان باشد .
- ۲- توقتمش خان پادشاه دشت قبیچاق و از پروردگان تیمورلنگ است . ۳- سرای نام
 شهری است که پایتخت توقتمش خان بود . ۴- از یاران فضل است و نام او چند بار در نومنامه
 و محرمانه آمده .

برگردانده بفارسی :

دیدن که میان کوچه و چنار (شایدو چنار) که آب از بیرون باغچه میرود
که در آنجا عمارتی باشد میخواستیم که بقرآن بکنم که این عمارت در دنیا صد هزار سال بماند .

ورق ۴۰۷ :

اسه پسره بصفای عین ومحض صفا دین و یکی از سه من بین وهی مولانا
کمال الدین استاد زانان هدین که منه خدا پوری هدی وغالب ظن ان بی که از مادر
سلام الله بی وخبر سلام الله بی ومن تصور هکی که خوقربان هنکو کین همازن تصور قربان
ابراهیم ان که اژه وقت و از کسی نکلی .

برگردانده بفارسی :

آن سه پسر را بصفای عین ومحض صفا دیدن (یادیدم) و یکی از سه من
بودن (یا بودم) و یکی مولانا کمال الدین استاد دانستن میدیدم که مرا خدا پسری میداد و
غالب ظن این بود که از مادر سلام الله (۱) بود و خبر سلام الله بود و من تصور میکردم که او را قربان
می باید کردن همچنان (چون) تصور قربان ابراهیم این که از آنوقت باز کسی نکرد .

ورق ۴۰۷ :

در باغچه آدرختها و شاخها و بالای خنار پرواز کین و زانان که بهشت در زیر
آ درختان هستی .

برگردانده بفارسی :

در باغچه آن درختها و شاخه ها و بالای ایشان پرواز کردن و دانستن
که بهشت در زیر آن درختانست .

ورق ۴۰۷ :

عشر اول ماه ذوالحجه در توخجی (۲) بخواب دیدن یوسف دامغانی را که واتنی
هفتاد بار بخواب و بشنود که صاحب قران فلان کسی .

۱- سلام الله یکی از پسران فضل است . ۲- توخجی نام کویی از شهر اصفهانست و امروز
آنرا توقچی میگویند

برگردانده بفارسی :

عشراول ماه ذوالحجه در توخجی بخواب دیدن یوسف دامغانی را که
گفت هفتادبار بخواب شنیدم (یا شنیده‌ام) که صاحب قرآن (شاید قرآن) فلان کس است .

ورق ۴۰۷ :

ودیکر دیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهر آدم است یا آدم مظهر همه
اشیاست یعنی هواتی که همه چیز در آدم بنمود یا آدم در همه چیز .

برگردانده بفارسی :

ودیکر دیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهر آدم است یا آدم مظهر همه
اشیاست یعنی میگفت (میگفتم) که همه چیز را در آدم بنمود یا آدم را در همه چیز .

ورق ۴۰۷ :

بسم الله الرحمن الرحيم در خواب دین در روز در باکویه که خانه خدا در
رودبار استارباد دره کو حمام حمامیان بی بود و من در اندرون اخانه ایستاده بودم و بغایت
در گرمی میگفتم بامردم که من آوردم که چرا هفت بار برین خانه طواف میباید و من
آوردم برای شما که چرا دیدم باین خانه دکین هفده رکعت نماز هنکو گذاردن و بغایه
کرما و جمیع کلاشت دار و نیزه و صفراست کین بغایه .

برگردانده بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحيم در خواب دیدن (یادیدم) در روز در باکویه که
خانه خدا در رودبار استارباد (استراباد) در آنجا [که] حمام حمامیان بود بود و من در
اندرون آن خانه ایستاده بودم و بغایت در گرمی میگفتم بامردم که من آوردم که چرا هفت بار
برین خانه طواف میباید و من آوردم برای شما که چرا روی باینخانه کرده هفده رکعت
نماز میباید گذاردن و بغایت گرما و جمیع کلاشت دار و نیزه و صفراست کرده بغایت .

ورق ۴۰۸ :

و واتن اتفاق کین با عیسی وزانان خشنه که حسین و که زانان که من
عیسی ان وزانان که از جهان بدرهستان بطرف دست راست و واتن که دینی بعیسی و
حسین بمانندی بشمه ای کافران نکامه مانند عیسی از آسمان بیاسه و دست بر بالای
(بالهای (؟) فرشته نهاده هرگاه که از نماز خبر بیاره که محمد از آسمان آوی
بس عیسی بو که آهی بو .

برگردانده بفارسی :

و گفتن اتفاق کردن با عیسی و دانستن خویشتن را که حسین [ام] و که دانستن
که من عیسی ام (هستم) و دانستن که از جهان بدرم (بیرون هستم) بطرف دست راست و گفتن
که دنیا بعیسی و حسین بماند بشمای کافران نخواهد مانند عیسی از آسمان بیاید [د] و دست
بر بالهای فرشته نهاده هرگاه که از نماز خبر بیآورد که محمد از آسمان آورد پس عیسی باشد
که آمده باشد .

ورق ۴۰۹ :

در دامغان دین که ظاهر را خواودین که شخصی هواتی که من بخواودین
که تو یعنی منه صد و چهل فرزند بی هر فرزندی دوتا ذوالفقار داشتند .

برگردانده بفارسی :

در دامغان دیدن که ظاهر آ خواب دیدن (یادیدم) که شخصی میگفت
که من بخواب دیدم که ترا یعنی مرا صد و چهل فرزند بود هر فرزندی دوتا ذوالفقار داشتند .

ورق ۴۱۰ :

پیش از که کاغذ سید عماد (۱) بیاسه من دیه بین که سوواخی بی باموضعی

۱- سید عماد الدین نسیمی حروفی است که بدوزبان فارسی و ترکی شعرهای خوب
دارد . نگاه کنید بصفحه های ۱۴ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶ همین جزوه .

که مقدمه ظاهرین سر آدم اژه کو ظاهر بی بی وزان که ولایت سید عماد بی آموض

بر گردانده بفارسی :

پیش از آن که کاغذ سید عماد بیاید من دیدم بودم که سوراخی بود یا موضعی که مقدمه ظاهر شدن سر آدم از آنجا ظاهر شده بود و دانستن (یا دانستم) که ولایت سید عماد بود آن موضع .

ورق ۴۱۰ :

پنهان کین سرالست انبیا و من خواستن که ظاهر بکران و گفتن ایشان به و در دامغان دین ان خواو و در تاریخ منه تسع و ثمانین دین که من در خانه نبوت دین .

بر گردانده بفارسی :

پنهان کردن سرالست انبیا و من خواستن که ظاهر بکنم (پنهان کردن انبیا سرالست را و خواستن من که ظاهر بکنم) ((و گفتن ایشان به)) و در دامغان بودم این خواب و در تاریخ سنه تسع و ثمانین دیدن (یا دیدم) که من در خانه نبوت بودم .

ورق ۴۱۰ :

در تبریز در شب عید نقاره جین در مشهد مبارک براء و من زاتان که براء من هجین و عید داخل منی - و هم دره شودین در باب حواریون .

بر گردانده بفارسی :

در تبریز در شب عید نقاره زدن (یا زدن) در مشهد مبارک برای (در اینجا يك واژه افتاده است) و من دانستن که برای من میزنند و عید داخل [شدن] منست - و هم در این شب دیدن در باب حواریون .

ورق ۴۱۱ - ۴۱۰ :

سوال کین من لژه تر سا که بردست راست نشسته بود که اول از خدا

سخن آهی و خداوا آسخنی این سخن که هوینه این سخن بود یاسخن بود (یا سخن بود اضافی بنظر میرسد) یاسخن دیرو سوال کین وواتن خو که فضل نوری باشد که درروز قیامة بر کرسی عظمة فرود آید و احساس کین که من دوازده باریان فضل کاهه کین بتخمیناً که فضل چه کس بو و احساس کین که انور اکلمه کاهه بین که بهر علامت که بدیم دراهی دراسه .

برگردانده بفارسی :

سؤال کردن من از آن ترسا که بردست راست نشسته بود که اول از خدا سخن آمد و خدا با آن سخن است این سخن که میگوییم این سخن بود یاسخن دیگر و سؤال کردن و گفتن او که فضل نوری باشد که درروز قیامت بر کرسی عظمت فرود آید و احساس کردن که من دوازده باریان فضل خواهد کردن (و احساس کردن من که دوازده باریان فضل خواهد کردن) بتخمیناً که فضل چه کسی باشد و احساس کردن که آن نور آن کلمه خواهد بودن که بهر علامت که بروی درآمده در آید .

ورق ۴۱۱ :

دین که پادشاهی خشتن پوره سه نصیحت و پندهدی اکه واتن که هنکو که تین زمین سرخ بو و دوم اکه هنکو که طالب تو بسیار بود و سیم غلبه ظن اوی که هنکو که تین دست کشاده بو بعد از ابی دین که من هواتن که داود دین که خوبی که خویشتن پوره ان پندهدی و تاویل کین من در خواب که اکه واتن که هنکو که تین زمین سرخ بو یعنی خون بریزی و دوم اکه واتن که هنکو که تین طالب بسیار بو یعنی هنکو که تین لشکر بسیار بو و سیم اکه هنکو که تین مایه بو یعنی کشاده ببخش و دین که درین وقت پنجه دست راست خویشتن و اکی بن و بعد از پنداشتن که این خواوه درویشان خوشتنیا هواتن تاویل کین خنان دره وقت و من بمن .

برگردانده بفارسی :

دین که پادشاهی پسر خویشتن را سه نصیحت و پند میداد [نخست] آنکه

گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد و دوم آنکه میباید که طالب تو بسیار باشد و سیم غلبه ظن آنست که می باید که دست تو گشاده باشد بعد از آن باز دیدن که من میگفتم که داود را دیدم که او بود که سرخویشان را این بند میداد و تاویل کردن من در خواب که آنکه گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد یعنی [میباید که] خون بریزی و دوم آنکه گفت که میباید که طالب تو بسیار باشد یعنی میباید که لشکر تو بسیار باشد و سیم آنکه میباید دست تو گشاده باشد یعنی گشاده ببخشش و دیدن که در این وقت پنجه دست راست خویشان را باز کرده بودم و بعد از آن پنداشتن (یا پنداشتم) که این خواب را بدرویشان خویشان میگفتم تاویل کردن ایشان در آن وقت و من بمن .

ورق ۴۱۱ :

فی اوایل جمادی الاولی سنه سته و ثمانین و سبعمایه دین در ذی الحجه که جامه من اسپ و پاک بغایت شسته بند و ونداته و من هزانی که من جامه و هزانی که جامه مهدی هستی امام یعنی هزانی که من .

برگردانده بفارسی :

در اوایل جمادی الاولی سنه ست و ثمانین و سبعمایه (۷۸۶) دیدن در ذی الحجه که جامه من سپید و پاک بغایت شسته بودند و بینداخته و من میدانستم که جامه منست و میدانستم که جامه مهدی است امام یعنی میدانستم که منم .

ورق ۴۱۱ :

آسمان بشمشیر روشن شدن و در دست من دین .

برگردانده بفارسی :

آسمان بشمشیر روشن شدن و در دست من بودن .

ورق ۴۱۱ :

دختر صاحب جمال از قزوین و اتن که بروم دری .

برگردانده بفارسی :

دختر صاحب جمال از قزوین گفتن که در رومی .

ورق ۴۱۲-۴۱۱ :

در شب چهارشنبه نهم ماه شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه دین که ناگاه
بلب جو که در باغ همو آهین آو بغلبه و احساس چیه چون یا دریا کین و متوهم بین برای
هلاکت عیان و فرزندان و فرزندان از طرف خانه بهادر در بلاء تودان و متوهم بین که
باغ غالباً که غرق ببو بعد از توهم دین که آوازی از آوراوی ازن که من احساس کین که
مکرزمین بوسنی اما زانان که آواکم آهی که ناگاه بباغ دشون و خرابی دین همازن که
باتش چیزها بسوته بو خواجه بایزدین که هواتی که امیر وقت ترحمی یا وقت مرحمتی
جون خوان باتی من زانین که جهان خراب بی از غضب خوی که علی همین که خوواتی که
وقت ترحمی یا مرحمتی منه پنداران که آوازی با خواستن که من اکو حاضر بیان بلاء
اجو هاسیاه دین آشنا بی من اکو بیالادشون و آن آیت خواندن که رب انزلنی منز لامبار کا
وانت خیر المنز لین بر علی سلام کین و اتی علیک السلام اخی و اتی بیاس دست منه هاده دست
منه بکیتی و با من بنیاد بیعت کین بشی اول مقدمه ان بی که بندکان خداوه از من قبول
بکیامنیا که خطاب کی درسخن در کمان کیتن که منه مبعه خواندی باتن جون هوی و اتی
توا که خوشنه آدم هزارنی باتن آری بچندی بندانین .

برگردانده بفارسی :

در شب چهارشنبه نهم ماه شوال سال ست و ثمانین و سبعمایه (۷۸۶) دین (یا
دیدم) که ناگاه بلب جوی که در باغ میرود آمدن (یا آمدم) آن آب بغلبه (بسیار) و احساس
چی چون یا دریا کردن (یا کردم) و متوهم شدن (یا شدم) برای هلاکت عیان (عیال) و
فرزندان و فرزندان از طرف خانه بهادر در بالای توتان (درختان توت) و متوهم شدن که
باغ غالباً (شاید) که غرق شود بعد از توهم دین که آوازی از آب برآمد

چنانکه من احساس کردم (یا کردن) که مگر زمین بگسیخت اما دانستن (یا دانستم) که آب با کم آمد (کم شد) ناگاه بیاغ رفتن (یارفتم) و خرابی دیدن (یادیدم) چنانکه با آتش چیزها سوخته باشد خواجه بایزید را دیدن که میگفت که امیر وقت ترحم است یا وقت مرحمت است چون او این گفت من دانستم (یا دانستن) که جهان خراب شد از غضب او نیز که علی است همین که او گفت وقت ترحم است یا مرحمت است مرا بدارم که آواز کرد بآن (با؟) خواستن که من آنجا حاضر شوم بالای آن جویها (چوبها؟) سیاه دیدن آشنا بود (؟) من آنجا بیلا رفتن (یازفتم) و آن (؟) شاید این باشد بمعنی این (؟) آیه خواندن که رب الفزلی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلیین بر علی سلام کردم (یا کردن) گفت عليك السلام اخی گفت بیا دست مسرا بده (بمن دست بده) دست مرا بگیرت و با من بنیاد بیعت کردن بنهاد اول مقدمه این بود که بندگان خدا را از من قبول کردی بمن که خطاب کرد در سخن در گمان گرفتم (یا گرفتن) که مرا مچه خواند گفتم (یا گفتن) چون میگوئی گفت تویی که خویشان را آدم میدانی گفتم (یا گفتن) آری چنین (؟) بدارم .

ورق ۴۱۲ :

بردخت انجیر بردر خانه مولانا قوام الدین احوال انگشت و راوین شهادت

واتن ابراهیم ازن بی واجه بی یعنی خوین معنی .

برگردانده بفارسی :

بردخت انجیر بردر خانه مولانا قوام الدین احوال انگشت بر آوردن

شهادت گفتن ابراهیم چنین بود و آنچه بود یعنی معنی او .

ورق ۴۱۲ :

بردخانه مولانا صدرالدین دین شمشیر بغایه درفشان منجم از روی علم نجوم

معین بکین واکو بنوشتی بخط خجیر زر آو که آشوب چند وادی اسه (آسه) پس

از آن آشوب که چندین نام فضل بی استر آبادی بو و امن دست دی .

برگردانده بفارسی :

بردخانه مولانا صدرالدین دیدن شمشیر بغایه درخشان منجم از روی

علم نجوم معین کرده و آنجا نوشته بخط زیبا زر آب (به آب زر) که آشوبی چند پدید آید پس از

آن آشوب که چندین نام فضل بود استر آبادی باشد و آن در دست من بود .

ورق ۴۱۲ :

جبریل ورسوله وخشته دین که هر سه بیک خانه دیند یکی وانك هاجین و
کمان بجبریل بین که بدرشوی .

برگردانده بفارسی :

جبریل را ورسول را وخیشتن را دیدن که هر سه بیک خانه بودند (بودیم)
یکی بانگ زدند (یازدم) و گمان بجبریل بردم که بیرون رفت .

ورق ۴۱۲ :

در ماه جمادی الاولی شب چهارشنبه دربر و جرد در خواب دین که شل مرد
هیتنه بطلب من ارشوی تامنه بیره و بکشه وهواتی که ممکن نبو که کس طلب کسی کره
اکس بزانه که خوبراء جه هطلبند یعنی خوتزانه که خوبچه کار هطلبان و چهار صد هزار
نی از من هطلبی و دین که آخر منه بیی و بکشتی اما من خوشتنه چینده همدین صبح صبح .

برگردانده بفارسی :

در ماه جمادی الاولی شب چهارشنبه دربر و جرد در خواب دیدن (یادیدم)
که شل مرد (تیمورلنک) تنی (شخصی) را بطلب من فرستاد تا مرا ببرد و بکشد و میگفت
که ممکن نباشد که کسی طلب کسی کند آن کس بداند که او را برای چه میطلبند یعنی او نداند
که او را بچه کار میطلبم و چهار صد هزار نی از من میطلبید و دیدن که آخر مرا ببرد و بکشت
اما من خویشتن را زنده میدیدم صبح صبح .

یادداشتی در باره واج شناسی گویش گرگانی (۱)

۱- درواژه های گرگانی ذیل حرف ج یا چ برابر ز فارسی دیده میشود :

جن و چن : زن جین : زدن

چینده و چینده : زنده روج و روج : روز

۲- درواژه های ذیل حرف د برابر ذ فارسی دیده میشود . شاید این بسته برسم

خط نسخه ها باشد (نگاه کنید بصفحه ۴۵ همین جزوه) :

پذیر : پذیر کدشتن : گذشتن

ره کدر : رهگذر غذا : غذا

کدار : گذار

۳- در فعل شستن در زمان حال و مضارع (مانند فارسی عامیانه و بسیاری از گویشها)

حرف ر برابر ی فارسی دیده میشود :

بشوره : بشوید بشورند : بشویند

هشوره : میشوید هشوران : میشویند

۴- در فعل دانستن حرف ز برابر د فارسی دیده میشود :

زانا : دانستن زاننده : داننده

زانا : دانا و دانسته

۵- درواژه ذیل حرف ز برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

ازن : ایدون (ایدون) همانزن : همیدون

۱- آنچه در ذیل از بدل شدن حرفها و صوتها و افتادن حرفها آورده شده گاهی

در خود زبان فارسی و گویشهای ایرانی دیگر دیده میشود. در این پیوست در ذیل هر شماره

همه نمونه ها داده نشده است .

۶- در فعل خواستن در زمان حال و مضارع حرف ز برابر ه فارسی دیده میشود :

خوازه : خواهد هخوازه : میخواهد

۷- در واژه های ذیل حرف ژ برابر ز فارسی دیده میشود :

ژیر : زیر آواژ : آواز

اژ : از اژیرا : زیرا

روژ : روو ریژه : ریزد

روژه : روزه مریژید : مریزید

بندازه : بیندازد نماژ : نماز

اندازه : اندازد بسوزنه : بسوزاند

بیاموژن : بیاموزان

۸- در واژه های ذیل حرف ش برابر س فارسی دیده میشود :

اشتان : ایستادن خواشتی : خواست

پش : پس ورشته : برخاسته

۹- در واژه های ذیل حرف و برابر ب فارسی دیده میشود :

وا : باد وانك : بانگ

وا : باز ون : بام

وا : با وینی : بینی

ور : بر زوان : زبان

ورابر : برابر اوریشم : ابریشم

واز و واژ : باز دروايست : دریايست

بوین : بین بیاو : بیاب

دریاوه : دریابد آفتاو : آفتاب

خواو : خواب شو : شب

لو : لب

۱۰- درواژه‌های ذیل حرف و برابر گ فارسی دیده میشود :

بوریز : بگریز بوسنی : بگسست

بوشان : بکشایم بوشا : بگشاد

۱۱- درواژه ذیل حرف ی برابر ج فارسی دیده میشود :

یاگاه : جایگاه

۱۲- درواژه‌های ذیل حرف ی برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

آیینہ : آدینہ پیر : پدر

مایہ : مادہ جین : زدن

بشی : (بشد) برفت بجی : بزد

بشی بی : (بشده بود) برفته بود

۱۳- در فعل‌های ذیل حرف ر ساکن پیش از د افتاده است و سپس ی در برابر

د (ذ) دیده میشود :

آوین : آوردن آوی : آورد

ییاویہ : ییاروده است کین : کردن

کیہ : کرده بکی : بکرد

مین : مردن بمی : بمرد

یین : بردن بیی : ببرد

۱۴- درواژه‌های ذیل حرف ی برابر گ فارسی دیده میشود :

نیا : نگاہ دیر : دیگر

۱۵- دروازه های ذیل اِ برابر ای فارسی دیده میشود:

تارک : تاريک	تارکی : تاریکی
کامن : کدامین	فرفته : فریفته
ازن : ایدون	

۱۶- دروازه های ذیل آ برابر آی فارسی دیده میشود:

ون : بام	شما : شما
امه : ما	تالار : تالار
برهنه : برهاند	برسنه : برسانند
بسوزنه : بسوزاند	

۱۷- دروازه های ذیل آ برابر آی فارسی دیده میشود:

کاس : کس	کاردنه : گرداند
----------	-----------------

۱۸- حرف خ از آغاز فعل خریدن و حرف ف از آغاز فعل فروختن افتاده است:

هروشه : میفروشد	رین : خریدن
برینه : بخرد	

۱۹- دروازه های ذیل حرف خ ساکن پیش از ت افتاده است:

دت : دخت	انداتن : انداختن
ساتن : ساختن	آویته : آویخته
واتن (واختن) (۱) گفتن	بریتی : ریخت

۱- فعل واختن بمعنی گفتن در متن پهلوی درخت اسوریک بکاررفته و در بسیاری از گویشهای ایرانی بصورت های واتن و وتن بکار میرود. جزء دوم فعل واختن فارسی همان واختن است.

دو ته بو : دوخته باشد سو ته بو : سوخته باشد

۲۰- در فعلهای ذیل حرف ف ساکن پیش از ت افتاده است :

کیتن : گرفتن کیتی : گرفت

کتی : (گفت (۱) افتاد کته بی : (گفته بود) افتاده بود

بکتی : بگفتی

۲۱- حرف ه از واژه های ذیل افتاده است :

مار : مادر برار : برادر

۲۲- از برخی واژه های کرگانی دو صورت دیده میشود مانند :

نان و نهان : نهادن

واوینه و وایینه : بازیاند

واتن و باتن : گفتن

آفریده بکی و آفرینه بکی : آفریده بکرد (آفرید)

۲۳- واژه های ذیل در گویش کرگانی با ا آغاز میشود :

اسپردی : سپرد اشنوان : شنیدن

اشکافتن : شکافتن اسپه یا اسپپی یا اسپید : سفید

اشتر : شتر

۱ - فعل گفتن بمعنی افتادن در فادسی بکار نرفته ولی در برخی گویشهای ایرانی

بصورت های گوناگون دیده میشود. نگاه کنید به واژه نامه طبری ذیل شماره ۸۴۱.

گاهی ۱ از آغاز فعلهای اشنوان و اشکافتن و اسپردن افتاده مانند :

شکافته ببو : شکافته شود شنوین : شنیدم

سپری (سپردی) : سپرد شنوی : شنید

شنوه : شنود سپرده : سپرده است

۲۴- در اسم مفعول فعل نوشتن گاهی پیش از شین نون اضافه شده :

نوشته : نوشته

پیوست ۳

یادداشتی در باره دستور گویش گرگانی

۱- ا مانند رای فارسی (رای مفعول بیواسطه و بمعنی برای) است که در نسخه بصورت زبریا ه یا زبر و ه نموده شده مانند :

آدمه : آدم را منه یا من : من را

محمده یا محمد : محمد را دیم یا دیمه : روی را

گاهی نه ه و نه زبر هیچکدام دیده نمیشود و فقط از معنی جمله میتوان دریافت که واژه یا ضمیر در حالت مفعولی است .

دروازه هایی که بیک صوت بیابان میرسد نشانه مفعول بیواسطه و است که در

نسخه گاهی بهمین صورت و و گاهی بصورت های و ه یا و ه نموده شده مانند :

خداوه : خدا را همو یا هموه یا هموه : همه را

اجز اوه : اجزا را جاوه : جای را

شمو : شمارا امو : مارا

خو : او را تو : ترا

فاطموه : فاطمه را اسماوه : اسمارا

انیباوه : انبیا را حواوه : حواریا

مکو : مکه را او یا اوه یا اوه : آنرا

فقط در چند جای یه یا ە بجای و بکار رفته مانند :

اسمایه : اسمارا خدایه یا خداه : خدای را

در چند جای زبر مفعولی ا دیده میشود مانند :

خوا : اورا اسبا : اسب را

۲- حرف اضافه یا بمعنی «به» و «با» پس از نام و ضمیر میآید مانند :

همه حجر و مدریا و قطرة باران یا ملکی هستی : با همه حجر و مدر (سنگ و خاک) و با قطرة باران ملکی است .

بحث کلمة الله و روح الله خوین ماریا هشوی : بحث کلمة الله و روح الله بامادر او میرفت (میشد) .

خدا رسولیا واته بی : خدا بر رسول گفته بود .

منیا هو اتی : بمن میگفت .

خوشتن یا و اتن : بخود یا با خود گفتم .

۳- حرف اضافه د یا ده بمعنی «در» پس از واژه میآید مانند :

خانده : در خانه نمازده : در نماز

وینی ده : در بینی یک ده بسم الله : در یک بسم الله

گاهی این حرف اضافه پیش از واژه نیز دیده میشود مانند :

رود خانه خدا کی : روی در خانه خدا کرد .

در ترکی همین حرف اضافه د بمعنی «در» مانند حرفهای اضافه دیگر پس از واژه

میآید . در فارسی نیز برخی از حرفهای اضافه پس از واژه بکار رفته مانند :

آن بسته دیده باشی همچون کشف بصورت

آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در

(خاقانی)

سیا و خشمست پنداری میان شهر و گوی اندر

فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر

(دقیقی)

ترك هزاران پيای پيش صف اندر

هر يك چون ماه بر دوهفته درفشان

(رودکی)

زير خاك اندرون ت بايد خفت گرچه اكنونت خواب بردیاست

(رودکی)

گردگل سرخ اندر خطی بكشیدی تا خلق جهان را بفكندی بخلالوش

(رودکی)

رويش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شكفته میان خوید

(عمارة مروزی)

بهنگام خردیم فرخ پدر كه بادش روان شاد مینوی در

(ادیب پیشاوری)

و گاهی در فارسی حرف اضافه هم پیش و هم پس از واژه بکار رفته مانند :

درخت سبزه و تازه شام و شبگیر كه ماه از بر همی تابد بر او بر

درفش میر ابو سعدست گویی نهاده از سرش بر تاج گـوهر

(دقیقی)

درین زمانه تنی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفقتر

(بوسلیك گرگانی)

نیز گاهی در فارسی پیش از واژه يك حرف اضافه و پس از آن حرف اضافه دیگر

بکار رفته و برای ادای معنی یکی از آن دو بسنده است مانند :

می اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون دسته نستر

(فردوسی)

بسبزه درون لاله نو شكفته عقیق است گویی به پیروزه اندر

(فرخی)

نارو بنارون بر ساری بنسترن بر قمری بیاسمن بر برداشتند آوا
(کسائی)

می بقدح در چنانك شیرین در مهدزر
بار بدی وار کوس برزده گلبام صبح
(خاقانی)

چنانکه در صفحه ۴۱ همین جزوه یاد شد در گویشهای طبری و گیلانی و سمنانی
(سمنان و دهات پیرامون آن) و طالقانی حرفهای اضافه پس از واژه میآید.

۴- ین یا - ن نشانهٔ ملکی است که پایان نام ضمیر پیوسته میشود مانند :

من جامه : جامهٔ من تن یا تین زمین : زمین تو

خون دل : دل او امین کتاب : کتاب ما

خوشتن کار : کار خوشتن رسولن سخن : سخن رسول

خدا ین سخن : سخن خدا آدمین مثال : مثال آدم

من چشم و دست و پا : چشم و دست و پای من

خوین زیر : زیر او همه روی زمین خوین بو : همه

خانن جای : جای ایشان روی زمین مال او باشد .

صورن آواژ : آواز صور خوشتن معنی و صورت : صورت

رسولن پیش : پیش رسول ومعنی خوشتن

خدین کتاب : کتاب خدا

بجای خانان گاهی خونانه یا خانان یا خانه بکار رفته مانند :

خونانه بال : بال ایشان اگر خانه امة واژند : اگر امت

خانه پیر : پدر ایشان ایشان گویند .

خان جا و مقام : جای و مقام ایشان .

در آخر ضمیر مشترك در حالت ملكى بیشتر جایها نشانه ملكى - ن دیده

نمیشود مانند :

خوشتن ادراك : ادراك خوشتن

خوشتن مقام : مقام خوشتن

خوشتن مارو پیرو استاد : مادر و پدر و استاد خوشتن

خشتن پور : پسر خوشتن

خوشتن دین : دین خوشتن

چنانکه در همه نمونه‌های بالا دیده شد واژه دارنده (واژه‌ای که در حالت ملكى است و در فارسی مضاف الیه است) پیش از واژه داشته (که در فارسی مضاف است) می‌آید ولى گاهی نیز واژه دارنده (با آنکه نشانه ملكى - ن در پایان آن افزوده شده) بی‌فاصله یا با فاصله پس از واژه داشته می‌آید مانند :

وجه انسان عرش بى خُدين بجای وجه انسان خُدين عرش بى :

روی انسان عرش خدا شد .

حوا کرسی بو خدين بجای حوا خدين کرسی بو : حوا کرسی خدا باشد .

چرا عدد نمازن چندین است بجای چرا نمازن عدد چندین است :

چرا عدد نماز چندین است .

مخالفت خوين کيبو بجای خوين مخالفت کيبو : مخالفت او کرده باشد .

اگر در جمله‌ای واژه داشته یکبار پیشتر آمده باشد گاهی از آوردن آن

پس از واژه دارنده خود داری میشود :

خوین احوال و خواص یعنی جهانن بسبب خوین دور دگرگون
هجو بجای خوین احوال و خواص یعنی جهانن احوال و خواص
بسبب خوین دور دگرگون هجو : احوال و خواص او یعنی احوال و
خواص جهان بسبب دور او دگرگون میشود .

تعیین هرروژ اژوراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین
خو و ماهن و سالن همان زن بجای تعین هرروژ اژ وراهین خوی
از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو و ماهن تعین و سالن تعین
(یا ماهن و سالن تعین) همانن : تعین هر روز از برآمدن اوست
از مشرق و تعین شب از پنهان شدن او و تعین ماه و تعین سال (یا تعین
ماه و سال) همچنین .

در ترکی همین نشانهٔ ملکی - ن پایان نام و ضمیر دارنده افزوده میشود و نیز
واژه دارنده پس از واژه داشته میآید . در گویشهای طبری و سمنانی و گیلانی و گاهی
در زبان پهلوی نیز ضمیر و نام دارنده پیش از واژه داشته میآید .

۵ - گاهی صفت پیش از موصوف بکار رفته مانند :

هفت شاخ بره : بره هفت شاخ شل مرد : مرد شل

۶ - ضمیرهای گرگانی :

من ، من (۱) : من منه : مرا منیا : بمن ، بامن

منن : ضمیر ملکی اول شخص فرد

تو (۲) : تو ترا تیا : بتو ، باتو

تَن ، تین : ضمیر ملکی دوم شخص فرد

خو (۳) : او خو : او را خیا : باو ، بالو

خوین : ضمیر ملکی سوم شخص فرد

امّه (۴) : ما امو : مارا امیا : بما ، باما

امین ، امن : ضمیر ملکی اول شخص جمع

شمه : شما شمو : شمارا

خُن (۵) : ایشان خُناه : ایشانرا خُنایا : بایشان ،

بایشان خُناین ، خُناه ، خُن : ضمیر ملکی سوم شخص جمع

خوشتن (۶) : خود خوشتنه : خود را خوشتن یا :

بخویشتن ، باخویشتن خوشتن ، خوشتنن : ضمیر ملکی مشترك

۷ - نشانه های مصدر در گویش کرگانی :

۱ - آن :

زانات : دانستن تاشان : تراشیدن اشنوان : شنیدن

پوشان : پوشیدن ترسان : ترسیدن رسان : رسیدن

رسان : رسانیدن دمان : دمیدن واتان : گفتن

نان و نهان : نهادن اشتان : ایستادن دان : دادن

۲ - ین ، ون :

آوین : آوردن آهین : آمدن بین : بودن و بردن

۳- نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۳ . ۴- نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ . ۵- نیز نگاه

کنید بصفحه ۱۰۳ . ۶- نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۵-۱۰۴ .

مَیْن : مردن جَیْن : زدن رَیْن : خریدن کَیْن :
کردن دَیْن : دیدن شَوْن : رفتن

۳ - تَن :

سَاتَن : ساختن انداتَن : انداختن نِشْتَن : نشستن
کِیْتَن : گرفتن اشکافتَن : شکافتن

۴ - دَن :

خَوَنَدَن : خواندن

۸ - نشانه های اسم مفعول :

۱ - آ :

رِسا : رسیده زانا : دانسته اشناوا : شنیده

نِها : نهاده اشنا : ایستاده دا : داده

۲ - ا (ه) ، ی (ی ، یه) ، و (وه ، و) :

دِی ، دِیه : دِیده آهِی : آمده آوِی ، آوِیه : آورده

کِی ، کِیه : کرده بیافریه : آفریده شو : رفته

هادو : داده نموه : نموده برنجه ، برنجانِه : رنجانیده

نزانِه : ندانسته

۳ - تِه :

واته : گفته بساته : ساخته نِشْتِه : نشسته

اشکافته : شکافته کِیته : گرفته

۴ - ده :

مانده ، بمانده : مانده خوانده : خوانده کنده : کنده

گاهی اسم مفعول بصورت مصدر است :

کین بو بجای کیه بو : کرده باشد . دیم در مقام خلقت
آدم کین سجده هکړند : روی در مقام خلقت آدم کرده سجده
میکنند . شیطان خونیميله که دیم بمثال آدم د کین سجده
کره : شیطان او را نمیگذارد که روی بمثال آدم کرده سجده کند .
اسماعیل خدا واتی که قربان بکړند دیم باخانه د کین : اسماعیل
را خدا گفت قربان بکنند روی بآن خانه کرده .

۹- پسوندهای انده و آمانده فارسی در ساختن اسم فاعل و صفت از فعل

بکار میرود :

گرنده : کننده واژنده : گوینده زاننده : داننده

چینده : زننده آرنده : آورنده زانا : دانا

۱۰- برای بسیاری از فعلهای گرگانی مانده فارسی دو صورت از یک ریشه یا

از دو ریشه جدا دیده میشود یکی در گذشته و یکی در مضارع و حال و امر :

خواستنی : خواست و خوازه : خواهد

آهین : آمدن و پیاس : بیا

ساتن : ساختن و بسازه : بسازد

جین : زدن و بجن : بزن

دین : دیدن و بوین : ببین

۱۱- فعلی که پس از فعلهای بایستن و توانستن میآید (نگاه کنید بصفحه ۱۳۶

همین جزوه ذیل کو (۱) و صفحه ۱۵۴ - ۱۵۳ ذیل نشه و صفحه ۱۵۱ - ۱۵۰ ذیل
نقیان (بصورت مصدر است مانند :

طواف کو کین : طواف باید کردن

ناچار خو که خدایی دره صورت هنگو دین و اوه احسن صورت
هنگوزانان : ناچار او را که خداست در آن صورت میباید دیدن و
آنها احسن صورت میباید دانستن .

آدو کسه ازهم جدا نتيان کین : آن دو کس را ازهم جدا نتوان کردن .
هیچ انسان تحمل خونیشه کین : هیچ انسان تحمل او نمیتواند کردن .
بغیر از خدا چیزی جاوید نبوو نشه یین : بغیر از خدا چیزی جاوید
نباشد و نتواند بودن .

نیشی واتن دریک زبان که تواسبه هم اسب باژوهم آت باژوهم
فرس باژ : نمیتوانی گفتن در یک زبان که تواسب را هم اسب گووهم
آت کو وهم فرس کو .

و گاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

دیم بخودینکو کی : روی باو میباید کرد .

دروقت کشتن نام یینکویی : دروقت کشتن نام میباید برد .

بی خان ره بخندان که ک اند نتيان بی : بی ایشان راه بایشان که کلمه
اند نتوان برد .

بی وضو از اینجهت دست بمصحف بتيان کی : بی وضو از اینجهت
دست بمصحف نتوان کرد .

تاره بخنان نبری ره بوحدانیت واشهد ان لا اله الا الله صوری و
حقیقی نشی بی : تاره بایشان نبری راه بوحدانیت واشهد ان لا اله الا الله
صوری و حقیقی نتوانی برد .

و گاهی صرف شده است و در اینصورت پس از فعل بایستن و توانستن گاهی
«که» دیده میشود و گاهی دیده نمیشود مانند :

ای طالب توهنکو که موجوداته يك وجود آدم زانی : ای طالب تو
میباید که موجودات را يك وجود آدم دانی .

هنکو که آدم وقتی که تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه زانه : میباید که
آدم وقتی که تعلیم ملایکه کرده باشد لغت ایشانرا داند .

خلیل که بناء کعبه کی هنکو زانا بو که موضع خلقت و جبهه آدم
وسر آدم اکویی : خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که
موضع خلقت و جبهه آدم و سر آدم آنجا بود .

انسان را حال دواست یا مرده یا زنده در هر دو وقت رو در کعبه
هنکو که بو : انسان را حال دواست یا مرده یا زنده در هر دو وقت روی در
کعبه میباید که باشد .

هنکو تن زمین سرخ بو : میباید زمین تو سرخ باشد .

هنکو بازه : میباید بگوید هنکو بیمیاسه : میباید بیاید

خان اگر یکی بند قایم مقام همه بیشنه (بیشینه) بند : ایشان اگر
یکی باشند قایم مقام همه میتوانند باشند .

۱ - به . مانند به - فارسی است و بر سرفعل در همه زمانها و حتی مصدر در میآید

مانند :

بکین : کردن	بکین : کردم	بکیا : کردی
بکی : کرد	بکیند : کردند	بیکی : میکرد
بکران : بکنم	بکره : بکنند	بکر : بکن
بکیه بی : کرده بود		

۲ - و بمعنی به و بر :

و جین : زدن و ریژه : بریزد و کیره : بگیرد، برگیرد
و کیتند : بگرفته اند، برگرفته اند .

۳ - و ر و بر این پیشوند مانند بر و ور فارسی است :

وراهین و براهین : بر آمدن وراوین و براوین : بر آوردن
وراسند و براسند : بر آیند وراسه و براسه : بر آید

۴ - د و در . این پیشوند مانند در و اندر فارسی است و جهت و ظرفیت

را نشان میدهد و پیش از صوت بیشتر بصورت در و پیش از حرف بیشتر بصورت د بکار میرود .

جرا واجبی که دیم اکود کردند و سجده کردند : چرا واجبست که روی آنجا (در) کنند و سجده کنند .

هر که دیم بخود کره همان بو که دیم بهمه فرزندان خود کی بو :
هر که روی باو (در) کند هچنان باشد که روی بهمه فرزندان او (در) کرده باشد .

درهر درجه خاصیتی دری : درهر درجه ای خاصیتی (در) است .

وقتی من در هزاره گری دین : وقتی من در هزاره گری (در) بودم .

نقحه بخو ددمی : نفحه باو دردمید .

۵ - بدر . این پیشوند که در فارسی نیز بکار رفته بمعنی بیرون است :

از جهان بدرهستان : از جهان بیرونم .

بعد اژه که از احرام بدراسه بر خوصید و غیره حلال بو :

بعد از آن که از احرام بدر آید بر او صید و غیره حلال باشد .

۶ - ها . این پیشوند در برخی از نوشته های فارسی مانند تفسیر ابوالفتوح

رازی و اسکندر نامه قدیم بکار رفته و در بسیاری از گویش های ایرانی نیز بکار میرود :

هاد : بده ها کریه : بکنید ها بندد : ببندد

ها کیره : بگیرد ها کیتی : گرفت ها دابو : داده باشد

ها کیبو : کرده باشد

۷ - یر بمعنی فرود :

یراهین : فرود آمدن یراسه : فرود آید

یراوین : فرود آوردن یراوی : فرود آوزد

۸ - وا بمعنی باز و وا و گشاده :

درواکی : در را باز کرد . درواشون : در باز شدن (باز شدن در)

پنجه دست راست خویشتن واکی بن : پنجه دست راست خویشتن

باز کرده بودم .

۹ - وا بمعنی باز و وا و پس :

جبریل اثرخو و اماندی : جبریل از او باز ماند .

۱۰ - وا بمعنی باز :

واکرده : باز گردد وانکردی : باز نکشت

واوینه : باز بیند

۱۱- وا بمعنی باز و بی :

ان سلام وادان ستمی : این سلام دادن (باز دادن) سنت است .
پشت به بیت معمور وادایی : پشت به بیت معمور داده بود (باز داده بود) .
بطرف راست و چپ سلام وادو : بطرف راست و چپ سلام دهد
(باز دهد) . روز قیامت همه کسه بمادر واخوانن : روز

قیامت همه کس را بمادر باز خوانند . کم واکمی : کم کرد .

جوا واکمی : جدا کرد . خوین سر را از تن جوا واکر :

سر او را از تن جدا کن . واکم هکره : کم میکند .

جدا واثان کین : جدا نتوان کردن . درونه پرواکین بحکمت

وایمان : درون را پر کردن بحکمت وایمان . چون بزبان خو

آچار نیاهی بی لام الف زیاد واکینی : چون بزبان او آن چهار

نیامده بود لام الف را زیاد کرده . اکر هیتن خوانزه که

خانه از خدا جدا واکره وانشکین : اگر یکتن (شخصی) خواهد

که ایشانرا از خدا جدا کنند نتواند کردن . دوش راست بر دروا نهین :

دوش راست را بر در نهادم (باز نهادم) . خدا آیتها خوشتنه

که حرف اند در کنارها وانما : خدا آیتهای خویشان را که حرف

اند در کنارها باز نماید (نشان دهد) .

۱۲- ه و هی و همی بمعنی می و همی فارسی است . پیش از حرف

ه و هی و پیش از صوت همی بکار میرود :

هکر : میکن

هکره و هیکره : میکند

هکی و هیکی : میکرد

همیاسه : میآید

همیاسند : میآیند

همیاهی : میآمد

در فعل ذیل همیه بکار رفته :

همیهما فرینه : میآفریند

در فعل بایستن (نگاه کنید بصحفه ۱۳۶ همین جزوه ذیل کو (۱))

هنه و هینه بکار میرود .

هنکو و هینکو : میباید

هرگاه فعل پیشوند یا حرف نفی داشته باشد ه و هی و صورتهای دیگر آن

پس از پیشوند و حرف نفی میآید و در اینصورت ه از آغاز آن میافتد :

دیکره : (در) میکند

دیکره : (در) نمیکند

دمیاسه و دیمیاسه : درمیآید

دیمیای : درمیآورد

دینکو : (در) میباید

دیکره (۱) : میکند

یکی : میکرد

بمیاسه و بیمیاسه : میآید

بیزان : میدان

بنکو و بینکو : میباید

نیکره : نمیکند

نمیاسه و نیمیاسه : نمیآید

ننکو و نینکو : نمیباید

در متن چاپی محرم نامه چند جا می بجای ه یا هی دیده میشود که شاید

غلط نسخه نویس یا چاپ کننده باشد :

۱ - شاید بی و ب در این گونه فعلها از غلط نویسی نویسندگان نسخه ها بجای

ه و هی پدید آمده باشد (۲)

میشنوی : می شنید میشنوا بند : می شنیده باشند

۱۳ - در کویش گرگانی حرف نهی و حرف نفی نه است :

مواژ : مگو میزان : مدان نکى : نکرد

مَکر : مکن مَکریه : مکنید نکره : نکند

نواژه : نکوید نواتی : نکفت

هرگاه فعل پیشوند داشته باشد حرف نهی و نفی پس از پیشوند میآید :

دَمَکر : مکن دَنکی : نکرد بنواتی : نکفت

بَنکره : نکند هانگیره : نگیرد هاندو : ندهد

و اریزو هر جا که در نسخه ها نقطه نون نفی پیش از نقطه ب پیشوند دیده

میشود غلط است :

بَنهَی بجای بَنهَی : نهاد بَنکو بجای بَنکو : نیفتد

یادداشتی در باره صرف فعل

زمان حال و مضارع « اخباری و التزامی »

۱ - اول شخص فرد به آن پایان مییابد :

هستان : هستم باز آن : گویم بان : باشم

برشان : بفرستم بیاسان : بیایم بوینان : بینم

بکران : بکنم بران : برم داران : دارم

کامان : خواهم هکران : میکنم هطلبان : میطلبم

نیان : نیستم نکران : نکنم پنداران : پندارم

هیخو ازان : میخواهم نیزانان : نمیدانم

گاهی ن (ین) بجای آن دیده میشود :

هستن : هستم ان : ام (هستم) نین : نیم (نیستم)

هخوانن : میخوانم پندارین : پندارم (؟)

۲ - دوم شخص فرد به آ و یا ^(۱) پایان مییابد :

آ و هیا : ای (هستی) هستیا : هستی نیا . نیستی

دکریا : (در) کنی بزانا : بدانی بشوا : بروی

ولی در بیشتر جاها مانند فارسی بکار رفته :

کری : کنی هکری : میکنی بی : باشی

بزانی : بدانی هزانی : میدانی نزانی : ندانی

۳ - سوم شخص فرد به ا (که در نسخه ها با ه و گاهی بازبرو گاهی با ه وزبر

هر دو نموده شده و گاهی هیچیک از این نشانه ها را ندارد) و ی پایان مییابد :

زانه : دانه هزانه : میداند نزانه : نداند

اشته : ایستد همیشته : میایستد کوه و کوه : افتد

هستی : هست بکیره و بگیری : بگیرد

بمیره و بمیری : بمیرد بوینه و بوینی : ببیند

بتاشه و بتاشی : بتراشد بخوره و بخوری : بخورد

بکاردنه و بکاردنی : بگرداند ه و ی : است

۱ - آ و یا در پایان دوم شخص فرد فعلهایی که با هی و هو همی آغاز میشود

دره و دری : (در) است بجنبنه و بجنبنانی : بجنبناند

بزایه و بزهی : بزاید بدو و بدهی : بدهد

کن و کنه : کند

گاهی مانند فارسی به پایان مییابد :

هویند : می بیند ها بندد : بینند و رارد : بر آورد

در فعلهای ذیل ؕ و ئی در پایان سوم شخص فرد دیده میشود :

هیده : میدهد نیئه و نیئی : نیست

صورت‌های ذیل نیز در سوم شخص فرد دیده شده :

بسا : بساید نما و بنما : بنماید هنما و همنا : مینماید

وانما : باز نماید هوا و یوا : میگوید

کو : باید هنکو : مییابد

در کوش طبری فعلهای ذیل در سوم شخص گذشته و حال دو گونه ادا میشود :

یو و یوئه : بشود بو و بوئه : باشد بزو و بزوئه : زد

یمو و یموئه : آمد

صورت‌های ذیل در سوم شخص فعل کشتن دیده میشود :

هکشکه بجای هکشه : میکشد

بکشو و بکشیه بجای بکشه : بکشد

۴ - از اول شخص جمع فقط صورت‌های ذیل دیده شده :

هوینه : میگوییم بنیوینه : نمیگوییم

یانی و مانی : ایم (هستیم) هستمانی^(۱) : هستیم

۱- این فعل در محرمانه صفحه ۲۶ بصورت مسمای (در جمله ما معتقد والد

او که آدمست مسمای : ما معتقد والد او که آدمست هستیم) آمده است .

۵ - دوم شخص جمع به ید و ید پایان مییابد :

بکار دینید : بگردانید هزارانید : میدانید

دیده : (در) باشید گریه : کنید

در فعل هستن به آنی و یانی پایان مییابد :

هستانی و هستیانی : هستید هیانی و یانی^(۱) : اید (هستید)

۶ - سوم شخص جمع به نه و ینه پایان مییابد :

هستنه : هستند بکشنه : بکشند هکشنه : میکشند

نشنه : نتواند هکر نه : میکنند دارینه : دارند

بکامینه : خواهند

و گاهی به ن (ین) و آن :

واخوانان : بازخوانند وانمین : باز نمایند

هچین : (شاید هچن یا هیچن) : میزنند خوانان : خوانند

هداران : میدارند پنداران : پندارند

سوم شخص جمع بیشتر جایها مانند فارسی به ند و نیز گاهی به یند پایان

یافته :

بزاند : بدانند برسند : برسانند بشند : بروند

هشند : میروند هند : اند (هستند) بگرد : بکنند

هگرد : میکنند بچند : بزند هستیند : هستند

کامیند : خواهند هویند : میگویند واژند : گویند

۱ - شاید انی درست باشد نه یانی . نگاه کنید بصفحه ۲۰۶ همین جزوه .

ماندی : ماند بنماندی : نماند اسپردی : سپرد
 ارشوی : فرستاد بشوی : رفت گاهی : خواست
 ددمی : دردمید برسنی : رسانید بمالی : مالید
 ایشوی : بشنید بیشتی : ایستاد

گاهی (گذشته ساده) به آ پایان یافته :

باشتا و اشتتا : ایستاد پوشا : بگشاد

۴ - از اول شخص جمع فقط دو صورت ذیل (از گذشته ساده) بنظر رسیده :

بمانی : بودیم کن : کردیم

۵ - دوم شخص جمع (گذشته ساده) به آئی (یانی) پایان مییابد :

واتانی : گفتید در آهیانی : در آمدید

وادی نکسانی : بدید نکردید پوشانی : پوشانیدید

۶ - سوم شخص جمع به ند و یند پایان مییابد :

کند و کیند : کردند بکینند : گرفتند

آهند و آهیند : آمدند هزاریند : میدانستند

واتند و واتیند : گفتند

هکند و هیکند و هکینند و هیکینند : میگردند

و گاهی (گذشته ساده) به ینه (نه) :

پوشینه : پوشیدند بشینه : توانستند ندینه : ندادند

و گاهی (گذشته ساده) به ن :

واتن : گفتند کین : کردند کین : (در) کردند

گذشته دور

گذشته دور مانند فارسی از افزوده شدن گذشته ساده فعل بین (بمعنی بودن)

باسم مفعول ساخته میشود مانند :

واکی بن : باز کرده بودم

دیه بن ، دیه بین : دیده بودم

بکیه بی : کرده بود

دیه بی ، دیبی : دیده بود

بشی بی : رفته بود

نیشته بی : نشسته بود

برسای بی : بر سیده بود

اشنوا بی : شنیده بود

آهی بی : آمده بود

اشتای بی : ایستاده بود

آوی بند : آورده بودند

دیه بند : دیده بودند

اشنوا بند : شنیده بودند

گذشته التزامی

گذشته التزامی مانند فارسی از افزوده شدن مضارع التزامی فعل بین

(بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

بخوانده بی : بخوانده باشی

بکی بی : کرده باشی

نگذشته بی : نگذشته باشی

دراهی بی : در آمده باشی

آوی بو : آورده باشد

بشو بو : رفته باشد

بکیه بو : بکرده باشد

آهی بو : آمده باشد

پوشیه بو : پوشیده باشد

دیه بو : دیده باشد

اشنوا بو : شنیده باشد

پوشانیده بو : پوشانیده باشد

آوی بند : آورده باشند

آفرینه بو : آفریده باشد

دیه بند : دیده باشند

آهی بند : آمده باشند

زمان آینده

زمان آینده با فعل **کامان**^(۱) بمعنی خواستن (نگاه کنید بصفحة ۱۳۰ همین جزوه ذیل **کامه**) ساخته و صرف میشود و فعلی که پس از آن میآید بصورت مصدر است مانند :

بسر این مرد **کامه** رسان : بسر این مرد خواهد رسیدن .
 ره بخنان **کامند** بین : راه بایشان خواهند بردن .
 در هر عالم که ویی تو در شکل بشر **مدرك** مدرکات **کامی** بین :
 در هر عالم که بینی تو در شکل بشر **مدرك** مدرکات خواهی بودن .
 ظهور **الست** بر **بکم** که ظهور خدایی بو از **خو دکامه** کیتن :
 ظهور **الست** بر **بکم** که ظهور خدایی باشد از او در خواهد گرفتن .
 عیسی واتی که من **کامان** آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن .
 و گاهی بصورت مصدر مرخم مانند :
 هر اسم که در جهان هستی و بی و **کامه** بی مرکب از حروف
 تهجی هستی : هر اسم که در جهانست و بود و خواهد بود مرکب از
 حروف تهجی است .
 چون حسن و جمال بوینند از غایة عشق و جمال همازن در سیر
کامندی : چون حسن و جمال ببینند از غایت عشق و جمال همچنان
 در سیر خواهند بود .
 خنان بر فطرة جاوید **کامندی** : ایشان بر فطرت جاوید خواهند بود .

۱- فعل **کامان** فقط در ساختن و صرف زمان آینده بکار میرود و درهمه جای دیگر بجای خواستن فارسی فعل **خواستن** (نگاه کنید بهمین جزوه صفحه ۱۰۴ ذیل **خواستنی**) بکار برده میشود .

شهادت بی خود تکامند بی : شهدا بیخود نخواهند شد .

صورت ذیل نیز در زمان آینده فعل بودن . بنظر رسیده است :

خان بهم واصل بندو بکامینه بند (بجای بکامینه بین یا بکامینه بی) :

ایشان بهم واصل بودند و بخوانند باشند (بخوانند بودن یا بخوانند

بود) .

همه اهل بهشت بصورت خود کامه بند (بجای کامند بی یا کامند بین) :

همه اهل بهشت بصورت او خواهد باشند (خواهند بود یا خواهند بودن) .

فعل کامستن بمعنی کام داشتن و خواستن در زبان پهلوی بکار رفته است . در

گوش فویز ندی (فریزند یا فریزهند از دهات نظیر کاشان است) نیز زمان آینده با

« کام » ساخته میشود .

فعل امر

۱ - در پایان دوم شخص فرد امر (مانند فارسی) هیچ نشانه‌ای دیده نمیشود :

بکر : بکن هکر : میکن بوین : بین

هوین : می بین بشو : برو هیشو : میرو

باژ : بگو بیاس : بیا بز ان : بدان

هخوان : میخوان

فقط یکبار (در فعل و اتن بمعنی گفتن) در پایان آن ه افزوده شده :

بازه باژه (بجای باژ باژ) : بگو بگو .

۲ - دوم شخص جمع امر به یه یا ی وید پایان مییابد :

گری و گریه و گرید : کنید بکاردنید : بگردانید

مریزید : مریزید بکیریه : بگیریید وراسیه : برآیید

بطلییه : بطلید بوینیه : ببینید یه : باشید

چند نکته در باره صرف فعل

۱ - گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته برای اول شخص فرد گذشته بکار

میرود :

هوآئی بجای هوآتن : میگفتم هزانی بجای هزائین : میدانستم

هخواندی بجای هخواندن : میخواندم

هپرسی بجای هپرسین : میپرسیدم

۲ - گاهی صورت دوم شخص فرد حال در معنی دوم شخص جمع حال بکار میرود (۱) :

هزانی : میدانید نیزانی : نمیدانید

۳ - سوم شخص گذشته شرطی برخی فعلها صورت خاص دارد :

بی : بود شرطی بندی و بیندی : نفی شرطی نبندی

کی : کرد شرطی کیندی : نفی شرطی نکیندی

آهی بی : آمده بود شرطی آهی بندی

گاهی همین فعلها در شرطی صورت گذشته خود را نگه میدارد و صورت

خاص ندارد :

اگر اصل زمین نیبی (بجای نبندی) زمینهای دیرنی بی (بجای نبندی) :

اگر اصل زمین نمیبود زمینهای دیگر نمیبود .

اگر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نمیبود فرزندان دیگر

نمیبودند .

۴ - باز شناختن گذشته نقلی از گذشته ساده جز در صورتیهای مانند صورتهای

۱- شاید در چنین جایها نشانه زیر از روی حرف آخر فعل افتاده باشد .

ذیل دشوار است و باید بیشتر از معنی جمله یا گاهی از فعلهای فارسی که در عبارت
یا جمله بکار رفته دریافت که فعل در گذشته نقلی یا ساده است :

گیی : کرده است	برسی : رسیده است
نکیه : نکرده است	نکیده : نگرفته است
بیاویه : بیاورده است	دیی ، دیه : دیده است
واآه : گفته است	بیافریه : بیافریده است
واکینی : (باز) کرده است	بکیده اند : بگرفته اند
نمویه ، نمویی ، بنمویی : نموده است	

۵ - گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته باصورت مصدر یکسان است :

بخواو دین که درویش کمال الدین آهین و منیا هوآتی : بخواب
دیدم که درویش کمال الدین آمده و بمن میگفت .

مهدی واژه که حقیقت همه انبیا درمن تجلی کین و مظهر همه منی :
مهدی گوید که حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من
است (منم) .

چون سر صلوت بخو ظاهر بین وصلوت خو از آسمان آوی :
چون سر صلوة باو ظاهر شده وصلوة را او از آسمان آورده است .

چون خدای تعالی محمد بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن و ره
بخط خدایی که بوجه انسان نوشته است خواست رسانیدن :

چون خدای تعالی محمد را بسر خلقت انسانی خواست رسانیدن و راه
بخط خدایی که بوجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

فعل متعدی

در ساختن فعل متعدی از فعل لازم بیشتر پس از ریشه فعل آن و گاهی مانند فارسی آن افزوده میشود :

برسنی : رسانید	بسوزنه یا بسوزانه : بسوزاند
برهنه : برهاند	برنجنه بو یا برنجانده بو : برنجانیده باشد
پوشنه : پوشاند	بجنبنه یا بجنبنائی : بجنباند
بیاموژن : بیاموزان	رسان : رسانیدن
بیاموزنه : بیاموزاند	هرسنه ، هرسانه : میرساند
	برسنه : برساند

فعل مجهول

فعل مجهول مانند فارسی با افزوده شدن یکی از زمانهای فعل بیهین (بمعنی شدن) باسم مفعول ساخته میشود :

کنده بیی : کنده شد	برسابو : رسیده شود
نوشته بیی : نوشته شد	اشکافته بیو ، شکافته بیو : شکافته شود
خوانده بیی : خوانده شد	دانسته بیو : دانسته شود
ساخته بیی : ساخته شد	آفرینه بیی ، آفریده بیی : آفریده شد

پیوست ۴

یادداشت‌های افزوده به پیشگفتار

۱ - حروفیه خود را اهل فضل میخوانند . در یکی از نوشته های حروفی (نگاه کنید به Textes Houroufis، صفحه ۹۱) چنین آمده است :

« اکنون شروع کنیم در بیان این معنی از قاعده اهل حق که مسما باهل فضل اند . »

غیاث الدین محمد در استوانامه (۱) مینویسد :

« اهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی بر آنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخاست هر چه در کاینات است حق انسان عارف است . »

سید اسحق میگوید (۲) :

۱ - غیاث الدین محمد در سده نهم میزیسته و همزمان علی الاعلی خلیفه فضل بوده است و چنانکه در همین استوانامه نوشته و برا دیده و از وسخها شنیده است . تاریخ نوشتن استوانامه دانسته نیست ولی چون نویسنده آن از سال ۸۴۶۰ یاد کرده روشن است که پیش از این سال نوشتن آن پایان نرسیده است . استوانامه از دین حروفی آگاهیهای ارزنده میدهد و در آن نام برخی از نخستین پیروان نامور این دین آمده است . نسخه ای از این کتاب در کتابخانه ملی ملک است و هر چه از استوانامه در این پیوسته آورده شده از آن نسخه است .

۲ - در مجموعه ای از نسخه های خطی کتابخانه ملی ملک سه مثنوی بنامهای اشارت نامه و بشارت نامه و نامه نامی از سید اسحق و دو مثنوی بنامهای توحید نامه و کرسی نامه از علی الاعلی (۳) آمده است . این مجموعه اکنون با مثنویهای سید اسحق آغاز میشود و از آغاز آن چندین صفحه افتاده است و نیز مثنویهای سید اسحق در آن بهم خورده و درهم شده و افتادگی دارد ولی دو مثنوی دیگر که توحید نامه و کرسی نامه باشد بی هیچ افتادگی و بهم خوردگی از آغاز تا انجام باز مانده است . خود سید اسحق تاریخ سرودن نامه نامی را در پایان آن چنین میگوید :

مانده پانویس در صفحه ۲۸۱

« توجّه کن زقرآن بهره بردار ز اهل فضل این سیر را ننگه دار »



« پیش اهل فضل خورشید منیر نطق حق است در همه اشیامنیر »

۴ - شعرهای ذیل که در توحیدنامه^(۱) آمده گواه دیگری است بر استرآبادی بودن فضل (نگاه کنید بصفحه ۲۹ همین جزوه) :

« استرآباد است تخت کاینات	ز آنکه شاه آنجا نمود از روی ذات
گرچه عالم جمله سر تا پای اوست	روی در رو کردن از هر جانکوست
تا موافق صورت و معنی شود	حق پدید از صورت دعوی شود
این خبر از ذات حق آمد بما	شد مدینه قبله ارض و سما
این سخن را حاجت تکرار نیست	چونکه هر کس لایق دیدار نیست

مانده پانویس صفحه ۲۸۰

« ابتدا این نامه نامی بنام	بعد شنبه بود یکشنبه تمام
نقطه اول باخر چون رسید	گشت چون آغاز و انجامش پدید
از جمیدی الاول و روز سال	ضاد و حی ۸۰۸ از هجرت صاحب کمال

و نیز تاریخ سرودن اشارت نامه را در پایان آن چنین میگوید :

« گذشته ضار و زی ۸۰۷ انشاء این راز نهادم در جمادی اثنی آغاز
چو عقد چارده شد از رجب تام رسید از فیض فضل حق با تمام »

تاریخ نوشتن این مجموعه یکجا (در پایان نامه نامی) ۱۰۴۸ یا داشته است ولی نسخه توحیدنامه و کرسی نامه از زمان کهنه تری است. هر جا که در این پیوست از شعرهای سید اسحق و از توحیدنامه و کرسی نامه آورده ایم از همین مجموعه نقل شده است. برای آگاهی بیشتر از سید اسحق نگاه کنید بصفحه ۳۷ همین جزوه و بشماره های ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ همین پیوست.

۱ - برای آگاهی از نسخه ای از توحیدنامه که در نوشتن این پیوست در دست بود

مانده پانویس در صفحه ۲۸۲

۴ - لقب فضل در کرسی نامه ^(۱) شهاب الدین یاد شده :

«فضل را چون شد شهاب الدین لقب
احتراق جن ز علم او طلب»

مانده بانویس صفحه ۲۸۱

نگاه کنید به بانویس شماره ۲ صفحه ۲۸۰ همین جزوه. دکتر رضا توفیق در کتاب Textes Houroûfis (صفحه های ۲۶۰ و ۲۶۲ و ۲۶۴) این مثنوی را از علی الاعلی یاد کرده (نگاه کنید بصفحه ۳۳ همین جزوه). سراینده توحیدنامه از عرضه کردن خواب خود ب فضل در اصفهان یاد میکند و سبب سرودن توحیدنامه را چنین میگوید :

«داشتم یاری عزیزی نو جوان
نو رسیده برده علم از کهنگان
بود شیرازی علیشاه او بنام
در شده از فضل در دارالمقام
دایما درخواست کردی زین فقیر
کانه میبایی تو از فضل الکبیر
بهر ادشاد خلائق مینویس
تا از آن با علم حق کردند انیس
داد چون توفیق فضل رهنما
شد قبول آن التماس پاک را»
وی در شعرهای ذیل از دوری میهن و بیم بازگشت بدان سخن میگوید :

«لاجرم از فکر بی اصل شما
میکشیم از دست نا جنسان جفا
از شرور انفس هر نابکار
رو نمییاریم کردن با دیار
میکشیم از کافران هر گونه جور
عاقبت با ما فتد يك روز زور
آنچه باید کرد از حق آن کنیم
خانه مشترك همه ویران کنیم»

۱ - برای آگاهی از نسخه ای از کرسی نامه که در نوشتن این پیوست در دست بود نگاه کنید بیانویس شماره ۲ صفحه ۲۸۰ همین جزوه. سراینده کرسی نامه نام خویش را علی یاد میکند و در شعرهای ذیل خود را نخستین حروفی سرشناس میداند که بروم (عثمانی) رفته و نیز نخستین کسی میداند که نوشته های فضل را بدان سرزمین فرستاده و از آنجا آنرا از راه استانبول بارو پا رسانیده است و نیز میگوید که بابرادر خویش تا ایل لاز (کناره خاوری ترکیه در دریای سیاه) برای فرا رسانیدن دین رفته است :

«آمد از مغرب برون شاه نجوم
جانب غرب است چو از حق شام وروم
فی قی (فضل حق) از قدرت آنجا آشکار
گشت چون خورشید در نصف النهار

مانده بانویس در صفحه ۲۸۳

۴ - غیث الدین محمد در استواناه از دو پسر فضل بنامهای امیرسلام الله

مانده پانویس صفحه ۲۸۲

بیت مقدس چون مقام حشر بود	رو در اول لاج-رم آنجا نمود
قبل قایل رو شناس آنجا نرفت	آنکه داند حکمت و اسرار هفت
من فرستادم کتاب کردگار	سوی روم از شام نیکو یاد دار
پیشتر از من کسی درمرز روم	از کلام حق نکرد آباد بوم
گرچه از اخوان زمن رفتند پیش	تا کنند اظهار این آئین و کیش
لیکن اول من فرستادم کتاب	تا زاسطنبول بگذشت او ز آب
پیشتر را نسخه باز از من رسید	آنکه میکردند این گفت و شنید
با برادر بعد از آن تا ایل لاز	سیر میکردیم و میگفتیم راز
با کبار و با صغار آن دیار	راز حق گفتیم بی ترس آشکار
از خدا چون محرم راز آمدیم	از وراءالنهر هم باز آمدیم

و در همین مثنوی ذیل عنوان « سرتاریخ » میگوید :

« از علی آن بنده فضل اله کشف شد در روم این تاریخ و راه »

و در همین مثنوی ذیل عنوان « سرسید لیل و نهار » خود را یکی از هفت یا هشت تن گرویدگان نخستین بفضل میداند و میگوید که پیش از پدید آمدن دین با فضل در اصفهان بوده است (نگاه کنید ذیل شماره ۶ همین پیوست) . وی از دوری میهن و یاران خویش (که برای فرار ساندین دین بدان دچار شده) سخن میگوید :

« با وجود هجرت از یار و دیار	عین تقصیریم پیش کردگار
شکر این انعام کی یاریم کرد	میکشیم از سینه زیر آه سرد
گر بدست آریم ما یک روز تیغ	شکر حق گوئیم و گرنه صد دریغ
ای خوشا آنان که از فی خدا	عذر ها خواهند از تقصیر ما
نیست چیزی بهتر از قتل عدو	پیش فی حق بحق ذات او »

بنظر میرسد که سراینده این مثنوی و مثنوی توحید نامه یک تن (علی الاعلی خلیفه فضل)

باشد . تاریخ سرودن این مثنوی را خود سراینده در پایان آن چنین میگوید :

« در جمادی الاول از تاریخ ضاد عشر کامل روز چون سالش فتاد »

مانده پانویس در صفحه ۲۸۴

والهیر کلیم الله و دو زن (یادو دختر) او بنظمهای بیبی (بی بی) فتنه الکتاب و بی بی ام الکتاب یاد میکنند (۱) و مینویسد که هر چهار با خدمتکاران خویش در سال ۸۲۶ به بیماری طلعون درگذشتند.

هـ- آنچه در باب کلمة اللهی العلیا در این جزوه (صفحه ۱) آمده از معروف نامه سید اسحق گرفته شده است (نگاه کنید به Textes Houroufis صفحه های ۲۲ و ۲۳-۲۴ و ۳۱-۳۹ و ۳۵-۳۴ و ۵۴). گویا همین کلمة اللهی العلیاست که سید اسحق در مثنویهای خویش از ارامیستاید و قره العین فضل و نهال بوستان فضل میخواند و میگوید که بالور همنشین ام:

مانده باخویش صفحه ۲۸۳.

نظم کرسی نامه از ف اله	ختم شد در عهد شاه دین پناه
شاه نیم وعین وتی وصاد و میم	آیت سبع مشائی از حکیم
مظهر سر علوم انبیا	شاه حیدر طینت از ف خدا
چون درخت مشرک ازین بر کشید	آب حیوان از لب کوثر کشید
یاوری اورا ز ف غیب دان	هست خواهد ماند نامش جاودان
شد تمام این نظم يوم الاربعاء	بر مثال پا و چا وژا وگسا
صورت و معنی موافق این چنین	راست آورد ف رب العالمین
سجده آرد پیش ذات پاك او	هر که پاك است مظهر وادراك او
بر رسول و انبیای او سلام	باد ازمن شد براین ختم کلام

۱- نویسنده استوانه فقط نام این چهار تن را یاد کرده و ننوشته است که ایشان چه کمائی هستند ولی آن روش سخن گفتن او از ایشان و از داستانی که در آن نام ایشان را برده و نیز از اینکه نام ایشان را باواژه حضرت آورده بیگمان میتوان گفت که ایشان پسران و زنان (یا دختران) فضل اند. بویژه که خود فضل در نوم نامه (نگاه کنید بصفحه ۲۳۸ این جزوه) یکی از فرزندان خویش را بنام سلام الله یاد کرده است.

جذبۀ فضل الہی بین چہ کرد
بی نیازم کرد از غیر خدا
چون من بیدرد را چون کود مرد
ہم نشین قرۃ العینش شدم
با خود و علم خودم کرد آشنا
عین بودم لاجرم عینش شدم *

ولیکن گوہر بکتا یکی دان
نہال بوستان فضل امروز
نداتی رو وصیت نامہ برخوان
مدان جز خاک کویں قبلہ دل
بعالم اوست چشم و دل برافروز
رضایش را نجات اخروی دان
مدان جز آستانش کعبہ دل
جنابش را حریم قدس میدان
ولایش را حیات سرمدی دان
فلک را خاشہ روب در گہش بین
حریمش را مقام انس میدان
اساس عالم وحدت چو استاد
ملک را راہداری بر رہش بین
ز فضل و عترت او کرد بنیاد
.....

غنیمت دان ز فضل اللہ امروز
بفضل حق چراغ جان برافروز *

شاید نیز وی همان دختری باشد کہ بگفتہ تربیت (نگاه کنید بصفحة ۲۷ این جزوہ)
در زمان جہانشاہ قراقوینلو در تبریز برخاستہ وبا پانصد تن از حروفیلن کشتہ و
سوزانیدہ شدہ است .

۶ - سراینده کرسی نامہ در شعرهای ذیل از روزگاری کہ بافضل (پیش از
پدید آوردن دین) در اصفہان میزیستند یاد میکنند و میگوید کہ در آن هنگام چندی
فضل ناپدید شد و کسی از وی آگاہی نداشت تا آنکہ از قضا من اورا در درون غاری
پیدا کردم و پس از آن روزی بایکدیگر برای پرسش مودی بنام درویش مسافر یکی
از دہات پیرامون شہر رفتیم و وی در بستر مرگ بود و بفضل مژدہ داد کہ زمان آشکار
شدن تو فرا رسیدہ است . پس از این داستان سراینده از ہفتہ ہا ہشت تنی کہ نخستین

بار بفضل در اصفهان (پیش از پدید آمدن دین) گرویده اند یا بهتر بگوئیم از کردار و

گفتارش ویرا مهدی موعود پنداشته و دور او گرد آمده اند نام میبرد :

چون سیم شد ماه نو از سال چل	شد کمالی حاصلم از آب و گل
سال شمسی بود چون یابد ظهور	نیست ظلمت را وجودی پیش نور
واضح اسما چنین کرده است وضع	دیو مشرک گو همیکش رنج نزع
این چنین تقدیر خلاق وجود	از کمال قدرت خود کرده بود
لاجرم بایست کردش آشکار	چون سر آمد وعده روز شمار
پیشتر هم سر رؤیا خود نمود	چون ز خلق خویش پنهان گشته بود
بندگان مؤمن از وی بیخبر	تا کجا کرده است ف ق مقرر
رو نهاده هر یکی جائی براه	رو نماید تا کرا ف اله
ناگهان داعی دعوت این فقیر	گشته از دیدار هجرانش اسیر
بردر غاری رسیدم از قضا	کرده دروی جای خود ف خدا
چون بدیدم روی ف کردگار	کردم افغانی زجان بیقرار
ف ق فرمود هی کردی شتاب	دم فرو بستم بحکم آن خطاب
دیده حق بود بر من شد عیان	کرد این تقدیر خود در اصفهان
بود درویش (درویشی؟) عزیزمهربان	بنده ای از بندگان غیب دان
نام او آمد مسافر شد سبب	این بشارت را بمن از ف رب
چون مسافر را ازین عالم سفر	پیش آمد از خدای دادگر
قریه ایشان بنام از اصفهان	بود جای کشت و زرع مؤمنان
از قضا درویش بود آنجا مریض	عمر او از اوج آمد در حوض
چون عیادت بود کار کردگار	از برای خستگان خوار و زار

فی یزدان شد کند تا پرستش
 با خدا من نیز رفتم دولتی
 چشم چون درویش بر من باز کرد
 کرد شادی تمام و لب گشاد
 کای نشان ذات پاک کبریا
 بعد از این وقت ظهور کبریاست
 فی یزدان کرد از آن مخبر سؤال
 گفت ای دانای غیب و آشکار
 آنکه در تبریز دیدی مدتی است
 چون نشانها داد درویش عزیز
 فی یزدان خوش بر آمد شاد شد
 همتی بر من نهاد آنکه عظیم
 بعد از آن بگشاد راز از نطق ذات
 رفته بود این خواب از خاطر مرا
 از نموداری که میشد آشکار
 نیست وعده دیگری غیر ظهور
 بنده فرمانیم و حکم آن خداست
 هفت تن کردیم با هم اتفاق
 بود از آن يك فخر دین پیر کهن
 از و رو کرد بعد از و دیگر جلال
 فی سلطانی سیم چو اسم ذات

هر که بیکس شد خدا باشد گمش
 رو بمن آورد بعد از مدتی
 از خدا او قصه این راز کرد
 روح او از فی یزدان است شاد
 خیر مقدم خوش رسیدی مرحبا
 وعده شد آخر که از فی خداست
 کین نشانه چیست بر گو حسب و حال
 هست این رویاء فی کردگار
 گفته حق است در وی کذب نیست
 در مقام خبرت و حال تمیز
 از نشان چون رهبر آن یاد شد
 دولت من بین ز الله کریم
 گفت آن موصوف سی و دو صفات
 خوش نبود اینجا رسانیدم ترا
 از بیان نطق فی کردگار
 چون سبب بودم من از فی غفور
 از ارادت کرده چیزی که خواست
 تا سر آمد روز هجران و فراق
 باور این ره ز صاحب امر کن
 گشته از فی خدا صاحب کمال
 آنکه بود او منبسط بر کاینات

از خراسان کوست اقلیم وسط	چهارم آمد هم حسین از رسم خط
بنجمین آمد چو نام غیب دان	میر عبدل نوجوان از اصفهان
چون سبب بودم من از فیضی ضاد و لام	شش جهت با من شد ایشان راتمام
غایب و حاضر دو دیگر هفت و هشت	بود از نایین یکی دیگر ز دشت
دین پاک انبیا فیضی ضاد و لام	کرد بر تقسیم هفت و هشت تمام
در ظهور خویش فی کردگار	کرد از اعداد ما را اختیار
عزو ملک از حکم و امر من تشا	شد نصیب ما ز فی کبریا
از کرم چون داد توفیق چنین	ختم شد بر حمد نطق آخرین (۱)

از آنچه در ذیل آورده میشود نیز پیداست که فضل پیش از آوردن دین چندی در اصفهان میزیست و در آن شهر در کوی توقچی یا توخچی (نگاه کنید بصفحه های ۳۵ و ۲۳۸ این جزوه) می نشست :

۱ - در استوانامه مینویسد :

« بروایت درویش حسام الدین بروجردی رضوان الله علیه که از معتقدان حضرت صاحب تأویل (فضل) چه (جل عزه) بودند در بلده بدلیس باین فقیر حقیر تراب اقدام العاشقین ابوالیقین غیاث الدین محمد بنده فضل رب العالمین چه گفت که من روزی در بلده اصفهان امن من الافات والبلیات در موضعی که توخچی نام دارد در مجلس حضرت صاحب

۱ - شعرهای بالا در کرسی نامه ذیل عنوان « سرسید لیل و نهار » آمده است و در کنار آن (در حاشیه) چنین نوشته شده :

« صافی مرآة راست بین راست قول فقیره صالحه عابده زاهده مخصوص آیه واصطیعک (واصطقیك) علی نساء العالمین بیشتر از ظهور این معنی بچند سال راست بعینه درین عدد دیده بود حضرت رب العالمین هم درین عدد فرموده بودند نباشد چنانچه در نسخه رؤیاء ایشان با اخبار صادقۀ دیگر مسطور است متعنا الله بطول حیاته و رزقنا لقاءها مع فیض القدس من ورحمة فی الله رب الارض والسماء »

تأویل چه حاضر بودم ...

۲ - نیز در استوانه مینویسد :

« نقل از کتاب تأویلات حضرت صاحب تأویل چه مولانا محمود راشانی که از علماء و در علم حکمت صاحب تصنیف و تألیف بود و در اصفهان بسیار بصحبت صاحب تأویل چه آمدی و در نفی شعور ارواح انسانی بعد از خرابی تن تمهید مقدمات عقلیه نمودی و حضرت صاحب تأویل چه بدلائل آیات و احادیث رد آن کردی (۱) ... »

۳ - سراینده توحیدنامه از عرضه کردن خواب خود بفضل در اصفهان یاد میکند :

« عرضه کردم خواب را در اصفهان هم به پیش آن خداوند جهان »

۷ - از آنچه در ذیل آورده میشود چنین برمیآید که فضل نخستین بار دین نور را بسال ۷۷۵ یا ۷۷۸ در تبریز (در کوی ولی دوله) آشکار کرده است (۲) و از اینرو آذربایجان در دیده حروفیان سرزمین رستاخیز است :

۱ - در حاشیه یکی از صفحه‌های کرسی‌نامه چنین نوشته شده :

« اول تاریخ که هست موجودات که قوام اشیا باوست بر ضمیر منیر حضرت فرب العالمین نزول کرد آخر ماه مبارک شعبان المعظم که هم چهارده است سال بر هفتصد و هفتاد و پنج در محله ولی دوله الله ولی الذین آمنوا یخترجهن من الظلمات الی النور در بلده طیمه رب غفور المسمی بالتبریز و من دخله کان آمنا منافی تاریخ حرف بسم الله

۱ - از آنچه در اینجا از استوانه آورده‌یم روشن است که مولانا محمود راشانی (راشانی ؟) که فضل نیز از او در نوم‌نامه یاد کرده جز آن محمودی است که از رازداران و باران بسیار نزدیک فضل بوده است و حدس نگارنده در پانویس صفحه ۳۶ این جزوه درست نیست.

۲ - نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰ این جزوه . از شعرهایی که ذیل شماره ۲۴ همین پیوست آمده پیدا است که فضل چندی در تبریز میزیسته است .

نیست از برای آنکه تاریخ بسم الله بعد از این تاریخ بود که اصل است دلیل میتوان گفت م.

۲ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سروجود» چنین آمده است :

زاولیاهر کس که در تبریز راه	جست وجو میگرد بود از ف شاه
عاشق رومی ولی سر فراز	کرد با این آستان از حق نیاز
معنی تبریز را نیکو بدان	تا به بیرون آوری سر نهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور	بی حجاب آنجا شد از و (سی و دو) نور
در گذشت از جمله اقران به ف	معنی تبریز دیگر کرد ف

۳ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سرایمان» آمده است :

آن کثیر الرحمة مهر آفرین	نام خود قهار کرد در روز دین
لاجرم از شهر های این جهان	کرد در تبریز ذات خود عیان

۴ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سرام الف» آمده است :

چون در آذربایجان شد آشکار	رستخیز از حق ز ف کردگار
اول آثار شد آنجا پدید	امر چون از ف یزدان در رسید
این قرینه روشن است دیده مدوز	صبح محشر شد بر آید نیز روز
باطل از حق چون در آندم پشت داد	مؤمنان مایم گردیدیم شاد
فتح و نصرت از خدای ذوالجلال	بر دیوسف صاحب حسن و جمال
سال شد چل این زمان تا هیچکس	در جهان ننشاند ایشان رابه پس
آنچه خواهند دید مردم بعد از این	شد عیان در دیده باریک بین
عین و بی توضیح از اجزای حروف	در جهان خواهد شد از ف رؤف
باز جو تاریخ را معنی بین	امر از آن ف ق شد بعد از این
دیور و آرد بفی و ضاد و لام	حجت تاریخ تو چون شد تمام

۵ - در کرسی نامه ذیل «سرنطق» آمده است :

• آفتاب وحدت ف و دود
از اقالیم است هم خیر الامور
هست آن وادی مقدس از خدا
چون در آذربایجان اول نمود
شمس معنی زان در او تابید نور
سجده گاه انبیا و اولیا •

۶ - در کرسی نامه ذیل عنوان «بسم الله» آمده است :

«حرف بسم الله چوازحق شد تمام
کاف الف را با خود از ابجد بیاب
ذات پاکی کو چنین تقدیر کرد
پیش بعضی وعده مهدی چنین
کرد از روم این غلولش کر کشید
فی چو ظرف است ضا دهم در بضع بود
بود ادنی الارض در رو موی سر
بعد قوسین بود او ادنی زحق
— و از لفظ آذربایجان
روم و آذربایجان نزدیک هم
جانب ملک خراسان نیز بود
بر وسط افتاد آذربایجان
چون زادنی الارض آمد این خبر
بضع هم نه بود و هشتصد ضا د از وست
امر از آن کرد گار است پیش و پس
کاف و نون آمد گواه این دلیل
تا شود در مصر صورت پادشاه
هم درین تاریخ قتل مفسدون

شد مجدد مرقد فی ضاد و لام
هشتصد و نه تا بیاید در حساب
از لسان من هم او تقریر کرد
بود گو این دم بیا روشن بین
ضا د هشتصد بضع نه هر کس که دید
بالف لام میم ضاد و طی نمود
— و (سی و دو) از چار او آمد بدر
خاص شد با سر مزن دروی نطق
میشود پیدا درو چون شد عیان
ظاهرا هستند ز نسبت بیش و کم
گشت از آن ظاهر ازو رایات سود
کرد ادنی الارض از وجهی عیان
هشتصد و نه را ز بضع آور بدر
نصر فضل است این و مؤمن شاد از وست
علم این چون نیست حق هیچ کس
و انمود از شرح سینه این سبیل
بر سریر یوسفی آمد اله
کرد چون از غار صبر آمد برون

یوسف صدیق شاه کامران خواندقرآن را بترکی خوش روان

۷ - در کرسی نامه ذیل عنوان « سر تاریخ » سال ۷۷۸ سال آشکار شدن دین
(فاش شدن رازهای قرآن) یاد شده است :

از زمان هجرت سالار دین	« باز در تاریخ بسم الله بیاور
از ظهور مهدی آن خیر الوجود	تا نگردي کم چو ترسا و یهود
چون شود باشد ظهور آن امام	آنکه گفتند حرف بسم الله تمام
تا شود روشن ترا ام الکتاب	معنی این از حروفش باز یاب
از حروف کردگار نیست و شک	هست با سبع المثانی بیست و یک
بود هجرت هفتصد و هفتاد و هشت	چون ز فضل اسرار قرآن فاش گشت
تا دلیل دیگر آید ز آن [پد] ید	اصل ایشان بود دو کرد آن مزید
خواستند گیرند از و هر کس سبق	چون بفعل آمد ز قوه نطق حق
بود هجرت صاد (ضاد؟) باز از وی دو کم	چون کتاب اصل آمد از قلم
ضاد و طی باشد کز و شد آشکار	بیست و یک را اگر نهادی در شمار
کشف شد در روم این تاریخ و راه	از علی آن بنده فضل اله
پس تو میجو فضل را در هر مقام	حرف بسم الله چنین شد چون تمام

۸ - شعرهای ذیل در کرسی نامه (ذیل عنوان « سر محکّمات ») آمده و در آن نام
قاضی که گویا فتوای کشتن فضل راداده شیخ ابراهیم یاد شده و سراینده باو و کسانیکه
در کشتار وی دست داشته اند (امیرانشاه و تیمور لنگ) نفرین کرده و دشنام داده است :

چند آرای بی تو در صورت مدیح	« طالبا معنی بجو خوب و فصیح
میکنی از جنسیت پایه بلند	خرس و خوک و کرک و سگ را تا بجند
وانگشت او هیچ ازین تزویر و ریبو	سوخت جانم ز آتش بی داد و دیو
چاره او خواهد از حق مرگ کرد	دیو تزویر او نخواهد ترك کرد

عید و نوروزی بهم پیوسته شد
ضاد و طی تاریخ و بی بی شد ز عید
کشتی نوحی بآب انداختیم
قاضی ملعون یزید شمر خو
با امیر آن ^(۱) لعین دیو زاد
دوستی با حق چو میبودش ریا
شیر از پستان خوک ماده خورد
پنج دست چارده را چون ندید
همچو نامش لاجرم تسع عشر
کافران را سرنگون کن ای خدا
گر پناه ایشان کنند البرز کوه
چون وزیرش بود قاضی لعین
نقص ایشان کی توان کردی (کردن) شمار
جاودان بالنک ناقص ^(۲) در عذاب
مکرشان در کار ما کاری نکرد
ما رهیدیم از شر شروان که هست
باد ویران خانه دیو مرید

چون نصیب ما ز شروان بسته شد
کز خدا الهام شادی در رسید
خانه را ز اندوه و غم برداختیم
از خدا و انبیا پیچیده رو
آن دو روی کافر بی [اعتقاد]
در همه دین روسیا ^(۲)
بی حمیت زان نه زن بود و نه مرد
شیخ ابراهیم آن تخم یزید
خواهدش لواخه (لواحه) بود اندر سقر ^(۳)
با من-فاق هر کجا دارند جا
هست ما را از تو اورنگ و شکوه
رای ناقص هم بود نقصان یقین
خصمشان کافی است قهر کردگار
هر سه خواهند بود بیرون از حساب
خون شد ایشان را درون زین رنج و درد
زا سفل سافل هزاران پایه پست
سر کش نا پاک جبار عنید *

۱ - شاید امیران درست باشد. امیرانشاه پسر تیمور لنگ و کشته فضل است
و از این شعرها بنظر میرسد که وی نخست پشتیبان و یار فضل بوده است.

۲ - واژه های آخرین مصراع در نسخه محو شده است.

۳ - نگاه کنید بآیه بیست و نهم سورة المدثر قرآن.

۴ - لنگ ناقص اشاره به امیر تیمور لنگ است.

۹ - بجای نام امیرانشاه پسر تیمور لنگ که فضل را کشته است در استوانامه (که به نثر است) مارشا و مارشه آمده پس اینکه در پانویس صفحه ۳۰ این جزوه نوشته شده که حروفیان در شهر او را مارشه میخوانند درست نیست .

۱۰ - از آنچه در ذیل آورده میشود روشن است که فضل در النجه یا النجق آذربایجان (نخجوان) کشته شده و گور وی در آنجا است و آنجا کعبه و قبله پیروان اوست ^(۱) (نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ این جزوه) :

۱ - در استوانامه ذیل عنوان « در بیان اسرار شهادت و وضو و اذان و اقامت و نیت هر نماز و قرائت آن و التحیات و السلام باز دادن و ارکان حج و طواف و نیتها آن باصطلاح الهی نقل از خلیفه فضل رب العالمین ازین فقیر که غیاث الدین محمد بنده فضل رب العالمین و مالک یوم الدین ج ۵ ^(۲) » در شرح کارها و رسمهای حج مینویسد :
 « ... و در مقتل گاه بعد از طواف سب (بیست و هشت) بر در مقتل گاه چهل عارف را از مشرق و مغرب عالم یاد آرند و در رودخانه مقتل گاه در آیند و سه بیست و یک سنگ شکسته بردارند که همه شصت و سه سنگ باشد بیست و یک سنگ در آزاء خاک و بیست و یک سنگ در آزاء آب و بیست و یک سنگ در آزاء باد بر بیست و یک آتش اصل شیطان رو بطرف قلعه آن ملعون مارشه پلید که در مقابل قلعه النجق امن من الافات و البلیات است که آنرا قلعه سنجر میگویند بیندازد و از احرام بیرون آید . »
 ۲ - در کرسی نامه ذیل عنوان « سر نطق » آمده است .

« جای گنج ملک آذربایجان	بود النجه شد کنون هست جهان
ذات پاک کردگار بی مثال	گشت چون ظاهر ز فی ذوالجلال

۱ - چون آذربایجان سرزمین رستاخیز و آشکار شدن دین نیز هست (نگاه کنید ذیل شماره ۷ همین پیوست) از یرو در دیده حروفیان بسیار گرامی و ستودنی است .
 ۲ - در ذیل این عنوان شرح وضو و اذان و نماز و کارهای حج حروفیان در استوانامه نوشته شده .

مظهر پاکش در آنجا شد دفین قبله خلق سماوات و زمین

۳ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سرکعبه» آمده است :

«این شب اسراست هان درکش براق	چون زحد بیرون شد این درد فراق
عاقبت محمود شد بگذر ز آب	تا به پیش آید ترا راه صواب
ز آب شروان چون گذشتی خیر باد	رو بقبله از کنشت و دیر باد
کعبه شد بر آسمان روز قیام	شد النجه بعد ازین قایم مقام
مظهر حق آدم استاد ملک	آنکه جایش بود در اول فلك
ساجد او هست و بود این کاینات	هست و خواهد بود از فرمان ذات
دید زردشت از خدای غیب دان	قله کوهی ز آذربایجان
حق درخت منتهای بروی نشاند	تا باین دم میوه اش بالقوه ماند
روح زردشتی ز شاخش آفرید	ز آنکه ترکیب آمد از مفرد بدید
اصل آمد فرع از آن رفت از میان	قبله را بشناس و کن سجده بدان

۴ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سروجود» آمده است :

«در النجه رو کن و در سجده آ	قبله تحقیق آنست از خدا
اختران و ماه و خورشید و فلك	رو در او دارند چون جمع ملک
کنز مخفی ذات پاک غیب بین	شد چو ظاهر در النجه شد دفین
بود هم نزدیک تبریز از بلاد	آنکه بود از حق ارم ذات العمداد

۵ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سرعرش» آمده :

«عرش رحمن است النجه و ملک	آمدند در گرد او با نه فلك
پنج حرف و چارده در نام یافت	نور وجه الله از او روشن بتافت
در النجه کرد در آخر ظهور	ذات حق فی خدا - و (سی و دو) نور
قبله عالم یمین الله نام	یافت چون از ذاك پاک لاینام

لاجرم فی خدا او را گزید	از مسمی در النجه شد بدید
هست پیش مرد معنی بیخلاف	گر النجق نیز گوئی کوه قاف
فی یزدان شاهد عدل و شهید	شد از او نازل جو قرآن مجید
مدتی اندر بلا و در محن	گرد او بودند یاجوج فتن
چون زتیرتر کمان کردند گریز	هم از آنجا شد برایشان رسته خیز
اوشکسته باز گردیدند ز جنگ	از فلاخن چون بدیدند ضرب سنگ
پیش این بود هم مقصود از آن (؟)	زحمت بسیار دید از کافران
کس ندانست گرچه او رافرستی	قلعه اسلام بود او مدتی
تا شود ظاهر بداندش روان	کرد مشهورش خداوند جهان
بود با او خاص از ارض و سما	نسبتی با آدم و ذات خدا

۶ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سرفض لام» آمده است :

کز النجه شمس معنی رو نمود	« غره ذوالقعدة یکشنبه بود
هم ز وضع واضع خط الف	آفتابی کو به بدر است متصف
هست اندر نام داری در میان	ای که از فضلش ترا حرفی نشان
رو در احرام و در آ اندر طواف	چون به بیت الله رسیدی بیخلاف
تا شود روشن ز حرف نام او	معنی خیر الامور از—و (سی و دو)
کاندرو شهد شهادت درکشید	اوسط ماه حج است این ذوالقعدة
واضع قانون و ادیان و ملل	مظهر توحید فی لم یزل
طینت آدم ز فی وضاد و لام	زاول او تا ده حج شد تمام
کان لعین ناقص دیو عنید	چارده شد سال از آنوقت شدید (۱)

- کرد ظاهر باخدای خود جلد آنکه باوی بود از روز ازل
گرکنم در صورت ظاهر نظر آنچه کرد آن ناقص بیدادگر
آنچنان کردم در آب دیده غرق کز من واشکم نماند هیچ فرق
لیکن این انده چرا باید کشید کرد باخود آنچه کرد دیو پلید
رستگاری نیست اورا زان عذاب آنچه کرد ازوضع ناقص اکتساب
- ۱۱- ازین بیت که در توحیدنامه آمده پیداست که در دین حروفی «زده به پدید آمدن کسی (پس از فضل) داده نشده است :
- « هیچکس زین پس نخواهد آمدن جز بفرمان بردن و پیرو شدن »
- ۱۲- نویسندگان کتابهای ذیل نیز وارد خوردن شاهرخ را از دست احمد لاریاد نموده اند و گویا از حبیب السیر یا یکی دیگر از کتابهای آن زمان نقل کرده اند (نگاه کنید بصفحه ۱۲-۱۱ همین جزوه) :
- ۱- روضات الجنات فی اوصاف المدینة الہرات از معین الدین اسفزاری (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک) ذیل عنوان « روضه سیزدهم در ذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا ». در این کتاب از فضل یکبار بصورت مولانا فضل الله استرآبادی حروفی و یکبار بصورت مولانا فضل الله حروفی یاد شده است .
- ۲- نگارستان قاضی احمد غفاری^(۱) (در صفحه ۳۸۷-۳۸۶ چاپ بمبئی بسال ۱۲۷۵). نویسنده این کتاب از این پیشامد بکوتاهی یاد کرده است .
- ۳- خلدبرین از محمد یوسف قزوینی متخلص به والہ (از نیمه دوم سده یازدهم)، جزو رویدادهای سال ۸۳۰ .

۴- در مرآت الادوار و مرقات الاخبار از محمد المدعو به صلاح الدین لاری انصاری^(۱)

(نسخه خطی کتابخانه ملی ملک) و در زینة التواریخ از میرزا محمد رضا مستوفی تبریزی و عبدالکریم پسر علیرضا شریف شهاوری^(۲) (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۲۵۸) نیز کارد خوردن شاه رخ از دست احمد لریاد شده ولی از اینکه احمد لریاد پیر و چه کسی بوده است سخنی نرفته و از اینرو نام فضل و خواجه عضد الدین نوّه دختری او نیامده است .

۱۴- در تذکره عرفات عاشقین در سه شرح حال ذیل نیز از فضل یاد شده (نگاه کنید بصفحه ۲۳- ۱۴ همین جزوه) .

۱- در ویش جاوید رندیست از اهل عصر چون خضر در ظلمات تجرید شتافته نشاء جاوید یافته کم حرف بسیار ظرف در ویش طبع مفرد مجرد تیز گوش تیز هوش گویند سخن از حرف گفتی و دم از فضل زدی بمایده خوان نعیمی میهمان شده همیشه در ایران و غیره بسیار بود اگر چه او را ندیده ام حقیقت حالش بر این نمط شنیده و فهمیده شد ثانی الحال وی [را] در اردوی جهانگیر بمنداو دریافتم و در سنه هزار و بیست و هشت نیز در کجراتش دیدم که مجاور شده بود و معطف و مثنوی مولوی را تتبع مینموده بسیار بروش آشنا گفته بود ...^(۳) .

۱- این نویسنده تاریخ صفویان را تا زمان شاه طهماسب نوشته است . وی سنی بسیار سرسختی است و در عثمانی (گویا در همان روزگار شاه طهماسب) میزیسته است .

۲- زینة التواریخ بفرمان فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۱۸ نوشته شده است .

۳- برای آگاهی بیشتر از در ویش جاوید (قزوینی) نگاه کنید بصفحه ۵۷۷- ۵۷۵ تذکره میخانه از ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی (چاپ لاهور بسال ۱۹۲۶ عیسوی) . مانده پانویس در صفحه ۲۹۹

۲ - «مرکز دایره حروف کمال قطب مدار الطلال (مدار الظلال (۴) (ابن قطب بغایت درویش صاحب حال بود گویند از معاصران سید نسیم (سید نسیمی (۴) و بخد مت شاه فضل نعیمی در رسیده بهر جا سخنان صوفیانه بسیار دارد دیوانش دیده ام و راست...»

۳ - «قطره بحر فضل یزدانی مولانا علی فانی از مریدان شاه فضل نعیمی بوده و در شعر گاهی کا (گاه گاهی (۴)) علی فرو (فرد (۴)) تنها و کای (گاهی (۴)) علی فانی تخلص کند و او را ترجیمی است که مرجع اوست و یک بند او :

فضل احد آن خدای یکتا خلاق وجود جمله اشیا



ما نطق خدای کایناتیم	بیرون زمکان و از جهاتیم
چون قبله ماست روی جانان	زان روی همیشه در صلاتیم
فردیم و احد چو عین ذاتیم	چون سی و دویم در صفاتیم
بحریم که در مقام توحید	فارغ ز بنین و از بناتیم

مانده پانویس صفحه ۲۹۸

از این شرح حال و همچنین از آگاهیهای دیگری که تقی الدین اوحدی بلیانی در تذکره عرفات عاشقین از فضل و پیروان وی میدهد میتوان گفت که ایشان تا زمان او (سده یازدهم) در ایران شناخته بودند و اینکه در صفحه ۳۲ این جزوه نوشته شده «پس از دوره تیموری در نوشته های ایرانی بادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بر بودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود» شاید درست نباشد. محمد پسر محمود دهر شیرازی نیز که در سده یازدهم در ایران و هند میزیسته در یکی از جزوه های خود بنام دریتیم (چاپ شیراز سال ۱۳۱۹ و نسخه های جزو مجموعه های خطی مجلس شورای ملی بشماره های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷) از حروفیان یاد میکند و از یاد او نیز گمان میشود که ایشان تا آن زمان در ایران شناخته بودند :

«... و اما سوفسطائیه و ملاحده نقطویه و جمله حروفیه و اکثر کفره هند اخس خلقند و نسبت عقاید ایشان با عقاید اهل عالم ملک نسبت فضله رديه است بالطایف اغذیه.»

گوییم عیان که وصف ما چیست ما پرتو نور فضل ذاتیم

فضل احد آن خدای یکتا

خلاق وجود جمله اشیا *

۱۴ - محمد پسر محمد عارف شیرازی در تذکره لطایف الخیال که در نیمه دوم سده دوازدهم نوشته (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک) در شرح حال نسومی از فضل (نعمی) یاد میکند :

«سید نسیمی گلشن شهادت را کلی است که باهتزاز نسیم عشق غنچه وار از پوست برآمده اصل وی از شیراز است و از شاگردان سید نسیمی بوده و در شیراز بسمت تهمت الحاد مسلوخ گردیده ...»

۱۵ - صایل که در نوشته های حروفی بجای نام فضل دیده میشود صورت کوتاه «صاحب تأویل» است. در نوشته های حروفیان (نثر) بیشتر بجای نام او «صاحب بیان» یا «صاحب تأویل» بکار میرود (نگاه کنید بصفحه ۱۱ همین جزوه).

۱۶ - غزلی از فضل که در صفحه ۱۵ این جزوه از تذکره عرفات آورده شده در بیان الواقع^(۱) از آغاز تا انجام با شرح یکایک بیت های آن (از روی اندیشه های حروفیان) بدین گونه آمده است (۲) :

۱- بیان الواقع یکی از نوشته های فارسی حروفی است. نویسنده آن تخلص خود را در همین کتاب یکبار «شریف» مینویسد و از گفتگوی خود با کسی در شهر انگوریه روم و با کسی در راه روم یاد میکند و همچنین از سفر خود بشیراز و دیدن یکی از بزرگان آن شهر بنام سید نظام الدین احمد سخن میگوید. نسخه ای از آن کتاب پیوسته یکی از نوشته های کوچک فارسی حروفی در کتابخانه ملی ملک است و هرچه در این پیوست از بیان الواقع آورده شده از آن نسخه است. تاریخ نوشتن این مجموعه در پایان آن ۹۷۹ داده شده است.

۲- نقطه های بسیاری از واژه های این غزل در نسخه دیده نمیشود و در اینجا از روی حدس و گمان گذاشته شده.

« ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد
 گر بود خانه‌اش بدبهرچه رفت دروی
 نی‌نی که درزی ماهر جبه‌ای که دوزد
 از عالم جمادی ناگاه خاک راهی
 شد طعمه بهایم بی اختیار ناگاه
 چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی
 در نفس ما چو پیدای روح خدائی آمد
 هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش
 کرد صفات رحمت خود جلوه داد خود را
 و راز سر تکبر پوشید کسوت قهر
 در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی
 با او بماند دایم در عالم معانی
 برمسند جلالت سلطان بی نیاز است
 این روح لامکانی کاندیر مکان نگنجد
 دیدی نعیمی آخر کز گردش فلک چون

ای خواجہ هیچ دانی تا بعد از آن کجاشد
 و ر بود خانه نیکو از وی بدر چراشد
 بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد
 از خویشتن سفر کرد خون نشو و خون نماشد
 وز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد
 زو نطفه گشت پیدا و آن نطفه نفس مآشد
 آن روح خویشتن را از غیب رهنما شد^(۱)
 او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
 بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
 مقبول دیو گشت او مردود کبریا شد
 حاصل چو کرد ناگاه در عالم بقا شد
 آن نقش و آن صفاتی کو باوی آشنا شد
 روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد
 گمراه ماند و جاهل گر پیرو هوا شد
 ناگاه خاک راهی جام جهان نمآشد »

دو بیت ذیل از فضل در بیان الواقع آمده است :

« از آشیانه تن چون همای روح به پرواز
 گزید در حرم ذات پاک قدس نشیمن
 در آمد از همه وارست و گشت معمر راز
 از استخوان گلو گیر و اریید بصد ناز »
 در استوانه بیت ذیل از فضل آورده شده است^(۲) :

۱- این بیت در تذکره عرفات نیامده است .

۲- پیش از این بیت چنین نوشته شده : « حضرت الهی در کلام قدیم خود میفرماید
 قوله ج » . از این جمله بنظر میرسد که فضل غزلها و قصیده‌های خود را پیش از عرش نامه
 یا پیش از پدید آوردن دین سروده باشد و از پیرو آنها را بنام کلام قدیم خوانده باشند .

« مرا چوپان همیگوید چه میش است این سرافکننده

که چندین گرگ درنده ازین يك میش برخیزد (۱) »

از مثنوی عرش نامه فضل بیتهای بسیار در استوانامه و بیان الواقع و مثنویهای سید اسحق آمده است . دو بیت نخستین آن در مثنویهای سید اسحق چنین یاد شده است (نگاه کنید بصفحه ۲۸ و ۲۹ این جزوه) :

« بی بسم الله الرحمن الرحيم آدم خاکی است ای دیو رجیم

آدم خاکی که جان عالم است پیش ذات حق وی اسم اعظم است »

سه بیت ذیل از آن مثنوی در استوانامه آمده است :

« عشق میبازد خدا با خویشتمن شد بهانه در میانه مرد و زن

عاشق و معشوق که يك گاه دو این سخن را حق بتو گوید بتو

هیچکس بر غیر حق عاشق نشد واقف این سر بجز خالق نشد »

۱۷ - شعرهای ذیل در کرسی نامه ذیل عنوان « سر آشکار شدن اسرار » آمده

و از آن برمیآید که جاودان نامه را (که بزرگترین کتاب فضل و بنیادی ترین نوشته

حروفی است) نخست بار کمال هاشمی نوشته است . کمال هاشمی یا کمال الدین هاشمی

(چنانکه در صفحه ۳۶ و ۲۶ این جزوه یاد شده) یکی از نزدیکترین رازداران و یاران

فضل بوده است (۲) :

« از کمال هاشمی اول عیان در کتابت شد کتاب جاودان

آفرین بر جان استاد کلام از علی آن بنده فی ضاد لام

۱ - نگاه کنید به دو بیت آخر صفحه ۱۶ همین جزوه .

۲ - از صفحه های ۴۳ و ۵۴ محرم نامه سید اسحق نیز نزدیکی وی بفضل بخوبی

از میان جان علی میده سلام
از کمالش بود این کزف ق
بر روان او که آخر شد بلام
چون ملایک یافت از اسماسبق

۹۸- در استوانامه از نسخه‌های جاودان‌نامه چنین یاد شده :

۱- « در کتابت حضرت صاحب تأویل ح (ج ۱) ه (جل عزه) بخطیده باریک خود در ح (ج ۱) ه (جاودان‌نامه) حرف فی کتابت فرموده‌اند یعنی فضل خواهند بیان فرمود و او بر این معنی مطلع است والسلام - آنکه در نسخه نو میفرمایند که آن چهار کلمه که بی‌وجیم وژی وگاف است دوازده است همچو دوازده نقطه - آنست که بی‌تکرار اجزاء ایشان هشت حرف است و چهار کلمه ظاهر او دوازده باشد والسلام - آنکه در نسخه نو حرف و او را که سه حرف است و فرموده اند و الف وسط را حذف فرموده‌اند و در عدد نماز صبح بیان فرموده‌اند میتواند بود که آن باشد که اعراب ثلاثه را فتح را بالف وضمه را بواو وکسره را به‌ی داده باشند در این محل فتحه قایم مقام الف باشد تا نماز صبح درست آید و لفظ و او همچنان درست باشد والسلام (۱) »

۲- « از بیان الهی ظاهراً معلوم میشود در نسخه باکو به (۲) که غیب آسمان و زمین سو (سی و دو) کلمه است که در مخلوقات پوشیده بود و پنهان که امروز در این روز قیام او از فضل غیب‌دان چه ظاهر گردید رجماً بالغیب میتواند بود... »

۹۹- آنچه در ذیل از استوانامه می‌آوریم روشن میکند که چرا فضل جاودان‌نامه را چنین آغاز کرده است : « ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا خلت از اینجا نه از اوراق دیگر که آنها مبنی بر سوالات است که جای دیگر نیست بسم الله الرحمن الرحيم ولقد آتیناک سبعاً من المثانی » (نگاه کنید بصفحه ۴۲ این جزوه) :

۱- از اینجا پیداست که خود فضل نسخه‌ای از جاودان‌نامه را نوشته و نسخه‌های آن کتاب در زمان وی نیز با هم فرقه‌ای داشته است .

۲- نگاه کنید بدو سطر آخر صفحه ۳۱ این جزوه .

«نقل از کتاب ح (ج ۱) ی (جاودان نامه الهی) قوله ح (ج ۱) ه (جلعه) بسم الله الرحمن الرحيم از انبياء محمد امی چون حق تعالی در تنزیل از خلقت آدم و مخالفت شیطان و ملائکه در گرفت بعد از خلقت آسمان و زمین در علم تأویل نیز بعد از خلقت آسمان و زمین از آدم و شیطان و ملائکه ابتدا باید کرد ص ۱۰۰ بدین دلیل قطعی نص کلام الهی ابتداء کتاب مولانای معظم و مجتنبای مکرم قدوة الافاضل مولانا مجد الملة والدین رضوان الله علیه (۱) و جناب سید السادات امیر سید اسحق رضی الله عنه باطل کرد که در اوایل جمیع ایشان این معنی مرعی نیست چنانکه حضرت خلیفه الله و صی الله و هادی راه یقین محو کننده تقلیدات اولین و آخرین کشاف اسرار جاودان نامه و عرش نامه و محبت نامه فضل رب العالمین ح (ج ۱) ه الموسوم باسم و هو العلی الکبیر حضرت علی عالی اعلا صلوٰة الله علیه که ابتداء کتاب از شش ابتدا که دلالت برشش کلمه کاف و نون میکند کردند و بعد از آن بسم الله الرحمن الرحيم و لقد آتیناک سبعاً من المثانی و خلقت شش روز آدم و حوا و مخالفت شیطان کردند .»

۴۰ - پیش از آنچه درباره فضل از تذکره عرفات عاشقین در صفحه ۱۴ این جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

«افضل المدققین سید المحققین مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی واصل کامل دران (۱) حکیمی وعلیمی و سلیمی ...»

همچنین پیش از آنچه درباره نسیمی از تذکره عرفات در صفحه ۲۲ این جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است :

«سر مست شراب توحید از پوست بر آمده عالم تجرید خمخانه کش باده الستی

۱ - این مرد یکی از نزدیکترین رازداران و یاران فضل است و فضل از او در نوم نامه

یاد کرده (نگاه کنید بصفحه های ۲۶ و ۳۶ همین جزوه) .

از دست رفته بز مگاه مستی کوهر یکدانه در غایت یتیمی خازن گنج خانه بی زرو سیمی...
 ۲۱- دوییت ذیل در کرسی نامه آمده و نشان میدهد که حروفیان گویش گرگانی
 را که زبان فضل و نوشته های او (حاودان نامه و نوم نامه و محبت نامه) است گرامی و ستودنی
 میداشتند :

« از برای یمن این نظم فصیح چون آب دلدار شیرین و ملیح
 از خان نطق سره حرفی بواژ^(۱) منکر این نطق گو میخای ژاژ »
 ۲۲- نویسنده استوانه سید اسحق را پیشوای حروفیان خراسان (در نیمه اول
 سده نهم) میخواند و میگوید که پیرران وی بکفر گرائیده اند (نگاه کنید بصفحه
 ۳۸-۳۷ و پانویس شماره ۲ صفحه ۲۸۰ این جزوه و ذیل شماره ۱۹ همین پیوست^(۲)) :
 « از سه کتاب ح (حضرت) صاحب بیان ح (ج ۱) ه و از اشارت پیر بشارت
 حضرت خلیفه الله علی عالی اعلا صلو الله علیه گفته خواهد شد مبنی بر آنکه کسانی که
 اعتقاد بعلوم حروف و معرفت نفس و رب چنانکه ح صاحب تأویل فرموده اند آورده اند و
 بدین طایفه منسوب گشتند و هر یکی اجتهادی کردند و رهنمونی بطریقی کردند از عدم
 یقین بعضی بر آنند از اهل روم و خاصان او که عذاب و راحت هست چنانکه در خواب
 می بینیم عمل نیک را مشاهده نیک است و عمل بد را مشاهده بد و صورت عذاب است بعضی
 بر آن رفتند که خواب را وجود از وجود ماست چندان که اتصال روح با بدن هست آن
 مشاهده هست آن زمان که علاقه بدن گسیخت آن صورت خواب هم متلاشی شد کلمه
 مفرد شد در مفردات مشاهدات نیست همچنانکه ما پیش از این حال که هستیم هزار سال یا

۱ - مبنی این مصراع که بگویش گرگانی است اینست : « از نطق نیک ایشان
 حرفی بگو » .

۲ - سید اسحق در یکی از متنیهای خود چگونگی زندگانی خویش را پیش از
 گرویدن بدین حروفی یاد کرده است .

صد سال را نمیدانستیم که مفرد بودیم این زمان نیز چون مفرد میشویم آن چنانست
مشاهده و ادراک باوجود ترکیب است چون کلمه مفرد میشود مشاهده نیست بهشت عبارت
از علم است و دوزخ عبارت از جهل است چون ماعارف به کلمه و وجود خود و آشنا
شدیم همه اشیا از براء ما بهشت است نماز نیست و روزه نیست و غسل و طهارت نیست و
حرام نیست و همه حلال است که اینها همه تکلفات است و در بهشت تکلیف نیست
و درویشان بغداد که درویش امیر علی کیوان و درویش صدر ضیا و درویش حسن ناطق اند
ایشان نیز بر این بودند و درویش حاجی عیسی بدلیسی سلام الله علیه در الاطاع از حضرت
خلیفه الله سؤال فرمود و مدتی با درویشان مولانا حسن حیدری و درویش محمد تیرگر و
سید تاج الدین ^(۱) و سید مظفر بحث میکرد و مدعی او این بود که در بهشت تکلیف نیست
و ما میگوئیم که در بهشتیم پس بر ما میباید که تکلیف نباشد . . . تاغایتی که این سخن و
مباحثه بحضرت خلیفه الله صلوات الله علیه رسید جواب او را چنین فرمودند که ترا بر علم
و یقین من اقرار هست یا نیست حال از دو بیرون نیست آن درویش عزیز فرمودند که این
فقیر را اقرار بعلم و یقین شما هست [پس از] این فرمودند که اگر مرا دانا میدانند من
میگویم که میباید گزارد و در محبت نامه الهی ج ۵ حضرت صاحب بیان ج ۵ میفرمایند
که نهایت خدا پرستی حکما و علما و زاهدان و متقیان سر به عالم عشق و خواهد نهادن و
عاشقی عبارت از آنست که از براء هر خط وجه و ابرو و مژه و غمزۀ محبوب سجود
تسلیم بجای آورد و در جنت بقول نص کلام اذا قیل لهم سلاما سلاما در نماز است هم
صورت نماز خواهد بود و آن درویش سکوت کرد و تسلیم شد قبول کرد و اهل شروان
و گیلان هم بر آنند که ما در بهشتیم و بهشت جای تکلیف نیست . . . و اهل خراسان
مریدان و مسترشدان سید السادات امیر اسحق رضی الله عنه بر آنند که مادام که در قید

بشریت اند ادراک بهشت و تصرف بهشت و بهشتیان میباید کرد چون خلع بدن کرده شود با آن ادراک واصل خواهند شد و دور زمان بدانجا برسد که هیچ انسان و حیوان و نبات در عالم کون و فساد نماند و نباشد و نروید مدتی تابا از نسرطایر دور از سر گیرد و همچنان انبیاء الله باز بیایند و خبر از عذاب و راحت و بودن عالم بقا و حلال و حرام بدهند يك بیک همچنان که آمده اند بدین نام و بدین اسم و رسم يك سرمو زیر و بالا نه بیایند همچنان عیسی و موسی و محمد و حضرت صاحب تاویل ج ه و آن لشک ملعون (امیر تیمور) و مارش بدبخت (امیرانشاه) . . . بر طالبان راه تحقیق فضل احد و سالکان طریق سرمه معلوم و روشن گردد که کفر صریح است . . . و اهل عراق (عراق) و درویشان آن دیار اکثر و بلکه همه بالحد و بی نمازی و بی تکلیفی مشغول گشته خود را آزاد تصور کرده بدان عمل مشغول اند و اهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی بر آنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخواست هر چه در کانیات است حق انسان عارف است . . . (۱)»

۴۳ - دو بیت ذیل دره شنبوهای معید اسحق آمده و صورت درست دو بینی است که در سطرهای ۲۲ - ۱۹ صفحه ۳۷ این جزوه از ورق ۱۳۵ جاودان نامه آورده شده است :

« فی وضا دولا م چون صورت بسفت خویشتن را اذن و عین و انف گفت
بست آیین نقش رویت از دوسو فضل حق با فضل حق بین رو برو »

۴۴ - در صفحه ۲۲۷ کتاب Textes Hourcûfis نام سراینده توحید نامه شیخ ابوالحسن علی الاعلی آمده (نگاه کنید بصفحه ۲۳ این جزوه) چون تربیت در « دانشمندان آذربایجان » آنجا که سخن از چهار تن رازدار فضل بمیان آورده فقط

۱ - از آنچه در اینجا از استوانه آورده ایم نام برخی از بزرگان حروفی سده نهم و شهرها و شهرستانهایی که در آن روز گاردین حروفی در آن پیرو داشت دانسته میشود .

از یکی از ایشان بنام ابوالحسن آگاهی اندکی داده گمان شده است که وی همان شیخ ابوالحسن علی الاعلی باشد. تربیت مینویسد ابوالحسن نخست بار فضل را در اصفهان دیده و سراینده توحیدنامه و کرسی نامه نیز از زیستن و آشنائی خود با فضل (پیش از پدید آمدن دین) در اصفهان یاد کرده است^(۱) (نیز نگاه کنید ذیل شماره ۶ همین پیوست).

نویسنده استوانه همزمان علی الاعلی بوده است و چند بار از وی یاد کرده از آن جمله است (نیز نگاه کنید ذیل شماره های ۱۷ و ۱۹ و ۲۲ همین پیوست):

۱- «در باب این مسئله و این مشاهدات از حضرت مرشد الموحدین و هادی راه یقین فی رب العالمین ج ه خلیفه الله فی الزمین علی عالی اعلا صلوات الله علیه ابن فقیر سؤال کرد آن حضرت فرمودند که هر چه هست آنرا در این عالم مشاهده میتوان کرد چندان مطالعه و طلب کن از کتابهای الهی که ترا معلوم گردد که این مسئله [را] -ؤال کافی نمیشود و پرسیدنی نیست دانستن (دانستنی؟) است یقین و ادراک درویشان که در آن عصر بودند از صغار و کبار خصوصاً درویشان اعلم و اکمل افضل اسبق درویش علی^(۲) و درویش بهاء الدین^(۳) و امیر سید عماد الدین نسیمی^(۴) و مولانا محمد نائینی (نایینی؟) سلام الله علیهم اجمعین و درویش مولانا حسن بروجرودی و درویش احمد گیلانی و مولانا حسن حیدری درویشان رضوان الله علیهم اجمعین همه را ادراک و

۱- از دو مشنوی توحیدنامه و کرسی نامه چنین بر میآید که سراینده آنها از مردم اصفهان است.

۲- جای دیگر در استوانه از این درویش چنین یاد شده: «درویش عزیز مغفور مرحوم مبرور خادم الحرمین درویش علی سلام الله علیه».

۳- جای دیگر در استوانه از این درویش چنین یاد شده: «درویش عزیز مغفور مرحوم مبرور درویش بهاء الدین سلام الله علیه».

۴- نگاه کنید بصفحه ۲۴۰ همین جزوه.

یقین براین منتقل شده بود که در م ی (محبت نامه الهی) ح ه خ صاحب تأویل میفرمایند که آنچه بعد از مرگ بر این کس خواهد رسید میباید که در خواب که النوم اخ الموت آن مقام را مشاهده کند . (۱) »

۲ - حضرت سلطان الموحدين و زبدة المجتهدين قايم مقام حضرت فضل رب العالمين على اعلا صلوات الله و تحياته عليه در بزم توحيد ساکن بودند و بتشرب رحيق الهی مشغول بودند نظم سيد سعيد شهيد امير سيد عماد الدين نسیمی رضوان الله عليه (۲) در میان خوانده شد و ابیات چند که در آن نظم دعوی انانیت راجع بود این فقیر از حضرت ایشان باتیسلم لطیفه سئوال کردم و گفتم که چون است که امیر سید نسیمی که کمینه از شاگردان و هدا یافتگان شما بودند اینهمه دعوی انانیت کرده اند البته هر صاحب کمال از منازل اتلاء خود دم زده اند و سخنهاي بلند فرموده اند مثل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در خطبه شقشقیه و شیخ منصور و شیخ جنید و شیخ یازید و امثال این مشایخ کبار از شما امثال این صدا ظاهر نشده و نمیشود آن حضرت باتیسلم لطیفه با این فقیر چند سخن فرمودند و در جواب فرمودند که حاجت نیست که من از منازل بلند خود خبر دهم که از منازل عالی این فقیر نص کتاب الهی تنزیل ناطق است و خبر میدهد این فقیر سئوال کردم که کدام است فرمودند که قوله تعالی و هو العلی العظیم و عالی کبیر و امثال این آیات نعمت من است که خدا در کتب تنزیل فرموده اند و این قول را همین این فقیر حاضر بود که استماع کرد و بر لوح دل منقش گردانید تا این دم که از آن حال مقداری سال کم یا بیش

۱- گذشته از نام این بزرگان حروفی که بنظر میرسد همه همزمان فضل بوده اند و گذشته از نام حروفیان دیگری که در ذیل شماره ۲۲ این پیوست آمده نام این چند تن از حروفیان سده هشتم و نهم در استوانه آمده :

« مولانا یزید گیل امیر نور الله (باصفت های « حضرت سلطان العرفا و افضل الشهداء » یا « حضرت سرور الشهداء ») درویش حسام الدین رضوان (خدمتگزار خاندان فضل) آغ بوغا (غلام موروثی علی الاعلی) »

گشته صورت تحریر یافت تا چون بسمع طالبان راه یقین و سالکان راه توحید فضل رب العالمین
ج ۵ برسد این مسئله را از این فقیر در عرصه کاینات مانده دانند و این فقیر را بدعای خیر یاد
فرمایند.

۳ - حضرت خلیفه الله صلوات الله علیه میفرمایند در باره حضرت عیسی ج
قوله ع س :

از سو حرف و لام الف لا شد سی و سه ساله تازه برنا (۱) ،
در بیان الواقع که زمان و جایگاه نوشتن آن دانسته نیست پیشوای جرو فیان
خواجه زین الملة والدين شیخ علی یاد شده :
« المنلة الله که بدین موهبت سنیة جلیه و عطیة بهیة علیه که استکشاف است از
ضابطه مکاشفات کلام ذوالمواهب و استفسار است از مبداء و معاد هر ماهیتی و ارتباط
آن بذات واجب و حضرت واهب حالیا از اعیان و اشراف مخصوص است بمشرب عالی
مرجع الاکابر و الاهالی جامع الفضایل و المعالی مربی العرفاء الموحدين مقوی اساس
التحقیق بعمد الیقین المستفیض عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من
رشحان فیوض الحکمة و فصل الخصاب (الخطاب ؟) المعارف بوجود الانسان الکامل
نیماً اوولیا المتصف بمضمون نص و رفعا مکاناً علیاً المخصوص بعنایت الله الولی خواجه
زین الملة والدين شیخ علی ادام الله توفیقه ... بانی خیر در ترویج نقوط ضابطه
حق و اعلاء کلمة اللهی العلیا گرد مواکب کواکب علم و معرفت روی از مرتبة انحطاط
بدرجه صعود و ارتفاع نهاد و اصحاب فضل و تحقیق را پشت گرم و دل قوی از پهلوی
استمالت و تقویت جناب وزارت مآبی ایشان حاصل است .. »

۱ - این بیت گویا از قیامت نامه علی الاعلی باشد زیرا هموزن شعرهایی است که از
قیامت نامه در کتاب Textes Houroûfis آمده. در استوانه از « مکاتیب » علی الاعلی
نیز نقل شده است .

۴۴- داستان ذیل را سید اسحق در مثنویهای خود در باره یکی از حروفیان همزمان فضل بنام سید تاج الدین سروده و ویرا از مردم کهنه باد بیهق خراسان خوانده است پس اینکه در محرم نامه نام او بصورت سید تاج الدین کهنای بیهقی چاپ شده غلط است و سید تاج الدین کهنه بادی بیهقی درست آنست (نگاه کنید بصفحه ۳۶ و ۲۳۷ و ۳۰۶ همین جزوه):

سیدی بود از خراسان تاج الدین	از مطیعان جناب شاه دین
زاد و بودش این زمان هستند نیز	بد ز کهنه باد بیهق آن عزیز
در تولا و تبرا رستخیز	با معانی بی محابا تند و تیز
سوی بیهق آمد از تبریز تین	بود تاجر بهر قوت اهل دین
نام موسی از حدود سبزوار	بود مردی ز اهل دین روزگار
کرد باسید روان بشنو تو حال	از تبرك شانه ای صاحب کمال
هست از ما گو سلامش ای ندیم	گفت این سوغات مولانا کلیم
بود سید همچنان خود عیب جو	سید سید نهاد تند خو
دید یارانی که بودش از تبار	چون رسید اندر مقام سبزوار
شخصی از اهل تبارش چون شنود	حال مولانا تفحص مینمود
بیگمان چون منکر پیر شماسست	گفت جست و جوی مولانا چراست
زین نمط رمزی زمولانا بدان	دیگری گفتا شنیدم بیگمان
آن تبرك را بمولانا نداد	سید خود رای از روی عناد
از قضا کردش روان چرخ کهن	چند سالی چون برآمد زین سخن
رفت از حکم خدای رهنمای	سوی تبریز آن عزیز نیک رای
کرد و شد از زمره اهل یقین	دست بوس حضرت آن غیب بین
جذبۀ فضل الهی از قضا [ی]	چون سلیم البال بود آن نیک را [ی]

رخنه ای گر بود در دل پاك كرد
چند روزی چون بر آمد زین مقال
دید در خواب آن نمایشهای حق
نیمه ای در حلق نیمی از برون
مضطرب بودی بزق از درد آن
پیش آن صاحب کمال غیب بین
کاشف اسرار دین انبیا
آخرین چارده معصوم پاك
.....

از تشیع دم زنی ای بو الفضول
چشمه حیوان روان مردن که چه
آدم با خواب آن مرد نبرد
صاحب تأویل چون گل بر شکفت
شانه ای از بهر این جویای راه
بر هوای خاطر ما سوی او
تا بود بر صدق تحقیقش گواه
گفت سید باز گویم راستی
چون رسیدم من بشهر سبزوار
نیز بخشی در میان ما و او
کرد انکاری در آن دم از قصور
گفت آن شاه عدیم المثل ما
آن زمان که یافتی اغیار ما

سجده ای در دم نمود آن نيك مرد
سید خودرای غافل از مآل
شانه ای اندر دهن دارد بزق
اندرویش زان عقوبت گشته خون
گشت چون بیدار سید آن زمان
صاحب تأویل قرآن مبین
حجة القایم زحق فضل خدا
اولین کر گویش هم نیست پاك
.....

منکر مهدی شوی باشد قبول
دولت جاویدرد کردن که چه
صورت رؤیای خود چون عرض کرد
گفت باسید ترا آخر که گفت
ما فرستادیم تا باشد گواه
آن امانت را خیانت کن بگو
بود حاضر آن زمان آن مرد راه
کی بود پیش تو حق را کستی
منکر ما بود مولانا نه یار
گشت واقع در بیان حال او
راست گویم هست از خود در حضور
مهدی و عیسی و هم فضل خدا
دیده بودی این زمانش یار ما

شانه این دم هست [خود] در بار تو زود حاضر کن بنه در پیش او
 آن بزق خود بودی و خود دهمه ای و این گل از گلزار خود خود چیده ای
 کر نکستی آن امانت خود ادا آن بزق بودی تو تا بودی خدا
 یسار دارم این سخن از عاقلی عالم (عالمی) (۲) پر هیز کاری گاملی
 راست گوی (گوئی) (۱) مخرج فضل اله دین و آئینش بر این معنی گواه
 فخر الدین اش نام الحق هست راست (۱) کسمپداکش کسمپدرویشان هست (۲)
 ۳۵- نویسنده تاریخ الفی دوتن اند یکی احمد پسر نصر الله دیلمی تنوی مشهور
 بقاضی زاده تنوی و دیگری جعفر بیك آصف خلن (نگاه کنید بصفحه ۱۶ همین جزوه).

۱- برای آگاهی بیشتر از این فخر الدین نگاه کنید به همین پیوسته ذیل شماره ۶ صفحه ۲۸۷.
 ۲- از آنچه آورده شد نیز پیدایش گه فضل چندی در تبریز میزیسته است (نگاه کنید ذیل شماره ۷ همین پیوست).

یادداشتی درباره چند واژه گرگانی

۱- آهین : آمدن (نگاه کنید بصفحه ۵۱ این جزوه).

همیشه این فعل گرگانی جزء دوم واژه خراسان است. خراسان در نوشته های فارسی (نگاه کنید به مجمل التواریخ والقصص^(۱)، صفحه ۳۰۹ و ۳۱۶ و ۳۳۰ و بهراحة الصدور^(۲)، صفحه ۱۸ و ۱۰ و ۱۸۱) بصورت خوراسان نیز آمده است. خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق (جائی که خور از آن می آید) است و در فارسی نیز بهمین معنی بکار میرفته چنانکه رودکی میگوید^(۳) :

«مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت»

«از خراسان بروز طاوس فش سوی خاور میخرامد شاد و کش»
وسپس نام ویژه بخش پهنای از شرق ایران شده است. فخر گرگانی درباره معنی این واژه درویش و رامین^(۴) میگوید :

«زبان پهلوی هر کو شناسد خراسان آن بود کزوی خور آسَد
خور آسَد پهلوی باشد خور آید عراق و پارس را خور زو بر آید
خوراسان را بود معنی خور آیان کجا ازوی خور آید سوی ایران»

فعل آسَد بمعنی «آید» در نوشته های پهلوی دیده نشده است.

در بلوچی آسَغ بمعنی «در آمدن ستارگان» و رُش آسان (با اکشیده) بمعنی «بر آمدن آفتاب» است (نگاه کنید به Horn ، ذیل شماره 23). در یکی از

۱ - چاپ تهران سال ۱۳۱۸ .

۲ - چاپ لندن سال ۱۹۲۱ عیسوی

۳ - نگاه کنید به جلد سوم دیوان رودکی، چاپ تهران سال ۱۳۱۹، صفحه ۱۰۷۷.

۴ - چاپ تهران سال ۱۳۱۴، صفحه ۱۷۱ .

گوشهای پامیر اس بمعنی «بیا»، اسم بمعنی «میآیم»، اسامی بمعنی «آمده است» بکار

G. A. Grierson, Ishkashmi. Zebaki, and میرود نگاه کنید به

Yazghulami, London 1920، صفحه 71.

نیز نگاه کنید به Bartholomae, Altir. Wört.، صفحه 28-1326 و

A. Ghilain, Essai sur la langue parthe, Louvain 1939، صفحه 49.

۲- آبی: باز، دوباره (نگاه کنید به صفحه ۵۳ این جزوه).

در محرم نامه ادی نیز باین معنی بکار رفته است.

در طبری آدی، آبی بمعنی «باز، دوباره»؛ در انار کی آبی بمعنی «باز، دوباره».

دیگر است.

در خوانساری آبی، آدی؛ در نطنزی و بیدهندی (بیدهند ازدهات نطنز کاشان

است) و انار کی و گویش یهودیان اصفهان آبی؛ در گویش یهودیان همدان آبی؛ در

گویش زردشتیان یزد و کرمان بدی (زردشتیان دهات یزد بدی)؛ در گیلانی (۱) و

شهرسواری د؛ در طالقانی و کرمانشاهی دی بمعنی «دیگر» (در «دیگر نمیآیم» و

«دیگر نمیگویم» و مانند آن) است.

همچنین در نطنزی و بیدهندی و انار کی بی؛ در گویش زردشتیان یزد و کرمان

ب؛ در گویش یهودیان همدان آبی؛ در طالقانی دی؛ در گیلانی د؛ در گویش یهودیان

اصفهان مین بمعنی «دیگر» (در «کتاب دیگر» و «پسر دیگر» و مانند آن) است.

همریشه های آبی و آدی در فارسی دو، جزء اول دیگر؛ در پهلوی دو، دت

بمعنی «دیگر، دوم، دوباره»، جزء اول دتیگر بمعنی «دوم، دیگر»؛ در اوستا دو، ب

۱- آنچه از گویش گیلانی در این پیوست آورده میشود از گویش گیلانی

بندر پهلوی است.

بمعنی «دو»؛ در فارسی باستان دوتی بمعنی «دوم» است.

نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلد اول، صفحه‌های 394 و 444 و به Christensen , Contribution à la dialectologie iranienne جلد اول، صفحه‌های 274, 271, 202, 191.

۳- از شَوَن : فرستادن (نگاه کنید به صفحه ۶۹ این جزوه ذیل بر شوی).

در زبانی که A. Ghilain آن را بنام پارسی (پهلوی اشکانی) میخواند فرشاو-

بمعنی «فرستادن» است (نگاه کنید به A. Ghilain, Essai sur la langue parthe صفحه‌های 95, 92, 77). Ghilain فرشاو- را از دو جزء فر : «فرا، فراز» و شاو از ماده اوستایی و فارسی باستان شو یا شیو بمعنی «رفتن» میداند. از این ماده است در پهلوی شوتی بمعنی «رفتن» و در فارسی شدن بمعنی «رفتن و کشتن» و در گرجی شون بمعنی «رفتن» و گاهی بمعنی «شدن».

A. Ghilain (Essai, صفحه 10) مینویسد که در یکی از پرگانی که در ترفان بدست آمده است شاگردی بجای واژه فریشتك (فرشته) هریشتك نوشته است و از اینجا گمان میکند که در یکی از گویشهای پارسی فر به هر بدل شده است و واژه هائی از زبان ارمنی که بجای فر ایرانی در آنها هر دیده میشود از این گویش گرفته شده است. بدل شدن فر به هر در گویشهای کنونی ایران نیز بنظر میرسد. نمونه :

در گویش زردشتیان یزد هر : فراخ، هرمن : فرمان، هر دو : فردا، هر قوون :

فروختن؛ در اورامانی و باوای هرمان : فرمان؛ در خوری و فرخی (فرخی و خور از

دهات کویر است و مردم فرخی ده خود را فروی و زبان خود را فرویکی میخوانند) هر دا :

فردا؛ در فرخی نی یهرین : نفرین؛ در ییدهندی شهر : سفره، سهل : سرفه؛ در انارکی

ایهراش: بفروش، شیهرات: فروخت، میهرات: فروختم؛ در نظنزی بهروش: بفروش، بَم هُروَت: فروختم؛ در گویش زردشتیان کرمان و هَراش: بفروش، اُش اهرات: فروخت.

از آنچه گذشت بنظر میرسد که فرشاو- به هرشاو- و ارشو- بدل شده باشد.

۴- اسا: اکنون، اسا: آنوقت (نگاه کنید بصفحه ۵۴ این جزوه).

درفارسی ایسا: اکنون.

در لری بروجرد و پیرامون آن ایسی: اکنون، اوس: آنوقت؛ در بهبهانی

ایس: اکنون، اوس: آنوقت؛ در لری لکی (ایل کویوند) اسم: اکنون، اسم:

آنوقت؛ در کرمانشاهی ایس: اکنون، اوس: آنوقت؛ در اورامانی و پاوه ای ایس:

اکنون، اوس: آنوقت.

در طبری اسا، ایسا؛ در دماوندی و زندی و سرخه ای اسا؛ در سمنانی اس؛

طالشی است؛ در آشتیانی ایسا؛ در شسوار، و سنجی و سقزی ایس؛ در طالقانی

ایس؛ در گیلانی هس: اکنون.

در گویش زردشتیان یزد اوسو: آنوقت.

(نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil.، بخش دوم از جلد اول، صفحه

120).

۵- ازن: چنین، همازن و همزن (۱): همچنان، چون (نگاه کنید بصفحه

۱- شاید ازن دواژه باشد یکی ازن به معنی «چنین» و دیگری ازن یا آزن به معنی

«چنان» و همازن به معنی «همچنان، چون» و همزن به معنی «همچنین، چون» باشد.

۵۳ و ۱۹۳ این جزوه).

فارسی ایدون : چنین ، آندون و آذون : چنان .

خوری ازن : چنین ، آزن : چنان ؛ فرخی ازن ، اژ : چنین ، آزن ، آژ :

چنان ؛ خوانساری ایزن : چنین ، اوژن : چنان .

(نیز نگاه کنید به Christensen, Contribution, جلد اول، صفحه ۱۸۶)

۶- آما : ما (نگاه کنید به صفحه ۵۷ این جزوه).

فارسی ما (در تاریخ سیستان ^(۱) صفحه ۲۸۵ ایما).

پهلوی آما ، آماه ؛ سغدی ماخ.

فارسی باستان آماخم ؛ اوستا آهماکم : ما (در حالت ملکی).

طبری ایما ، آما ، آما ، ایمان ؛ طالشی و فرخی و خوری آم ؛ گیلانی و شهبازی

ورامندی (گویش تاکستان قزوین و پیرامون آن) آما ؛ لکی (ایل‌های کولیوند و سگوند)

و عبدالملکی (عبدالملکی‌ها نزدیک به شهر مازندران مینشینند) و آشتیانی و زندی و

کرمانشاهی ایم ؛ لری بروجرد و کهکی (کهک ازدهات تفرش) ایما ؛ سنجی و

اورامانی و سقزی ام (با کشیده) ؛ کردی خراسان آم ؛ گویش یهودیان اصفهان آما ؛

خوانساری و گویش یهودیان همدان و آمره‌ای (آمره ازدهات و فس اراک) هاما ؛

سمانی هما ؛ بیدهندی هم ؛ سرخه‌ای هم .

نیز نگاه کنید به Horn، ذیل شماره ۹۵۵ و Grund. d. iran. Phil. بخش

دوم از جلد اول، صفحه‌های ۵۰، ۲۷۲، ۲۴۰، ۲۱۷، ۳۱۷، ۳۳۸، ۳۵۹ و به Christ.

Contribution جلد اول، صفحه‌های ۸۴، ۱۸۳، ۲۶۷؛ جلد دوم، صفحه‌های ،

۶۹، ۱۲۵، ۱۶۶ و به Grierson, Ish. Zeb.، صفحه ۳۸ و به G. Morgenstierne،

An Etymological Vocabulary of Pashto, Oslo ۱۹۲۷ صفحه ۵۰

و به P. Beidar, Grammaire kurde, Paris ۱۹۲۶، صفحه ۲۰ .

۷- آندی : اینقدر (نگاه کنید بصفحه ۵۸ این جزوه).

طبری آندی ، آند ، آئی ، آن ؛ طالقانی و دماوندی آندی ؛ خوانساری آندی ؛
آورامانی و باوه‌ای آن ؛ اینقدر .

همیشه‌های فارسی آند ، آندی ، اندک ، جزء دوم آینند ؛ پهلوی آند ، اندک ،
هاوند ؛ اوستا آونت .

۸ - بیرینند : بیرند ، بریافه : بخرد (نگاه کنید بصفحه های ۶۰ و ۶۹

این جزوه) .

در بسیاری از گویشهای ایرانی مانند گویش کرگانی ستاک امر و مضارع دوفعل
«بریدن» و «خریدن» به «ین» پایان یافته است (برین ، خرین) ولی در زبان فارسی
«ین» در پایان این دو ستاک دیده نمیشود (۱).

طبری بورین : بیر ، وریند ، ورین ، ویریند : میبرد ؛ شهمیرزادی بورین :
بیر ، ورن : میبرد ؛ خوانساری بیرین : بیر ، ادیرنو : میبرد ؛ گویش زردشتیان یزد
و برین : بیر ، برین : میبرد ؛ گویش زردشتیان کرمان ابرن : میبرد ، و برن : میبرد ؛
وفسی دبرین : بیر ؛ کهکی پیورین : بیر ؛ گویش یهودیان اصفهان پیرین : بیر ،
پیرینون : میبرم ؛ گویش یهودیان همدان پیرین : بیر ، برینو : میبرد ؛ سمنانی برین :
بیر ، هرین : میبرد ؛ شمیرانی (امامزاده قاسم) برین : بیر ، میرین : میبرد ؛
طالقانی و دماوندی و برغانی برین : بیر ؛ برغانی میرین : میبرد ؛ طالقانی میرین :

۱ - این «ین» در فارسی در واژه برینش بمعنی «بریدن و برش» نیز
دیده میشود .

سولتانی برین : بیر ؛ رامندی مروین : میبرد ؛ شہسواری بین : بیر ، گیلانی وین :
بیر ؛ وین : میبرد ؛ سرخہای بیورن (۱) : بیر ، بورند (۱) : میبرد .

طبری بخرین : بخر ، خرید ، خرین : میخرد ؛ وفسی بخرین ، برخین ،
بهرین بخر ؛ گویش زردشتیان یزد و کرمان وهرین : بخر ، اهرین ، اهرین :
میخرد ؛ انارکی اهرین : بخر ، اهرین : میخرد ؛ بیدہندی بهرینیم : بخریم ؛ کہکی
یورین : بخر ؛ سرخہای برین : بخر ، ارینند : میخرد ؛ گویش یہودیسان اصفہان
بیرین : بخر ، ایرینون : میخرم ؛ رامندی مرخین : میخرد ؛ شہسواری بہین : بخر ،
ہمین ، خرین : میخرد ؛ گیلانی بہین : بخر ، ہین : میخرد .

پہلوی برینیت : برد ، خرینیت : خرد . ستاک امر و مضارع فعل « خریدن »
در سغدی نیز خرین است .

(نیز نگاہ کنید بہ Grund. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد اول ،
صفحہہای 124-125 و 287 و 394 و بہ Christ. Contribution ، جلد اول ،
صفحہہای 60 و 63 و 157)

☆

۹ - بت (پَت) : کشادہ (نگاہ کنید بصفحہ ۶۲ این جزوہ) .

فارسی پَت (در پَت و پهن) ، پهن .

پہلوی پاهن : پهن ؛ اوستا پٹن : پهن ، کشاد .

آسی فتن : پھنا (نگاہ کنید بہ Horn ، ذیل شمارہ 344) ؛ لری بروجرد

پھن ، پت پھن ؛ گیلانی و سنندجی و اورامانی پان ؛ پشتو پلن ؛ سیوندی پھن ؛

سولقانی و آشتیانی پهن؛ لکی و زندی پی یَن : پهن

عربی فتح : گشودن ، فُتَح : فراخ و گشاده ، فطاح : پهن کردن ، فتخ : دراز و پهن گشتن کف دست و پا و پهن و فروهشته کردن انگشتان ، فتق : زمین و جز آن که گشاده باشد ، فضفضة : فراخی جامه و زره و فراخی زندگانی ، فضاء : گشادگی و فراخی و زمین وسیع فراخ و فراخ شدن جای ؛ تفذح و تفسیح : گشاده نمودن نافه پایها را جهت گمیز انداختن ، فسحة : فراخی ، فساح : گشاده ، فسیح و فسیحم : فراخ ، تفضیح و اتفضاح : گشاده و فراخ شدن .

لاتین pansum, passum, pandere, pando : باز کردن ، گشودن ، پهن کردن ؛ نیز در لاتین patulus : باز ، گشوده ، پهن .

نیز نگاه کنید به A. Walde, Vergleichendes Wörterbuch der indogermanischen Sprachen, Berlin und Leipzig 1930-32 .

جلد دوم، صفحه 18

۱۰ - بسی : نگاه کنی (نگاه کنید بصفحه ۷۱ - ۷۰ این جزوه) .

فارسی عامیانه بیه : نگاه کن .

پهلوی سهستن : بنظر رسیدن ، پدیدار شدن .

اوستا سهند : فارسی باستان سَند - : بنظر رسیدن ، پدیدار شدن .

از این ریشه است در فارسی جزء دوم واژه سهند .

۱۱ - بشه : بتواند ، بتوان (نگاه کنید بصفحه ۱۵۴ - ۱۵۳ این جزوه) .

فارسی شایستن ، شاهیدن :

پهلوی شایستن ، شایستن : توانستن ؛ سغدی اخشای - : فرمانروایی کردن ، پادشاهی کردن .

اوستا و فارسی باستان خَشای_-: توانستن .

طبری بَشین ، بَشین : میتوان ، نَشین ، نَشین ، بَشین : نمیتوان ؛ گیلانی ش : میتوان ،
نَش : نمیتوان ، شست : میشد ، ممکن بود ؛ فرخی ششای : میتواند ، ششای : بتواند ،
دشایی : میتوانست ؛ در گویش یهودیان اصفهان ششام : میتوانم ، ششاد : میتوانی ،
ششامب : بتوانم ؛ سنجی اش : (با اکشیده) باید ، اشیا : (با اکشیده) بایست .
(نیز نگاه کنید به Ghilain, Essai ، صفحه ۸۸ و Christ. Contribution جلد اول ، صفحه ۱۵۶ و جلد دوم ، صفحه ۱۱۲ .)

۱۲ - بوس : نگاه کردن (نگاه کنید به صفحه ۱۱۰ این جزوه ذیل د بوسی) .
دراوستا ماده بُـ د بمعنی « حس کردن ، درك کردن ، بوردن » است و اسم مفعول
آن بُست است . درزند چندین جای این ماده را « دیدن » ترجمه کرده اند .
درسنسکریت ماده بُده بمعنی « بیدار شدن ، بیدار کردن ، حس کردن ، دریافتن ،
درك کردن ، فهمیدن ، ملاحظه کردن ، توجه و دقت کردن ، دانستن ، شناختن ، آگاه
کردن ، یاد آوردن ... » است .

دربانی که Ghilain آنرا بنام پارتی میخواند بوس - (از ماده بُـ د) بمعنی
attendre و پد بوس بمعنی desirer و واژه پد بوس بمعنی attente و
است (Ghilain, Essai ، صفحه ۸۰) . این واژه ها در فارسی بصورت های ییوسیدن
ویوس و پیوس دیده میشود (نیز در نظر گرفته شود نایوسان) .

از همین ماده بُـ د است دراوستا بُـ د ؛ در پهلوی و سغدی بوذ بمعنی « بوی »
و واژه های فارسی بو ، بوی ، بویه ، بوبه ، بوز و جزء اول واژه های بوزمند ،
بوزمه ، بوزار ، بویا ، بوستان ، بستان و جزء دوم واژه های انبوی ، انبوتیدن و در
طبری بی ؛ وخی و وُل ؛ گویش زردشتیان یزدو کرمان بوذ (زردشتیان دهات یزد بوذ)

بمعنی «بوی» و در بلوچی بُدْ، بُذْ، بُزْ (هر سه با اکشیده) بمعنی «بوته بلسان»
و در آسی بُدْ بمعنی «کندر» و در ارمنی بویَر: «بوی».

(نیز نگاه کنید به Ghilain, Essai, صفحه 65 و A. Walde, Vergl. Wört. d. indo-Germ., جلد دوم، صفحه 147-148.)

۱۳ - بین: بودن، شدن؛ بین: وایین: شدن (نگاه کنید بصفحه های ۶۲ و ۹۵ و ۱۷۰ این جزوه).

چند جای نیز در نوشته های کرگانی شَوَن بمعنی «شدن»، گردیدن» بکاررفته
و پیداست که نویسنده در زیر نفوذ فارسی آنرا در این معنی بکار برده است.

در زبانهای فارسی باستان و اوستا ماده آه بمعنی «بودن و هستن» و ماده بو بمعنی
«شدن» است. در پهلوی از ماده آه تنها زمان حال ساخته شده و زمانهای دیگر این ماده
بکار نرفته و بجای آنها از ماده بو ساخته شده است و ازینرو در زبان پهلوی فعل بو تَن
هم بمعنی «بودن» و هم بمعنی «شدن» است. در فارسی نیز از ماده اه فقط زمان حال
ساخته شده و بجای زمانهای دیگر آن فعل «شدن» (ریشه شو یا شیو در اوستا و فارسی
باستان بمعنی «رفتن» است و در پهلوی نیز شو تَن تنها بهمین معنی بکار میرود) یا «رفتن»
و «گردیدن» یا «گشتن» و «آمدن» صرف شده و بکاررفته است ولی در نوشته های کهنه
فارسی گاهی مانند پهلوی فعل «بودن» بمعنی «شدن» بکار میرود. نمونه:

در صفحه ۲۴۸ مجمل التواریخ والقصص آمده است: «و اندرین وقت آیت آمد
در تحریم خمر و شراب حرام بود (شد).»

در صفحه ۳۲۵ مجمل التواریخ والقصص آمده است: «و عبدالله بابر ادرش عبدالصمد
بگریخت سوی برادرشان سلیمان به بصره و آنجا پنهان بیود (شد).»

در صفحه ۳۳۱ مجمل التواریخ والقصص آمده است: «چون پیرا کنندند معن باهم
آن (به همان) خانه شد و پنهان بیود (شد).»

در صفحه ۳۹ تاریخ سیستان آمده است: « بامداد گفتیم یا با اسحاق دوش از تو عجب دیدیم بگریست و گفت بودنی (شدنی) بود (شد) و پیغمبر ما علیه السلام اندرین شب رفت که دوهاء بهشت گشاده بود رفتن او را. »

در صفحه ۸۸ تاریخ سیستان آمده است: « سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیاری از ایشان بکشتند و بیشتر اسیر کردند و فتحی چنین بردست مهلب بیود (شد). چون کار چنین بود (شد) عبدالرحمن مهلب را آن روز سپهسالاری داد. »

در صفحه ۱۰۷ تاریخ سیستان آمده است: « تا هر دو سپاه بدیر جاثلیق فراهم رسیدند و میانشان وقعتها و حربها بسیار بود (شد) تا یک راه هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد. »

در صفحه ۱۳۸ تاریخ سیستان آمده است: « بومسلم بمرو بود و رسولان همیفرستاد منصور سوی او و او همی نیامد آخر سوگندان خورد او را و عهدا گرفت بایمان مغلظه که تراهیچ آزار از جهت من نباشد و باتو خیانت نکنم تا یک راه بومسلم با گروهی برفت و گفت که هر چه قضاست بیاشد (بشود). »

در صفحه ۳۳۶ راحة الصدور آمده است: « و آن شوم حرکتی بود که استیصال خانهای (خانههای) مسلمانان در آن نواحی بیود (شد). »

در صفحه ۳۸۶-۸۷ راحة الصدور آمده است: « چون فتح بلاد اسلام بردست لشکر دین بیود (شد) و صبح ملت حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس جستند. » در تاریخ بلعمی^(۱) آمده است: « چون روز دیگر بیود (شد) از هر دو جانب سپاه تعبیه کردند. »

در تاریخ بلعمی^(۲) آمده است: « مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت

۱ - نگاه کنید به جزوه سوم شاهکارهای ادبیات فارسی « بهرام چوبین ».

صفحه ۱۱، تهران ۱۳۳۰.

۲ - نگاه کنید به جزوه سوم شاهکارهای ادبیات فارسی، صفحه ۱۷.

کردند و روزی را میعاد بنهادند که گرد آیند پس چون روز میعاد بیود (شد) همه سپاه گرد آمدند .»

در تفسیر فارسی تربت شیخ جام^(۱) (صفحه ۱۱) آمده است : « اکنون چنین جرمی بکرد و خویشتن در چاه افکند مارا ازوی دل سرد بیود (شد) .»

در تفسیر فارسی تربت شیخ جام (صفحه ۱۳) آمده است : « تن و جان خود را فدای تو کردم در خدمت امروز بدین حال افتادم از پس آن عز ذلیل گشتم و از پس جوانی و کامرانی چنین ضعیف بیودم (شدم) .»

در تفسیر فارسی تربت شیخ جام (صفحه ۳۴) آمده است : « اما کوژی پشت من از جدایی آن قرقالین و غمگسار من و چشم و چراغ من یوسف است که ازوی جدا مانده ام و عیش بر من منقض گشته و زندگی بر من طلخ بیوده (شده) .»

در تفسیر فارسی تربت شیخ جام (صفحه ۴۲) آمده است : « یعقوب در بیست و لاجزان نشسته بود نهر مای بر آورد که بوی یوسف شنیدم نواد گانش حاضر بودند گفتند علی الحقیقه پیر ما دیوانه بیود (شد) .»

در تفسیر ابوالفتح رازی^(۲) (جلد سوم، صفحه ۱۱۱) آمده است : « و نیز از آیات یوسف ۴ علم تعبیر خواب بود که پرسیدندی و تعبیر آن بگفتی و همچنان بودی (شدی، میشد) که او بگفتی .»

- ۱ - نسخه تفسیری از قرآن بزبان فارسی تا چند سال پیش در تربت جام بود . این نسخه در سال ۵۸۴ برای غیاث الدین ابوالفتح محمد پسر سام غوری نوشته شده و در سال ۶۵۴ نوه شیخ الاسلام احمد جامی آنرا بر آرامگاه نیای خویش وقف نموده است . این نسخه را در سال ۱۳۱۶ بموزه ایران باستان آوردند و اکنون در آنجا نگهداری میشود . نام نویسنده این تفسیر دانسته نیست . داستان یوسف و زلیخا را از این تفسیر آقای دکتر پرویز خانلاری در سال ۱۳۳۰ در تهران بچاپ رسانیدند (شماره اول شاهکارهای ادبیات فارسی) . آنچه در این پیوست از این تفسیر آورده میشود از این بخش چاپ شده آنست و شماره صفحه هایی که داده میشود نیز شماره صفحه های آنست .
- ۲ - چاپ تهران بسال ۱۳۱۳ .

رود کی میگوید (نگاه کنید بجلد سوم دیوان رود کی، صفحه ۹۸۲):

«کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصایار که وقت عصاوانان بود (شد)»

دقیقی میگوید (شاهنامه (۱)، صفحه ۱۴۹۸):

«پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی

پراز نور ایزدبید (شد) دخمه ها وز آلودگی پاک شد تخمه ها»

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۵۲۸):

«همیدون نداد ایچ کس پاسخش بید (شد) خیره وزرد گون شد رخس»

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۵۳۴):

«چواز پور بشنید شاه این سخن سیاهش بید (شد) روز روشن زبن»

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۵۴۶):

«چو از کوهساران سپیده دمید فروغ ستاره بید (شد) نا پدید

بخواند آن جهان دیده جاماسپ را که دستور بد شاه گشتاسپ را»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحه ۹۱ - ۱۴۹۰):

«چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی نشست از بر باره راه جوی

.....

همان گه بیامد به پیش زریر پیاده ببود (شد) و شد از رزم سیر»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۴۸۴):

«چو خورشید از پرده آگاه شد زبرج کمان بر سرگاه شد

بید (شد) کشور روم چون سندروس زهر سویر آمد دم نای و کوس»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۳۳):

«چو فرزند را دید مویش سپید ببود (شد) از جهان یکسره ناامید»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۳۴):

« بیخشود یزدان نیکی دهش یکی بودنی (شدنی) داشت اندر بوش (شوش) »
 فخر گر گانی میگوید (ویس و رامین ، صفحه ۲۲۶):

« بدو گفت ای نگارین روی برخیز بیود (شد) آن بد کزو کردیم پرهیز »
 در بسیاری از گویشهای ایرانی کنونی نیز ماده بو بهر دو معنی «بودن» و «شدن»
 بکار میرود:

طبری پی یُن ، بی یُن : بودن ، بو یُن ، بی یُن (بجای بی یُن) : شدن ؛ سمنانی
 با : بود ، بیا : شد ، بو : باشد ، ببو : بشود ؛ سرخه ای ب : ، بود ب : شد ، بو (۱) :
 باشد ، ببو (۱) : بشود ؛ گیلانی ب - ن : بودن ، ببستن : شدن ، ب : باشد ، بب : بشود ،
 ب : بود ، ببست : شد ؛ شهبزاری با : بودن ، بیا : شد ، بو : باشد ، ببو : بشود ؛ دماوندی
 بم : بودم ، ببم : شدم ؛ سولقانی بم : بودم ، واوم : شدم ؛ شمیرانی ب : بود ، واب :
 شد ؛ فرخی بو : یاشد ، ببو : بشود ، بی : بود ، ببی : شد ؛ گویش زردشتیان یزد
 بدوون : بودن و شدن ، ب : بود و شد ، بو ت : باشد ، و بو ت : بشود ؛ گویش زردشتیان
 کرمان بدمون : بودن و شدن ، ب : بود و شد ، بو د : باشد ، و بو د : بشود ، گویش
 یهودیان اصفهان بدن : بودن ، بدن : شدن ، ب : بود ، بب : شد ، بو : باشد ، ببو :
 بشود ؛ گویش یهودیان همدان بو : باشد ، و ابو : بشود ، ب : بود ، واب : شد ؛
 بهبهانی بو : باشد ، و بو : بشود ، بی : بود ، و بی : شد ؛ سنجلی بون : بودن و
 شدن ؛ لری (پیرامون بروجرد) بی یُن : بودن و شدن ؛ کرمانشاهی بی : بود و شد ،

بود: باشد و بشود؛ اورامانی و پاره‌ای بی‌بی: بودن و شدن، بی: بود و شد، بون: باشم و بشوم؛ کردی خراسان بو: بود و شد.

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution، جلد اول، صفحه‌های 52-53 و 141-146 و 251-252، جلد دوم، صفحه‌های 43-45 و 108-109 و 152-153 و به Grammaire Kurde، صفحه 47-49 و به Grand. d. iran. Phil. بخش دوم از جلد اول، صفحه‌های 244 و 344 و 366-367 و 398.

☆

۱۴ - خو (خ): او، خُنان: ایشان (نگاه کنید به صفحه ۱۰۳ این جزوه).

سغدی آخو: او؛ یغنا بی آخ: او.

فارسی باستان هو، ه، اوستا ها-: آن.

عربی هو: او.

۱۵ - دماغ: بینی (نگاه کنید به صفحه ۱۱۷ این جزوه).

فارسی دماغ، دماغه.

خوانساری و خوری و فرخی و فردوسی (تونی) و شمسواری دماق، سولقانی و

کیلانی دوماق: بینی.

همیشه‌های فارسی دم، دما، دمه، دمار، دمدمه، دمام، دمی، دمیدن.

پهلوی دفتن، دمیتن: دمیدن (نگاه کنید به - Bharucha, Pahlavi

Pāzend- English Glossary, Bombay 1912، صفحه‌های 170 و 166

اوستا داذمی نیبا: دمنده؛ سنسکریت دهمه: دمیدن، وزیدن.

دماوندی بدمی یین: دمیدن، دمیی: دم آهنگری.

۱۶- سوزمانی : سوزش ، سوختن (نگاه کنید بصفحه ۱۲۷ این جزوه).

پسوند مانی در فارسی عامیانه درواژه سیرمانی بمعنی «سیری» بکار میرود و مان در چند واژه فارسی زایمان ، چایمان ، ساختمان ... دیده میشود .

دربانی که Ghilain بنام پارتی میخواند واژه دیسمان بمعنی «ساختمان» (از ماده دیس بمعنی «ساختن») بکاررفته است . (Ghilain, Essai, صفحه ۹۵) .

بنظر میرسد که پسوند اوستائی منی درواژه ست-مین بمعنی «بستایش» (از ماده ستو بمعنی «ستودن») نیز همین پسوند باشد .

در گویش زردشتیان کرمان و در گویش کشهای (کشهاز دهات نطنز کاشان است) پسوند مَوَن نشانه مصدر است چنانکه در گویش زردشتیان کرمان شَدَمَوَن : رفتن ، وَاَتَمَوَن : گفتن ، کَرَتَمَوَن : کردن ، مِیَنادَمَوَن : ماندن ، بُدَمَوَن : بودن و شدن ؛ در کشهای کَرَدَمَوَن : کردن ، وُتَمَوَن : گفتن ، دُرَدَمَوَن : داشتن است .

در گویش زردشتیان یزد پسوند وَوَن (توَوَن ، دوَوَن) نشانه مصدر است چنانکه وُتَوَوَن : گفتن ، کَرَتَوَوَن : کردن ، بُدَوَوَن : بودن و شدن ، دُرَتَوَوَن : داشتن است . بنظر میرسد که این پسوند (وون) صورت دیگری از مَوَن باشد زیرا در گویش زردشتیان یزد گاهی حرف م به ب بدل میشود چنانکه مَسَلَوَوَن : مسلمان ، دَنَوَوَن (در گویش زردشتیان کرمان دَنَمَوَن) : دشنام ، زَوَوَن : زمین ، آهَرِیَوَد : اهریمن ، نَوَد (در دهات یزد) : نمد است .

۱۷- گامن : کدام ، کدامین (نگاه کنید بصفحه ۱۳۰ این جزوه).

فارسی کدام ، کدامین .
پهلوی گتام : اوستا گتام .

طالقانی کد پمان، کد امان؛ زندی کامن؛ اورامانی و پاوه ای کام، کامن؛
 کهکی و آشتیانی کامین؛ سندی و کرمانشاهی کام، کامین؛ لری بروجد و
 پیرامون آن کُهی، کُمین؛ انارکی و گویش زردشتیان یزدولکی (ایل کولیوند) کُهی؛
 سرخه ای کُمین؛ شہسواری کُمین؛ طبری کُمین، کُنیم، کد پنم، کُم؛ رامندی
 کُومین؛ سمنانی کُمن؛ بہبہانی کُمون؛ لکی (ایل سکوند) کُمنی؛ آمرہ ای
 کیمہ؛ وفسی سان؛ خوری و فرخی کات؛ طالش و گیلانی (رشتی) کُن؛ کیلانی
 (بندری پہاوی) کا .

۱۸ - کو (گو) : باید (نگاہ کنید بصفحة ۱۳۶ این جزوہ).

سمنانی مَگی : میباید، مَگییا : می بایست، مَگی یُن : خواستن، ژمَگی : او
 میخواهد، ژمَگییا : او میخواست؛ سرخه ای گندنی : باید، گَب : بایست، گَبان :
 خواستن، گَنم : میخواهم، گندش : میخواهد، گَیم : میخواستم، گَیش :
 میخواست؛ خوانساری ادگو : باید، ادگو آ : بایست، امگو : میخواهم، ادگو :
 میخواهی، امگو آ : میخواستم، ادگو آ : میخواستی؛ آشتیانی امگ : بخوام،
 ادگ : بخوای، امگ : میخواهم، ادگ : میخواهی، امگو آ : خواستم،
 امدگو آ : میخواستم؛ فرخی دگ : باید، گئی، گین : خواستن؛ گویش یہودیان
 ہمدان گوڈم : میخواهم، گوڈ : میخواهی، ہم بگو : بخوام، بد بگو : بخوای،
 گام : میخواستم، گاد : میخواستی؛ گویش یہودیان اصفہان گوڈم بو (بالاکشیدہ) :
 باید، گوڈم ب (بالاکشیدہ) : بایست، گوڈم : میخواهم، گوڈ : میخواهی، گوڈم بو :

بخوام ، گوذبو : بخوایی ، گوام ، گوَم (با اکشیده) میخواستم ، گواماد ، گوَمَد (با اکشیده) : میخواستی .

شاید نیز هم‌ریشه کو باشد در اورامانی و پاره‌ای کی یسی : خواستن ، کی یسم : خواستم ، کی ینو : میخواست ؛ لکی گستن : خواستن ، مگستی : میخواست .

شاید نیز هم‌ریشه کو باشد در سغدی غو - (اسم مفعول آن غوت -) بمعنی *desirer* (Benveniste آن را خو - میخواند ، نگاه کنید به *Grammaire sogdienne* جلد دوم ، صفحه ۹) و فرغاو بمعنی *richesses* و *biens* (*Grammaire sogdienne* ، جلد اول ، صفحه های ۱۹ و ۴۵ و ۷۳ و ۱۳۳) و در پهلوی اشکانی پرمغاو - بمعنی *desirer* و فرغاو بمعنی *trésor* (Ghilain ,) *Essai* صفحه ۷۶) .

نیز نگاه کنید به *Christ. Contribution* ، جلد دوم ، صفحه ۵۰ و ۵۳ ، جلد اول ، صفحه های ۱۵۲ و ۱۵۸ و به *Grund. d. iran. Phil.* بخش دوم از جلد نخستین ، صفحه ۴۰۶ .

۱۹ - مزگت : مسجد (نگاه کنید بصفحه ۱۴۳ این جزوه) .
فارسی مزگت .

پهلوی مزگت : مسجد ؛ اوستا مزگت : خانه خدا .
سرخه ای مزگت ؛ سندی مزگت ؛ سقزی مزگوت ؛ اورامانی و پاره ای مزگمی ؛ خوری مزگما ؛ فرخی مزگم .

۲۰ - ورشتن : برخاستن (نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ این جزوه ذیل ورشته) .
این فعل دوجزو دارد . جزو اول آن ور بمعنی « بر » (نگاه کنید بصفحه ۱۷۷

این جزوه) و جزو دوم خاشتن بمعنی «خاستن» است.

گیلانی و پُریشتن: برخاستن، و پُریشت: برخاست، و پُریز: برخیزد.
درستاك گذشته فعلهای خواستن و خاستن در پهلوی اشکانی مانند گویش گرگانی
حرف ش برابر س فارسی بکار میرود (Ghilain, Essai, صفحه 61 و 69).

۲۱ - وَن: بام (نگاه کنید بصفحه ۱۸۱ این جزوه).

فارسی بام، بان.

پهلوی بان.

کرمانشاهی و سنندجی و سیوندی بان؛ شیرازی و گویش زردشتیان یزدو کرمان
و یهودیان اصفهان بون؛ سمنانی بون؛ سرخه‌ای مان (در پُشت مان: پُشت بام)؛ گویش
یهودیان همدان بون (در پُشت بون: پُشت بام).

شاید هم‌ریشه بام و بان فارسی باشد و از واژه‌های فارسی بَم و بام بمعنی «تارسطبر»
بلند آواز رود و تار و آواز بلند (در برابر زیر)؛ «کرمانشاهی بان: بالا و روی (در
برابر زیر)؛ سنندجی بان: روی؛ ارمنی بَمب و عربی بَم: بَم (در برابر زیر).

۲۲ - ه، هی: يك (نگاه کنید بصفحه ۱۸۴ و ۱۹۸ این جزوه).

فارسی ی (یا وحدت)، یو، جزء اول واژه‌های يك، یازده، هیج، ایج.

پهلوی ی (یا وحدت)، ای، ایو بمعنی «يك»، جزء اول واژه‌های ایوك

بمعنی «يك»، هیج یا ایج بمعنی «هیج»؛ سغدی ایو: يك.

اوستا آ و (با کشیده)؛ فارسی باستان ایو: يك

سمنانی و سرخه‌ای و لاسگردی و طالشی و کیلانی ای : يك ؛ طبری آ ، ی (در
آتا ، یَتا ، یَت ؛ يك) ؛ پشتو یو : يك .

۲۳ - یاسگاه (یاسگاه) : جایگاه (نگاه کنید بصفحه ۲۰۶ این جزوه) .

فارسی جای ، جایگاه .

خوانساری یا ، یاقا ؛ بیدهندی و انارکی و سیوندی و گویش یهودیان اصفهان
یا ؛ اورامانی یاس ؛ گویش یهودیان همدان ایگا ؛ گویش زردشتیان کرمان یاس ؛
گویش زردشتیان یزد یگ ؛ جای ، جایگاه ؛ جزء دوم واژه‌های طالشی ای : آنجا ،
ای ؛ اینجا ؛ کیلانی ای : اینجا ، او ؛ آنجا ، کی (در رشت) ، کای (در بندر پهلوی) ؛
کجا ؛ انارکی کیما ؛ گویش زردشتیان کرمان کما ؛ کجا ؛ جزء اول واژه‌های
یارو در گویش زردشتیان کرمان و یرو در گویش زردشتیان یزد بمعنی « جارو » .

نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلد نخستین ، صفحه ۴۳-

۲۴ - یر - : فرود ، پائین (نگاه کنید بصفحه ۲۰۷-۲۰۶ این جزوه) .

فارسی جزء دوم واژه‌های زیر و جیر .

پهلوی ایر ؛ اوستا آذر : زیر .

آسی دل ، دلی ؛ (در) پائین ؛ پشتو لر : پائین .

بیوست ۶

یادداشتی دربارهٔ محرم‌نامه

در صفحه ۳۷ این جزوه یاد کردیم که متن چاپی محرم‌نامه و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هر دو غلط دارد. تاکنون دستنویسی از این کتاب بدست نیامده است که با آن بتوان غلطهای متن چاپی آن را نشان داد و بیا یک متن درست در دسترس گذاشت. هنگامی که صفحه‌های پیشین این جزوه چاپ میشد فرصتی بدست آمد و چند بار دیگر با دقت متن چاپی محرم‌نامه را از آغاز تا انجام خواندم و یادداشتهای بیشتری برداشتم. اینک آنچه در این بررسیها از غلطهای فراوان این متن چاپی و معنی برخی واژه‌ها و جمله‌های آن بنظر وحس نگارنده روشن شده است آورده میشود:

صفحه ۱۳ سطر ۲۰ ادی در ادی آسه شاید صورت دیگری از ابی بمعنی «باز، دوباره» باشد و یا ادی آسه غلط و وادی آسه بمعنی «پدید آید» درست آن باشد.

ص ۱۴ س ۱ و ص ۱۵ س ۵ خو بمعنی «خورشید» شاید غلط و خور درست آن باشد.

ص ۱۴ س ۴ آدی شاید ادی و بمعنی «باز، دوباره» باشد.

ص ۱۴ س ۵ بو بمعنی «شود» است (این معنی افزوده شود بسطر ۹ صفحه ۸۶ این جزوه پس از «باشد»).

ص ۱۴ س ۷ ی (در دوردیری تفاوت) غلط و بی درست است.

ص ۱۴ س ۸ دیرگون بمعنی «دگرگون» است.

ص ۱۴ س ۱۶ بیو غلط و نبو درست است.

ص ۱۴ س ۲۲ خون زمان بمعنی «زمان او» غلط و خون زمان درست آنست.

- ص ۱۵ س ۱۰ خَو شاید غلط و خو درست باشد.
- ص ۱۶ س ۱۰ و ۱۵ و ص ۳۲ س ۲۴ و ص ۳۴ س ۲۰ و ص ۴۲ س ۲۳ و ص ۴۷ س ۹ و ۱۲ و ص ۴۹ س ۶ و ۷ و ۱۱ خوه بمعنی «اورا» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۰۶ این جزوه سطر ۲۰).
- ص ۱۶ س ۱۶ خیابند غلط و خنانند بمعنی «ایشان اند» درست آنست.
- ص ۱۶ س ۲۰ چون اضافی بنظر میرسد.
- ص ۱۶ س ۲۱ میشنوا بند شاید غلط و هیشنویند یا هشنویند بمعنی «می شنیدند» درست آن باشد (نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴۴ این جزوه).
- ص ۱۷ س ۱۲ خیمه غلط و خیمه درست آنست.
- ص ۱۷ س ۲۵ و ص ۲۴ س ۲۵ و ص ۲۵ س ۱۸ و ص ۲۹ س ۲۲ بی بمعنی «شد» است (این معنی بسطر ۱۱ صفحه ۸۷ این جزوه پس از «بود» افزوده شود).
- ص ۱۹ س ۱۳ خوی شاید غلط و خو درست آن باشد.
- ص ۱۹ س ۱۷ و ۱۸ کن بمعنی «کردیم» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۳۶ این جزوه پس از کلا پشت).
- ص ۲۰ س ۷ پس از خوین آینه گویا که افتاده است.
- ص ۲۰ س ۱۳ و ۱۶ واپس آهین بمعنی «باز آمدن، بازگشتن» است و همچنین ص ۲۱ س ۲ واپس آهی بمعنی «باز آمد، بازگشت» است (نگاه کنید بصفحه ۱۷۰ این جزوه).
- ص ۲۰ س ۱۶ افعل غلط و افعال درست آنست.
- ص ۲۰ س ۲۰ مغیبتی شاید غلط و معنی درست آن باشد.
- ص ۲۰ س ۲۳ همائون بمعنی «همچنان» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۹۳ این جزوه پس از همان زن).
- ص ۲۰ س ۲۴ نخوی صورت دیگری است از نه خوی بمعنی «نه اوست».

ص ۲۰ س ۲۵ معنی شاید غلط و معین درست آن باشد.

ص ۲۱ س ۴ دیر یا کوشند غلط و دیر با کوشند بمعنی «دیگر با آنجا روند» درست آنست.

ص ۲۲ س ۴ ذود شاید غلط و زود درست آن باشد.

ص ۲۲ س ۴ دیه شاید غلط و دیمه بمعنی «صورت را» درست آن باشد.

ص ۲۲ س ۱۰ داره غلط و درآه بمعنی «درالوهیت» درست آنست.

ص ۲۲ س ۱۵ دیگر یا دیر اضافی است.

ص ۲۲ س ۱۹ و ص ۴۰ س ۱۱ و ص ۴۵ س ۲۲ و ص ۵۷ س ۱۸ آنی شاید آفی بمعنی «آنست» و یا انی بمعنی «اینست» باشد.

ص ۲۲ س ۲۲ بامی غلط و باقی درست آنست.

ص ۲۲ س ۲۴ که غلط و که درست آنست.

ص ۲۳ س ۳ گویا خو بمعنی «او» پس از اول افتاده است.

ص ۲۳ س ۵ و پس از خو اضافی بنظر میرسد.

ص ۲۳ س ۱۳ وی شاید غلط و خوی بمعنی «اوست» درست آن باشد.

ص ۲۳ س ۱۶ و ولایت شاید غلط و در ولایت درست آن باشد.

ص ۲۴ س ۲ نکره شاید نگره بمعنی «نکرد» باشد (۲)

ص ۲۴ س ۳ نیزانه شاید غلط و بنزانه بمعنی «ندانند» درست آن باشد.

ص ۲۴ س ۳ خود (پس از کبر یا) شاید غلط و خواه بمعنی «اورا» درست آن باشد.

ص ۲۴ س ۱۵ لها غلط و آنها درست آنست.

ص ۲۴ س ۱۵ پس از تأمل گویا و افتاده است.

ص ۲۴ س ۱۷ پیش از صه گویا در افتاده است.

ص ۲۴ س ۱۷-۱۸ به بی صورت دیگری از بی بمعنی «شد» است.

ص ۲۴ س ۲۳ پس از اکس گویا که افتاده است.

ص ۲۴ س ۲۴ کین (۹) بمعنی «کرد» است.

ص ۲۵ س ۱۳ نگیره غلط و نیکره بمعنی «نمیکنند» درست آنست

ص ۲۵ س ۱۸ پیش از دلیل گویا باین یا با این افتاده است.

ص ۲۵ س ۱۹ ادراک (نخستین) شاید غلط و ادراکات درست آن باشد.

ص ۲۵ س ۲۱ بر اهین دلوز بان شاید غلط و بر امین دلوز بان بمعنی «برزبان

و دلما» درست آن باشد.

ص ۲۵ س ۲۲ بی غلط و نی بمعنی «نیست» درست آنست.

ص ۲۵ س ۲۳ - ۲۲ هر چه اذاده آهین نفس برامه سماحی شاید غلط و

هر چه اراده امین نفس [بو] برامه مباحی بمعنی «هر چه اراده نفس ما باشد بر ما

مباح است» درست آن باشد.

ص ۲۵ س ۲۳ پیش از این گویا هر گاه که یاوازه هائی مانند آن افتاده است.

ص ۲۵ س ۲۴ بماندی شاید غلط و فاسدی بمعنی «فاسداست» درست آن باشد.

ص ۲۶ س ۳ مسمای غلط است و هستانی یا هستمانی (۹) بمعنی «هستیم»

درست آنست (نگاه کنید بصفحه ۲۷۰ این جزوه) (این فعل افزوده شود بصفحه ۱۸۹

این جزوه پس از هستان).

ص ۲۶ س ۴ نیراسه بمعنی «نمیرساند» است و یا در سطر ۳ این صفحه از پیش

از آن افتاده است و در این صورت نیراسه غلط و نیرسه بمعنی «نمیرسد» درست آنست.

ص ۲۶ س ۸ واه و بو غلط است. شاید واته بو بمعنی «گفته باشد» درست

آن باشد.

ص ۲۶ س ۱۹ هکرته بمعنی «میکند» است (این واژه افزوده شود بصفحه

۱۹۲ این جزوه پس از هکرند).

ص ۲۶ س ۲۴ اکسه غلط است شاید اکسه که بمعنی «آن کس را که»

درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱ نشیند بمعنی «نشوند» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۵۵ این جزوه پیش از نشیوی).

ص ۲۷ س ۱ نهز افند شاید غلط و هز افند بمعنی «میدانند» درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱۹ پس از محجوب گویا بو بمعنی «باشد» یا ی بمعنی «است» افتاده است.

ص ۲۸ س ۱۳ رسی بمعنی «رسد» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۲۵ این جزوه پس از رسه).

ص ۲۸ س ۱۴ و ص ۵۱ س ۱۸ کن صورت دیگری است از کنه بمعنی «کند» (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۳۶ این جزوه پس از کلا پشت).

ص ۲۸ س ۲۴ برند شاید اضافی باشد و با غلط و درست آن نیز باشد (۲).

ص ۲۹ س ۲ نبدی پس از خو غلط و نبندی بمعنی «بودی» درست آنست و

نیز نبدی پس از لازم غلط و نبندی بمعنی «نبودی» درست آنست (نگاه کنید بصفحه ۱۴۶ این جزوه).

ص ۲۹ س ۳ هرگز غلط است. شاید هکره بمعنی «میکند» درست آن باشد.

ص ۲۹ س ۶ بر شاید غلط و پس درست آن باشد.

ص ۲۹ س ۸ بولد غلط و نه ولد درست آنست.

ص ۲۹ س ۱۳ ع در بلکه اضافی بنظر میرسد.

ص ۲۹ س ۱۸ و ص ۴۰ س ۱۵ و ص ۴۹ س ۹ و ص ۵۴ س ۱۵ آهه بجای

آهه بمعنی «ما» دیده میشود.

ص ۳۰ س ۱ ائج غلط و آئج (آنچه) درست آنست.

ص ۳۰ س ۱ پس از تو خواه گویا باژ بمعنی «گو» افتاده است.

ص ۳۰ س ۵ سبب نزول آهه غلط است. شاید سبب نزول [این] آیه درست

آن باشد.

ص ۳۰ س ۹ امه غلط است. شاید آمه یا آمو بمعنی «مارا» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۲ اصل شاید غلط و اصلی بمعنی «اصل است» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۵ شمه و غلط است. شاید شمه بو بمعنی «شما باشد» درست

آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۷ ملایکه شاید غلط و ملایکه بمعنی «ملایکه است» درست

آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۱-۲۲ هر مشکل که بوخل کره شاید غلط و هر مشکل که بوخل کره

بمعنی «هر مشکل که باشد حل کند» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۳ و ص ۳۱ س ۱۲ سقیم غلط و سقم درست آنست.

ص ۳۱ س ۱ وصی را وصی یا وصیی بمعنی «وصی است» باید خواند.

ص ۳۱ س ۷ کین بمعنی «کردند» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۴۱

این جزوه پیش از کین بو).

ص ۳۱ س ۸ شنوایند غلط است. شاید شنوایند بمعنی «شنیده باشند» درست

آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۲ و پس از بو گویا افتاده است.

ص ۳۱ س ۱۷ بو شاید غلط و بد درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۷ و ۲۳ و ص ۴۰ س ۱۴ بجای بجای دیده میشود.

ص ۳۱ س ۱۸ خوابها شاید غلط و خرابیها درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۹ پدر شاید غلط و پدر درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۲۰ آنی شاید غلط و آنی بمعنی «آنست» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۴ جهانن شاید غلط و جهاننه بمعنی «جهانرا» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۱۲ دریاید غلط و دریابد درست آنست.

ص ۳۲ س ۱۷ چسپیده بین مهین غلط و جینده (یا چینده) بین و مین بمعنی
 «زنده شدن و مردن» درست آنست .

ص ۳۲ س ۲۲-۲۳ هی بند چسپیده و ایند غلط و می بند جینده و ایند بمعنی
 «مرده بودند (یا باشند) زنده شوند» درست آنست (می بند افزوده شود بصفحه ۱۴۴
 این جزوه پس از میانه جی ، و ایند افزوده شود بصفحه ۱۶۹ این جزوه پیش از و ای).
 ص ۳۳ س ۱۵ جاودان نامه آن مسائله شاید غلط و جاودان نامه آن مسائله
 بمعنی «مسائل جاودان نامه را» درست آن باشد .

ص ۳۳ س ۱۷ - ۱۶ خوشتن اهین و شون وهین و جنیده خوشتنه غلط و
 خوشتن آهین و شون و مین و جینده [بین] خوشتنه بمعنی « آمدن و رفتن خویشان
 و مردن و زنده شدن خویشان را» درست آنست .

ص ۳۴ س ۲ ه و ا شاید غلط و هر درست آن باشد .

ص ۳۴ س ۶ خ و ا شاید غلط و خود درست آن باشد .

ص ۳۴ س ۸ و ا که غلط و و آله درست آنست .

ص ۳۴ س ۱۳ نیست بین شاید غلط و نتیانه بین بمعنی « نتواند بودن » درست
 آن باشد .

ص ۳۴ س ۱۸ بار غلط و باز درست آنست .

ص ۳۴ س ۲۰ و خداوه اضافی بنظر میرسد .

ص ۳۵ س ۲ از یا اثر پیش از حسین افتاده است .

ص ۳۵ س ۳ پس از اکس گویا بو بمعنی « باشد » یا ی بمعنی « است »
 افتاده است .

ص ۳۵ س ۵ فاطمه شاید غلط و فاطمه یا فاطمویه بمعنی «فاطمه را» درست
 آن باشد .

ص ۳۵ س ۵ پس از اکس گویا که افتاده است .

- ص ۳۵ س ۶ پس از من گویا در افتاده است :
 ص ۳۵ س ۱۵ آن شاید غلط و آن بمعنی «این» درست آن باشد.
 ص ۳۵ س ۱۵ که پس از بحث اضافی بنظر میرسد.
 ص ۳۵ س ۱۵ خوین بو شاید غلط و خوین پور بمعنی «پسر او» درست آن باشد.
 ص ۳۵ س ۱۷ نشوین غلط و اشنوین بمعنی «شنیدم» شنیده‌ام» درست آنست.
 ص ۳۶ س ۴ بی شاید غلط و ی بمعنی «است» درست آن باشد.
 ص ۳۶ س ۱۲ واژنی را و اثرنی بمعنی «وازی نیست» باید خوانند.
 ص ۳۶ س ۱۸ عالم نظام بمعنی «نظام عالم» شاید غلط و عالمن نظام یا نظام عالم درست آن باشد.
 ص ۳۶ س ۲۱ معرفت شاید غلط و مرقه درست آن باشد.
 ص ۳۶ س ۲۴ آن خوابها شاید غلط و آن خرابیها بمعنی «این خرابیها» درست آن باشد.
 ص ۳۷ س ۲ سستی شاید غلط و هستی بمعنی «است» درست آن باشد.
 ص ۳۷ س ۵ و ۶ تکلیفات شاید غلط و تکلیفات درست آن باشد.
 ص ۳۷ س ۶ تعزیه عمارات قبور غلط است. شاید تعزیه و عمارات قبور درست آن باشد.
 ص ۳۷ س ۹ گویا و پیش از حاصل کین افتاده است.
 ص ۳۷ س ۲۳ رستند (؟) بمعنی «رسانیدند» است.
 ص ۳۸ س ۱ گویا واتی بمعنی «گفت» پیش از اصحاب افتاده است.
 ص ۳۸ س ۲ نیکران شاید غلط و بنکران بمعنی «نکنم» درست آن باشد.
 ص ۳۸ س ۸ ی در حدودی اضافی بنظر میرسد.
 ص ۳۸ س ۱۱ بآرزو روایه غلط و بآرزو و وایه درست آنست.

- ص ۳۸ س ۱۲ آن شاید غلط و ان بمعنی «این» درست آن باشد.
- ص ۴۰ س ۱ افته غلط و امة درست آنست.
- ص ۴۰ س ۲ پس از آلت گویا که افتاده است.
- ص ۴۰ س ۸ در کو صورت دیگری است از دره کو بمعنی «در آنجا» (این صورت افزوده شود بصفحه ۱۱۱ این جزوه پس از در کردن).
- ص ۴۰ س ۱۰ و پس از هشت اضافی بنظر میرسد.
- ص ۴۰ س ۱۰ پس از خلق گویا و افتاده است.
- ص ۴۰ س ۱۲ باپرهیزی غلط و ناپرهیزی درست آنست.
- ص ۴۰ س ۱۲ احتمال غلط و احتمال درست آنست.
- ص ۴۰ س ۱۵ لبند غلط و ببند یا بند بمعنی «شوند» درست آنست.
- ص ۴۰ س ۲۳ کسی غلط و کسبی درست آنست.
- ص ۴۱ س ۱-۲ دره جامه نیز نبو غلط است. شاید دره جایز نبو بمعنی «در آن جایز نباشد» یا دره جامه جایز نبو بمعنی «در آن جامه جایز نباشد» درست آن باشد.
- ص ۴۱ س ۲ غاضیب غلط و غاصب درست آنست.
- ص ۴۱ س ۴ باخود زهد شاید غلط و باخو در زهد بمعنی «بالو در زهد» درست آن باشد.
- ص ۴۱ س ۷-۸ واکه آهین غلط و واکم آهین بمعنی «باکم آمدن، کم شدن» درست آنست.
- ص ۴۱ س ۱۹ پس از تشنگی اضافی بنظر میرسد.
- ص ۴۲ س ۲۲ و آخواوه غلط و آخواو بمعنی «و آن خواب» درست آنست.
- ص ۴۲ س ۲۲ و ص ۴۸ س ۱۳ و ص ۴۹ س ۷ و ص ۵۶ س ۱۶ خوه بمعنی «او» است (نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۶ این جزوه).

ص ۴۲ س ۲۴ و پس از بسیار اضافی بنظر میرسد.
 ص ۴۲ س ۲۴ افق شاید غلط و این درست آن باشد.
 ص ۴۳ س ۱ از پس از مجلس اضافی بنظر میرسد.
 ص ۴۳ س ۷ با پس از که اضافی بنظر میرسد.
 ص ۴۳ س ۱۰ معاً غلط است. شاید منیا بمعنی «بمن، بامن» درست آن باشد.
 ص ۴۳ س ۱۲ اصلاح بی شاید غلط و صلاح فی بمعنی «صلاح نیست» درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۲۱ جز شاید غلط و خبر درست آن باشد.
 ص ۴۳ س ۲۱ نسازی شاید غلط و بسیاری بمعنی «بسیار است» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۳ هیخواند غلط است. شاید هیخوانند بمعنی «میخوانند» یا هیخواندند بمعنی «میخواندند» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۵ تا که شاید غلط و با که بمعنی «بآنکه» درست آن باشد.
 ص ۴۴ س ۶ و ۱۴ مثلثه ایی غلط و مثلثه آبی درست آنست.
 ص ۴۴ س ۸ جفرین غلط و جفرین درست آنست.
 ص ۴۴ س ۱۴ درگذشتی بمعنی «درگذشت» است (افزوده شود بصفحه ۱۱۱ این جزوه پس از درگذره).

ص ۴۴ س ۱۵ همیاوی (۲) بمعنی «میاورم، میآورد» (۲) است.
 ص ۴۴ س ۲۰ مدعی را باید مدعی یا مدعی بمعنی «مدعی است» خواند.
 ص ۴۴ س ۲۱ غلطه شاید غلط و غلط درست آن باشد.
 ص ۴۵ س ۸ بخوین استعداد شاید غلط و بخوشتن استعداد یا بخوشتن استعداد بمعنی «باستعداد خوشتن» درست آن باشد.
 ص ۴۵ س ۸ خوین اشعاره شاید غلط و خوشتن اشعاره یا خوشتن اشعاره

بمعنی «اشعارخویشان را» درست آن باشد.
 ص ۴۵ س ۹ بند بمعنی «بردند» (۱) است. یا بند شاید غلط باشد و کند بمعنی
 «کردند» یا [داشته] بند بمعنی «داشته بودند» یا [کی] بند بمعنی «کرده بودند»
 درست آن باشد (۲)

ص ۴۵ س ۱۵ عروس و اثر غلط و عروس وار درست آنست.
 ص ۴۵ س ۱۷ مدعی خوابی شاید غلط و مدعی خوانی بمعنی «مدعی او را
 آن نیست» یا مدعی خوانی بمعنی «مدعی او آن نیست» درست باشد.
 ص ۴۵ س ۱۷ مدعی خوانی بمعنی «مدعی او را اینست» یا «مدعی او
 اینست» است.

ص ۴۵ س ۱۹ استهلاک غلط و استدراک درست آنست.

ص ۴۵ س ۲۰ و پس از همیگره اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۵ س ۲۲ همیانی (۱) بمعنی «میآورد» است.

ص ۴۶ س ۱۲ در همیشه اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۶ س ۱۲ بی را باید پی خواند.

ص ۴۶ س ۱۴ ی در استدلالی اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۶ س ۲۲ معلوم غلط و معلوم درست آنست.

ص ۴۶ س ۲۴ فی و بیو غلط است. شاید فی و بیو بمعنی «نیست و نمیشود» (یا

نمیباشد) یا فی و بیو بمعنی «نیست و نبوده باشد» (۱) درست آن باشد.

ص ۴۷ س ۱ یاد شاید غلط و یا درست آن باشد.

ص ۴۷ س ۴ و پس از کلمه شاید غلط و که درست آن باشد.

ص ۴۷ س ۱۳ و پس از بزانه اضافی بنظر میرسد.

ص ۴۷ س ۱۵ در تأویل احادیث هنما شاید غلط و در تأویل احادیث

[مدخل] هنما [ن] بمعنی «در تأویل احادیث دخالت مینمایند» درست آن باشد.

- ص ۴۷ س ۱۸ آکه اضافی بنظر میرسد .
- ص ۴۷ س ۱۹ خنان باید خُنان بمعنی «ایشان را» خوانده شود.
- ص ۴۸ س ۳ پس از مزاج گویا و افتاده است .
- ص ۴۸ س ۱۱ و ۱۲ مجرور غلط و مجرور درست آنست .
- ص ۴۸ س ۱۳ من بمعنی «مرا» صورت دیگری است از منه (این صورت افزوده شود بصفحه ۱۴۴ این جزوه پیش از منا) .
- ص ۴۸ س ۱۸ عچین غلط و عجیبی بمعنی «عجیب است» درست آنست .
- ص ۴۸ س ۲۰ برسانند غلط است . شاید نرسانند بمعنی «نرسیده بودند» درست آن باشد .
- ص ۴۹ س ۲ بترتیب شاید غلط و بترتیب درست آن باشد .
- ص ۴۹ س ۳ از دو واژه خو و بخو یکی اضافی بنظر میرسد .
- ص ۴۹ س ۳ پس از مضرتی گویا و یا یا افتاده است .
- ص ۴۹ س ۸ پیش از خبر گویا که افتاده است .
- ص ۴۹ س ۸ پیش از مرتبه گویا و افتاده است .
- ص ۴۹ س ۸ واتند بمعنی «گفتند» شاید غلط و واتبند بمعنی «گفته باشند» یا «وابند» بمعنی «داده باشند» درست آن باشد .
- ص ۴۹ س ۱۲ راست بی غلط و راست نی بمعنی «راست نیست» درست آنست .
- ص ۴۹ س ۱۲ واته بی بمعنی «گفته شد» است .
- ص ۴۹ س ۱۷ لوا (؟) شاید غلط و رسول درست آن باشد .
- ص ۵۰ س ۲۲ آبی شاید غلط و آهی بمعنی «آمد» درست آن باشد .
- ص ۵۱ س ۴ خاکیه بمعنی «خاکی را» شاید غلط و خاکیه درست آن باشد .
- ص ۵۱ س ۵ نمائی شاید غلط و نرانی یا ندائی بمعنی «ندانست» درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۱۰ اعضا به شاید غلط و اعضا به بمعنی «اعضارا» درست
آن باشد.

ص ۵۱ س ۲۰ و ص ۵۲ س ۲ و ۳ بحکمی شاید غلط و بیحکمی درست
آن باشد.

ص ۵۱ س ۲۲ مشوب شاید غلط و مشوب درست آن باشد.

ص ۵۱ س ۲۲ جهان شاید غلط و خنان بمعنی «ایشان» درست آن باشد.

ص ۵۲ س ۳ و پس از ایما اضافی بنظر میرسد.

ص ۵۲ س ۴ اطمئنان غلط و اطمئنان درست آنست.

ص ۵۲ س ۹ نیند شاید غلط و بیند بمعنی «بودند» درست آن باشد.

ص ۵۲ س ۲۳ نیبو شاید غلط و کیبو بمعنی «کرده باشد» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱ نبد شاید غلط و بند بمعنی «باشند» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱۳ نکیران شاید غلط و نیکران بمعنی «نمیکنم» یا نکران بمعنی
«نکنم» درست آن باشد.

ص ۵۴ س ۵ بخوین او شاید غلط و بخو او دین بمعنی «بخواب دیدم» درست
آن باشد.

ص ۵۴ س ۵ نك شاید غلط و تُنك درست آن باشد.

ص ۵۴ س ۵-۶ الذاته بی غلط و انداته بی بمعنی «انداخته بود» درست آنست
(این واژه افزوده شود بصفحه ۵۸ این جزوه پس از انداتی).

ص ۵۴ س ۶ میخوارانند شاید غلط و هیخوردند بمعنی «میخوردند»
درست آن باشد.

ص ۵۴ س ۷ میکنند شاید غلط و هیکنند بمعنی «میکردند» درست آن باشد.

ص ۵۴ س ۱۶ و ۱۷ ثبت غلط است و نیت درست آنست.

ص ۵۵ س ۳ و پس از خدا اضافی بنظر میرسد.

- ص ۵۵ س ۳ یکی ازدو خداوه اضافی بنظر میرسد .
- ص ۵۵ س ۶ ی یا ء گویا پس از رضا افتاده است .
- ص ۵۶ س ۳ اکسان شاید غلط و اکنون درست آن باشد .
- ص ۵۶ س ۸ و پس از مشروط شاید غلط و بو بمعنی «باشد» درست آن باشد .
- ص ۵۶ س ۹ انبیا باو لوالعزم غلط و انبیاء (یا انبیای) او لوالعزم درست آنست .
- ص ۵۶ س ۹ بی غلط و فی بمعنی «نیست» درست آنست .
- ص ۵۶ س ۱۴ ملك شاید غلط و ملك (بلکه) درست آن باشد .
- ص ۵۶ س ۲۱ هر سی بمعنی «میرسد» است (این واژه افزوده شود بصفحه ۱۸۸ این جزوه پس از ۵ رسه) .
- ص ۵۶ س ۲۲ او بن فرزندان بمعنی «فرزندان آن» است (او بن افزوده شود بصفحه ۵۹ این جزوه پس از او ی) .
- ص ۵۷ س ۱ پس از ایشان فی گویا يك واژه مانند بجز یا مگر افتاده است .
- ص ۵۷ س ۲۳ ذات عشق بی و نبو شاید غلط و ذات بی عشق بی و نبو بمعنی «ذات بی عشق نیست و نباشد» درست آن باشد .
- ص ۵۸ س ۲ آلباس را یا باید آلباس خواند و یا غلط است و آلباسی بمعنی «آن لباس است» درست آنست .
- ص ۵۸ س ۳ بیه شاید غلط و به درست آن باشد .
- ص ۵۸ س ۱۰ بخوانی غلط و نخوانی درست آنست .

فطنامه و چند یادداشت

صفحه ۲۵ سطر ۱۲ «۸۷۳» غلط و «۸۳۷» درست است .
 ص ۳۵ س ۱۵ و ۱۶ برای توقیعی یا توخجی (نگاه کنید بصفحه‌های ۲۳۸ و ۲۸۸ این جزوه) .

ص ۳۵ س ۱۸ پس از هزارگری افزوده شود «و هزاره گری» .
 ص ۴۴ س ۱۴ زیر از روی الف اوقی افتاده است .
 ص ۵۳ س ۹ پس از «چنین» افزوده شود «، چنان» .
 ص ۵۶ س ۲۳ پس از «بشنیدم» افزوده شود «اشنوی: شنیدی» .
 ص ۷۱ س ۱ آلهی غلط و الهی درست است .
 ص ۷۱ س ۴ بشسته غلط و بشسته درست است .
 ص ۷۳ س ۱۴ پیش از بکارد نید افزوده شود «(۱)» .
 ص ۷۳ س ۲۲ پس از «گذشته» «افزوده شود» «نک بکارد نید (۱)» .
 ص ۷۴ س ۱ پیش از بکارد نید افزوده شود «(۲)» .
 هر جاکه در واژه نامه به «بکاردنی (۲)» برگشت داده شده غلط است و درست آن «بکارد نید (۱)» است .

ص ۸۷ س ۲۲ «(۲)» غلط و «(۳)» درست است .
 ص ۹۶ س ۴ «(۱)» غلط و «(۳)» درست است .
 ص ۱۰۲ س ۱۶ چینه غلط و چینه درست است .
 ص ۱۲۷ س ۲۰ بنظر میرسد که معنی سره چنانکه در «لفت استرآبادی» نیز آمده نیک باشد نه «کامل» .

ص ۱۴۱ س ۸ پس از «است» افزوده شود «(منم)» .
 ص ۱۵۴ س ۵ احب غلط و صاحب درست است .

- ص ۱۵۷ س ۴ (۲) ، زیادی است.
- ص ۱۷۳ س ۱۶ واد آیه غلط و وادی آیه درست است .
- ص ۱۷۷ س ۱۹ نقطه 'ب' در واژه 'برابر' در چاپ نگرفته است .
- ص ۱۸۷ س ۵ و ص ۲۴۱ س ۱۸ 'میز نند' غلط و 'میزدند' درست است .
- ص ۲۰۲ س ۱ پس از نام افزوده شود بحديث .
- ص ۲۰۲ س ۵ پس از 'او' افزوده شود 'بحديث' .
- ص ۲۱۱ س ۲۹ 'بیو' غلط و 'شود' درست است .
- ص ۲۴۱ س ۱۸ 'دراین' غلط و 'در آن' درست است .
- ص ۲۵۵ پیش از س ۱۳ افزوده شود :
- فخر کرگانی میگوید (ویس ورامین ، صفحه ۱۵۹) :
- 'روش دارد ستاره آسمان بر همیدون مهر دارد تن بجان بر'
- دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحه ۱۵۴۶) :
- 'که کار بزرگ است پیش اندرا تو بایی همی ای مه کشورا'
- فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحه ۱۳۷) :
- 'ستایش کنان گرد آن کوه بر بر آمد زجایی ندید او گذر'
- فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحه ۱۵۹۴) :
- 'سرا پرده زد بر لب آب شاه همه خیمه زد گردش اندر سپاه'
- فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحه ۱۶۱۴) :
- 'چنان خسته دل پیش او در بماند سر شک از دود دیده برخ برفشاند'
- فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحه ۱۶۲۲) :
- 'پس اندر همی آمد اسفندیار زره دار با گرزۀ گاو سار'
- نرتاریخ بلعمی (۱) (صفحه ۹) آمده است : 'آن چهل هزار مرد را کرد خویش

اندر بداشت.

در تاریخ بلعمی (صفحه ۹) آمده است: «چون بهرام بیلان را پیش صفا اندر بدید». در تاریخ بلعمی (صفحه ۲۴) آمده است: «زیر صدره اندر (در زیر صدره) زره دارد». در تاریخ بلعمی (صفحه ۲۷) آمده است: «پرویز گفت آنست که اسب ابلق دارد میان لشکر اندر».

در تاریخ بلعمی (صفحه ۲۸) آمده است: «بتاخت تابنزدیکی کوه که آنجا اندر از جانب راست لشکر کوهی بود».

در تاریخ بلعمی (صفحه ۲۹) آمده است: «بحدود دامغان کوههاست میان قومش و جرجان و بدواندر دیها بسیار است و آنجا اندر مردمان کوهیان باشند».

در مجمل التواریخ والقصص (صفحه ۲۶۰) آمده است: «روز احد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند یک قدم باز پس نیامد از دلاوری». ص ۲۵۵ پس از سطر ۱۸ افزوده شود:

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحه ۱۵۳۲):

«شود نامتان در جهان در بزرگ بمیرد همه لشکر پر کرک»

ص ۲۵۶ پس از سطر ۵ افزوده شود:

گاهی دو حرف اضافه پیش از واژه میآید چنانکه بیرونی مینویسد (التفهیم، صفحه ۲۶۰): «زیراک زنان بر بشوهران (۱) اقتراحها کردند و آرزوها خواستندی».

ص ۲۶۱ س ۸ که پس از گفت افتاده است.

ص ۲۹۹ س ۲۰ پس از «یاد» افزوده شود «کردن».

در این جزوه هرگاه در واژه های گرگانی گ دیده میشود غلط است و ک درست است مگر در واژه هایی که از محرم نامه نقل شده است.

بجای گ پایان برخی واژه های این جزوه گاهی در چاپ ک بکار رفته است.

انتشارات دانشگاه تهران

- ۱ - وراثت تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
- ۲ - A-Strain Theory of Matter « « محمود حساسی
- ۳ - آراء فلاسفه درباره عادت « « برزو سپهری
- ۴ - کابیدشناسی هنری تألیف « نعمت‌الله کیهانی
- ۵ - تاریخ بیهقی (۴) بتصحیح سعید نفیسی
- ۶ - بیماریهای دندان تألیف دکتر محمود سیاسی
- ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها « « سر هنک شمس
- ۸ - حماسه سرانی در ایران « « ذبیح‌الله صفا
- ۹ - مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی « « محمد معین
- ۱۰ - نقشه برداری (۴) « مهندس حسن شمس
- ۱۱ - گیاه شناسی « دکتر حسین گل‌گلاب
- ۱۲ - اساس الاقتباس و مواجهه نصیر طوسی بتصحیح مدرس رضوی
- ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (۱) تألیف دکتر حسن ستوده نهرایی
- ۱۴ - روش تجزیه « « علی اکبر پریم
- ۱۵ - تاریخ افضل بدایع الزمان فی وقایع کرمان فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
- ۱۶ - حقوق اساسی تألیف دکتر قاسم زاده
- ۱۷ - فقه و تجارت « زین العابدین ذوالمجدین
- ۱۸ - راهنمای دانشگاه -
- ۱۹ - مقررات دانشگاه -
- ۲۰ - درختان جنگلی ایران مهندس حبیب‌الله ثابتی
- ۲۱ - راهنمای دانشگاه با انگلیسی -

- ۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه
۲۳- Les Espaces Normaux
۲۴- موسیقی دوره ساسانی « مهدی برکشلی

۲۵- حماسه ملی ایران ترجمه بزرگ علوی
۲۶- زیست شناسی (۳) بحث در نظریه لامارک تألیف دکتر عزت الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی « « علی نقی وحدتی
۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات (۱) « « یگانه حابری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (۲) « « «
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات (۳) « « «
۳۱- ریاضیات در شیمی « هورر
۳۲- جنگل شناسی (۱) « مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش « دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولوژی گیاهی (۱) « دکتر اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز « محمد علی مجتهدی
۳۶- گزارش سرهند « « غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی « « پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران (ظروف سفالین) « « مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طببری « « صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی « عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام « دکتر فیاض
۴۲- جانور شناسی عمومی « فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales « « هشترودی

۴۴- کالبدشناسی توصیفی (۱) استخوان شناسی « استادان کالبدشناسی دانشکده پزشکی
۴۵- روان شناسی کودک « دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی « آ . وارثانی

- ۴۱- ترجمه و شرح تبصرة علامه (۱) تألیف زین العابدین ذوالمجدین
- ۴۸- اکوستیک (صوت) (۱) ارتفاعات-سرعت « دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی
- ۴۹- انگل شناسی « ناصر انصاری
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط « دکتر افصلی پور
- ۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی « احمد بیرشک
- ۵۲- درس اللغة والادب (۱) « دکتر محمدی
- ۵۳- جانور شناسی سیستماتیک « « آزر م
- ۵۴- پزشکی عملی « « نجم آبادی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی « « صفوی کلپایگانی
- ۵۶- مامائی « « آهی
- ۶۷- فیزیولوژی گیاهی (۳) « « زاهدی
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش « « فتح الله امیر هوشمند
- ۵۹- شیمی تجزیه « « علی اکبر برین
- ۶۰- شیمی عمومی « « مهندس سعیدی
- ۶۱- امیل ترجمه غلامحسین زیرک زاده
- ۶۲- اصول علم اقتصاد تألیف دکتر محمود کیهان
- ۶۳- مقاومت مصالح « « مهندس گوهر بان
- ۵۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر « « مهندس میر دامادی
- ۶۵- آسیب شناسی « « دکتر آرمین
- ۶۶- مکانیک فیزیک « « کمال جناب
- ۶۷- کالبد شناسی توصیفی (۳) مفصل شناسی « « استادان کالبد شناسی دانشکده پزشکی
- ۶۸- درمان شناسی (۱) « « دکتر عطائی
- ۶۹- درمان شناسی (۳) « « «
- ۷۰- گیاه شناسی تشریح عمومی نباتات « « مهندس حبیب الله ثابتی
- ۷۱- شیمی آنالیتیک « « دکتر کاگیك

- ۷۲- اقتصاد جلد اول
تألیف دکتر علی اصغر پورهمايون

۷۳- ديوان سيد حسن غزنوي
بتصحیح مدرس رضوي

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاريخ ديپلوماسی عمومی (۲)

۷۷- زيباشناسی

۷۸- تئوري سيستيك گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانين دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی (۲)

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- کنجکاويهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- هودوگراف

۸۶- آئين دادرسی در اسلام

۷۸- ادبیات فرانسه

۸۸- دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروب شناسی (۱)

۹۱- ميز راه جلد اول

۹۲- « « دوم

۹۳- کالبد شکافی

۹۴- تبصره علامه (۲)

۹۵- کالبدشناسی توصیفی (۳) (عضله شناسی)

۹۶- « « « (۴) (رکن شناسی)

۹۷- امراض گوش

تألیف دکتر رشیدفر

« « حسن ستوده تهرانی

« « علی نقی وزیری

« « دکتر روشن

« « جنیدی

« « میمندی نژاد

« « مهندس ساعی

« « دکتر مجیر شیبانی

—

« « آقای محمودشهابی

« « دکتر غفاری

« « محمد سنگدلجی

« « دکتر سپهبدی

« « علی اکبر سیاسی

« « حسن افشار

تألیف آقایان دکتر سهراب-دکتر میردامادی

تألیف دکتر حسین گلرزی

« « « «

« « نعمت الله کیهانی

« « ذوالجدين

« « استادان کالبدشناسی دانشکده پزشکی

« « « «

« « دکتر مهشيد اعلم

تالیف دکتر کامکار	۹۸- هندسة تحليلی
« « «	۹۹- جبر و آنالیز
« « «	۱۰۰- تاریخ عمومی
« « «	۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی (استخوان شناسی اسب)
« « «	۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
« « «	۱۰۳- تصفیه و آزمایش آبها
« « «	۱۰۴- هشت مقاله
« « «	۱۰۵- فیه ما فیه
« « «	۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (۱)
« « «	۱۰۷- الکتریسیته
« « «	۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
« « «	۱۰۹- تلخیص البیان
« « «	۱۱۰- دور ساله
« « «	۱۱۱- شیمی آلی
« « «	۱۱۲- شیمی آلی ارگانیک
« « «	۱۱۳- حکمت الهی
« « «	۱۱۴- امراض خلق و حنجره
« « «	۱۱۵- آنالیز ریاضی
« « «	۱۱۶- هندسة تحليلی
« « «	۱۱۷- شکستگی اندام
« « «	۱۱۸- باغبانی
« « «	۱۱۹- اساس التوحید
« « «	۱۲۰- فیزیك پزشکی
« « «	۱۲۱- اکوستیک صوت (۲)
« « «	۱۲۲- جراحی فوری اطفال
« « «	۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة
« « «	۱۲۴- چشم پزشکی (۱)

- ۱۲۵- شیمی فیزیک (۱)
 ۱۲۶- بیماریهای گیاه
 ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
 ۱۲۸- اصول عقاید و کرایم اخلاق
 ۱۲۹- تاریخ کشاورزی ایران
 ۱۳۰- سروگردن
 ۱۳۱- امراض و اغیر دام
 ۱۳۲- درس اللغة والأدب (۴)
 ۱۳۳- واژه نامه فرغانی
- تالیف دکتر غلامحسین بازرگان
 < < عزت اله خبیری
 < < برزو سپهری
 < ذوالمجدین
 < دکتر تقی بهرامی
 < دکتر حکیم و دکتر گنج بخش
 دکتر رستگار
 < محمد محمدی
 < دکتر صادق کیا

